

فقط و فقط دردونهی من

سوزان الیزابت

فیلیپ س مترجمین: محمد نورانی . صبا ایمانی .

عاطفه حایاقای ی

سازمان قلمی دانش و ادب

فصل یک

جود ی پولانسک ی گفت: «بذار مطمئن بشم چی می گین. م
ی خواینبرا ی تولد کال بانر بهش یه دختر هدیه بدین؟»
سه بازیکن خط حمله ی تیم شیکاگو استارز، که داشتن این
عصر ماهنوامبر رو تو ی یکی از لژها ی بار نوشیدن ی
فروشی شهرک دوپاژ به اسم زبراز می گذروندن، با همدیگه
سرشون روتکون دادن.



جونبور دانکن به سمت پیشخدمت دست ی تکون داد تا
یه دور دیگه براشون نوشیدن ی بیار ه. «امسال سی و ش
ش

سالش می شه، بنابراین گفتیم بر ا ی تولدش سنگ تموم
بذاریم.» جود ی گفت: «حرکت بی پرواییه.» هر کسی که
کوچک تر بین اطلاعاتی راجع به فوتبال داشت می دونس ت
که از اول شروع این فصل کال بانر، یعنی همون بازیکن نوک
حمله پیشگفت ان گیز تی م استارز، سختگیر،
تندخو، و در کل غیر قابل تحمل بود. بانر که به خاطر پرتاب
پاس ها ی محکمش بین مردم به "بمب افکن"



مشهور بود، بالارتربه ترين بازیک ن نوک حمله ی کنفرانس فوتبال آمريک ا و يه اسطوره بود.

جود ی بازوش رو رو ی تاپ سفید و تنگش که جزئی از یونیفر میباشخدمتیش بود گره زد. به ذهن هیچ کدو م

از سه بازیکن ی ا جود ی خطور نکرد که این کارشون رو از

لحاظ ابعاد اخلاقی بررسی کنن، چه برسه به تاثیرات

سیاسی و موقعیتی. به هر حال بحث در مورد لیگ فوتبال م لی بود.

جود ی گفت: «فکر می کنی ن اگه يه دختر

براش جور کنین باهاتون مهربون تر رفتار می کنه».



ویلی جریل با یه جفت چشم قهوه ای تیره و پر مژه به داخل ل یوا نآبجوی جلوش خیره شد. «آخه مردک این اواخر اینقدر دعوا راه می ندازه که هیچ کس نمیتونه تحملش کنه».

جونبور سرش رو تکون داد. «دیروز به جرمین کلارک گفت زنک تازه کار. به جرمین!»

جودی یه ابروش که با مداد اون رو یه کم تیره تر از موهای برنج بیرنگش کرده بود رو، بالا برد. جرمین کلارک یه همه فن حریف و یکی از خشن ترین دفاع های تکل زن لیگ فوتبال ملی بود. «تا اون جایی که ه



من دیدم، بمب افکن همین الان هم اون قدر دور و برش
دختر هست که نمی دونه باهاشون چیکار کنه».
جونپور با سر تایید کرد. «آره، اما مشکل اینجاست که، در
حال حاضر باهیچ کدومشون اشنایی نداره؟» - چی؟!
کریس پلامر، دفاع سمت چپ تیم جواب داد. «راست میگه.
خودمونهم تازه فهمیدی م. دوستاش با
چند تا از همسرای بازیکنان حرف زده بودن و به نظر می
رسه کال فقطبرای پرو کردن لباس های جدید ازشون
استفاده می کنه».



ویلی جریل ادامه داد. «شاید اگه یه کم صبر می کرد تا از قنذاق گرفته بشن، براش جذاب تر بودن.»
جونیور حرف ویلی رو جدی گرفت. «این جور حرفا رو نزن، ویلی.»

خودت هم می دونی که کال تا وقتی اون ا بیست سالشون نشه باهاشون قرار نمی ذاره.»

ممکن بود سن کال بانر هر روز بیشتر بشه، ولی مطمئناً درباره ی سنزن های تو ی زندگیش نمی شد این حرف رو زد. هیچ کس تا حالا ندیده بود با دختری که بیشتر از بیست و دو سال سن داشته باشه قرار بذاره.



ویلی گفت. «تا اون جایی که هر کسی م ی دونه، بمب افکن
از وقتی باکالی به هم زده با هیچ کس دوستی
نداشته، که یعنی میشه از ماه فوریه ی قبل. اصلاً این جور
ی طبیع نیست!»

کلی بر کلی دوست بیست و یک ساله ی کال بود، البته تا زما
نی که از منتظر حلقه ی ازدواج موندن
خسته شد و با یه گیتارزن بیست و سه ساله از یه گروه
موسیقی هو ی متال فرار کرد. از اون موقع، کال بانر
روی بردن بازی های فوتبال، هر هفته قرار گذاشتن با یه
دختر جدید، و کتک زدن هم تیمی هاش تمرکز کرده بود.



جودی پولانسکی گروهی 1 مورد علاقه ی استارز بود، اما با این که هنوز بیست و سه سالش نشده بود، هیچ کدوم از سه مرد بهش پیشنهاد ندادن بدن خودش رو به عنوان کادو یتولد در اختیار کال بانر بذاره. همه م ی دونستن که کال تا الان حداقل دوازده بار اون رو رد کرده بود. این کارش باعث شده بود دشمن درجه یک لیست شخصی جودی بشه، البته جودی چندین لباس ورزشی آبی-طلایی به رنگ تیم استارز رو تو ی کمد



اتاقش مخفی کرده بود، یه لباس به ازای هر بازیکنی از تیم که باهاشون دوستی برقرار کرده بود، و همیشه دوست داشت به این تعداد اضافه کنه.

گریس گفت: «چیزی که نیاز داریم اینه که دختره کال رو یاد کل بیندازه».

ویلی اضافه کرد: «که این یعنی باید خیلی باکلاس باشه، و مسن تر.

فکر می کنی م بد نباشه که بمب

افکن یه بار هم که شده با یه بیست

و پنج ساله باشه». جونیور یه قلب



خورد « .یه جورایی موقر باشه .یکی

از اون آدمای اجتماعی.»

جودی به باهوش بودن معروف نبود، ولی حتی اون هم

مشکل این قضیه رو می دید. «فکر نمی کنم هیچ آدم

اجتماعی ای داوطلب بشه که ه دیه ی تولد یه مرد باشه.

حتی ه دیه ی تولد کال بانر.» .

– آره، ما هم داشتیم به همین فکر می کردیم، بنابراین

شاید مجبور شیم از یه بدکاره استفاده کنیم.

ویلی که می دونست کال به بدکاره ها حتی نگاه هم نمی کنه

سریع اضافه کرد: «البته یکیش که خیلی باکلاس باشه.»



Groupie 1 به طرفدارها ی از جنس مخالف که همراه تیمها

یا گروهها ی محبوبشون هستن و در اکثر مواقع هم

باهاشون اشنایی دارن گروهی

گفته میشه.

جونور با حال تی مات به داخل لیوان آبجوش خیره شد.

«مشکل اینجاس که تا حالا کسی این جور ی پیدا نکردیم.»

جود ی چند تایی دختر بدکاره می شناخت، و لی هیچ

کدومشون اونجور ی نبودن که بشه بهشون گفت

باکلاس. و هیچ کدوم هم دوست اون نبودن. جود ی فقط با

کسایی م یگشت که کل ی می خوردن،



عاشق مهمو نی رفتن بودن، و تنها هدف زندگیشون این بود
که با تعدادهر چه بیشتری از ورزشکارها باشن. «حالا از
من چی می خواین؟» جونیور گفت: «می خوایم که از
ارتباطات استفاده کنی و یکی رو برایش پیدا کنی. ده روز
دیگه تولدشه و قبل از اون باید یکی برایش آماده داشته
باشیم.»

– چه سودی برای من داره؟

از اون جایی که لباس هر سه ی اونا تو ی کمدا اتاق جودی آو
یزون بود، می دونستن که باید یه کار دیگه



بکن ن. کریس با احتیاط حرف زد» .یه شماره ی خاص در نظر
دار ی که بخوا ی به کلکسیونت اضافه کنی؟»
ویلی سریع دخالت کرد. «البته به جز شماره هجده.» شماره
ی هجدهمون بمب افکن بود.

جود ی راجع بهش فکر کرد. ترجیح می داد به جای پیدا
کردن یه دختربرای بمب افکن، حالش رو بگیره. از
طرف دیگه، یه شماره ی خاص بود که شدیداً می خواستش.
«راستشوبخواین آره. اگه براتون هدیه ی تولد رو پیدا
کنم، شماره ی دوازده مال منه.»



هر سه مرد غر زدن. «لعتتی، جودی، کوین تاکر همین جوریش همکلی دختر دور و برش هست».

–دیگه مشکل خودتونه.

تاکر بازیکن نوک حمله ی ذخیره ی تیم استارز بود. جوون، خشن، و شدیداً با استعداد، مدیریت تیم استارز مخصوصاً

اون رو سوا کرده بودن تا اگه مصدومی ت یا کهولت سن

دیگه به کال اجازه ی بازی نداد، تاکر جاش بازی کنه. با

این که این دو مرد تو ی اجتماع با هم خوش برخورد

بودن، رقابت شدید ی با همدیگه داشتن و از



همدیگه متنفر بودن، که این موضوع باعث میشد تاگر از قبل هم برای جودی بیشتر مطلوب بشه.

مردها به غرض زدنشون ادامه دادن، اما در نهایت قبول کردن که اگه جودی هدیه ی تولد کال رو پیدا کنه، تاگر رو مجبور به اجرا ی وظیفه ش کنن.

دو تا مشتری جدید وارد زبراز شدن، و از اون جایی که جودی میزبان بخش بار بود، بلند شد تا ازشون پذیرایی کنه. همین طور که به سمت در ورودی میرفت، توی ذهنش آشناها ی موتشش رو درجه بندی کرد تا بهترین



گزینه برای کال رو پیدا کنه، اما به هیچ ن تیجه ای نرسید.
دوست های دختر زیاد ی داشت، ولی حتی یکیشون هم
باکلاس نبود.

دو روز گذشت و جودی هنوز هم داشت با مشکلش دست و
پنجه نرم می کرد. با سردرد بعد از یه شب پارتی
خودش رو به زور کشوند تو ی آشپزخونه ی خونه ی
والدینش تو یحومه شهر گلن الین ایالت ایلینویز، جایی
که تصمیم داشت موقتاً تا وق تی که بدهی کارت و یزاش
صاف بشه مونه. تقریباً ظهر شنبه بود و والدین ش



برای آخر هفته اونجا نبودن، و تا ساعت پنج لازم نبود بره سر کار، که البته اتفاق خوبی بود چون به یه کم زمان احتیاج داشت تا از حس پارتی دیشب بیرون بیاد. در کابینت رو باز کرد و هیچ چی ز ندید جز یه قوطی قهوه بدون کافئین.

لعتنی. بیرون داشت برف میومد، و سرش هم اونقدر درد می کرد که نمی تونست رانندگی کنه، ولی اگه تا موقع شروع شدن بازی یه قلیپ کافئین نمی خورد نمی تونست از بازی لذتی ببره.

هیچ چیزی درست پیش نمی رفت. تیم استارز امروز بعد از ظهر تو شهر بوفالو بازی می کرد، که این یعنی



بعد از بازی نباید منتظر او مدنشون به زبراز می شد. و وقتی هم که بالاخره می دیدشون چجوری باید بهشون خبر می داد که نتونسته هدیه رو پیدا کنه؟ یکی از دلایلی که استارز اینقدر به اون اهمیت می دادن این بود که همیشه می تونست بر اشون دختر پیدا کنه. از پنجره ی آشپزخونه بیرون رو نگاه کرد و چراخ روشن خونه ی خوره رو دید. خوره اسم مخفیانه ای بود که جودی روی دکتر جین دارلینگتون، همسایه ی والدینش گذاشته بود.

مدرک دکترای علمی داشت، نه پزشکی،



و ماما جودی همش می گفت که چقدر دختر خوبیه چون وق
تی تازه پولانسکی ها به این محله اومده بودن
راجع به پست و این مزخرفات بهشون کمک کرده بود. شاید
راجع بهقهوه هم بتونه به جودی کمک کنه.
سریع آرایشش رو درست کرد و بدون اینکه به خودش
زحمت بده و لباس زیر بپوشه، یه شلوار لی مشکی
تنگ، لباس ورزشی ویلی جریل، و چکمه هاش رو پوشید.
بعد از اینکه ه یکی از طرف های مامانش رو برداشت، از
خونه بیرون زد.



با وجود سرمای هوا، به خودش زحمت ژاکت پوشیدن رو نداده بود، و تا وقتی که دکتر جین بالاخره در رو باز کرد، جودی داشت از سرما می لرزید. «سلام».

دکتر جین از اون سمت در شیشه ای و از پشت عینک خوره ای، بزرگو قاب لاک پشتیش به اون خیره شد.

– من دختر پولانسکی ها هستم، جودی. همسا یتونم. دکتر جین حرکتی برای به داخل دعوت کردنش نکرد.

– ب بین، این بیرون خیلی سرده. می تونم پیام داخل؟ خوره بالاخره در شیشه ای رو هل داد و گذاشت بیاد داخل.

«بخشید.

شناختمت» .



جودی رفت داخل و حتی دو ثانیه هم طول نکشید که
فهمی د چرا دکتر جین نمی خواست دعوتش کنه بیاد تو.
چشم های پشت عینکش خیس و بینیش قرمز بود. اگه جودی
ی از اونچیزی که فکر می کرد گیج تر نبود،
حدس می زد دکتر جین تا ه مین چند لحظه پیش داشته مثل
چی گریه می کرده.
خوره قدش بلند بود، شاید 172 سانت، و جودی همینطور که
داشت جعبه رو بالا می گرفت مجبور بود به بالا



نگاه کنه تا اون رو ببینه. «چند تا قاشق قهوه به من میدی؟
تو خونه فقط قهوه بدون کافئین داریم، و منم یه چیز قوی
تر احتیاج دارم».

دکتر جی ن جعبه رو گرفت، اما دو دل به نظر میومد. به
نظر جودینمیومد که خسیس باشه، بنابراین عکس
العملش احتمالاً به این معنی بود که حوصله ی مهمون
نداره. «آره، الان... آه... میرم برات میارم.» چرخ
خورد و رفت سمت آشپزخونه، و مطمئناً انتظار داشت جود
بهمونجایی که بود بمونه، ولی قبل از شروع نمایش



پیش از بازی جودی حدود نیم ساعت وقت داشت که بخواد تلف کنه، و اونقدری کنجکاو بود که دنبالش بره. از یه سالن نشیمن عبور کرد، که در نگاه اول خیلی خسته کننده به ظرمی رسید: دیوارای سفید معمولی، مبلمان راحت، و کتابای به نظر خسته کننده همه جا. جودی داشت آماده می شد که سریع رد شه بره که پوستری قاب شده ی موزه توجهش رو به خودشون جلب کردن. بهنظر میومد همشون توسط یه نفر درست شده بودن به اسم جورجیا اوکیف، و جودی می دونست خودش ذهنی تکثیفی داره،



گل هایی با قلب های تیره و عمیق دید. گل هایی که گلبرگ
هاشون دور مرکز مخفی و مرطوب گل، حلقه
زده بودن. یکی دیگه دید که... لعنتی. یه صدف بود که توش
یه مروارید کوچیک داشت، و حتی کسی که پاک
ترین ذهنیت دنیا رو داشت هم در نگاه اول اشتباهی م
ی دیدش. باخودش فکر کرد که شاید این خوره یه
منحرف باشه. وگرنه برای چی دلش م ی خواست هر بار
که از اتاقنشیمنش رد م ی شه عکس منحرفانه از گل ها
ببینه؟



جودی رفت توی آشپزخونه که به رنگ بنفش کمرنگ بود و پرده های گلی قشنگی از پنجره هاش آویزون بودن، البته ای ن گل ها معمولی بودن و مثل گل های اتاق نشیمن مثبت هجده محسوب نمی شدن. همه چیز توی آشپزخونه به رنگ گیلاسی و بامزه بود، البته به جز صاحب آشپزخونه که به نظر می رسید به موقری خدا باشه. دکتر جینی یکی از اون زن های تمیز و وسواسی بود. دامن خوشدوختش چین های قهوه ای و مشکی ریز و مرتب داشت، و ژاکت نرم و به رنگ جو که پوشیده بود به نظر کشمیری میومد. با وجود قد بلندش،



استخونبند ی کوچک، پاها ی خوش فرم، و کمر باریکی

داشت. ممکن بود جود ی در شرایطی به هیکل اون

حسودیش بشه ولی مشکل اینجا بود که دکتر جین اصلا
سینه نداشت.

حداقل چیزی که قابل توجه

باش ه نداشت.

موهاش تا چونه می رسیدن و به رنگ بلوند روشن با رگه ها

ی پلا تین یو طلایی بود که مطمئناً هیچ مویی ب ا

رنگ کردن این جور ی نمی شد. به شکل یکی از اون مد لا ی

قد یمی درست شده بود که جود ی حتی اگه م ی



مرد هم امتحانشون نمی کرد - خیلی ساده به عقب شونه شده بود و با یه کش مو ی بنفش-قهوه ای سر جاش سفت شده بود.

خیلی آروم چرخ ید تا جودی بهتر بتونه نگاهش کنه. اون عینک بزرگو خوره ایش واقعا ظاهرش رو خراب کرده بود .یه جفت چشم سبز قشنگ رو پشتش مخفی کرده بود .

پیشونی خوب و همچنین بینی خوبی هم داشت، نه خیلی بزرگ بود و نه خیلی کوچیک. لبهاش یه جورایی جالب بودن، لب بالایی باریک بود و لب



پایینی گوشتی و بزرگ. و پوست عالی ای هم داشت.
ولی به نظر نمیومد از بدنش استفاده ای بکنه. اگه جودی
جا ی اون بود کل ی آرایش می کرد. در کل، خوره به نظر زن
خوبی م ی رسید، ولی ح تی با اون چشمای سرخ از گریه هم
ترسناک به نظر می رسید.

سر ظرف رو گذاشت و به سمت جودی گرفتش. جوری
می خواست ظرف رو بگیره که کاغذ کادوی مچاله شده و چند
تا هدیه روی میز آشپزخونه دید.

- امروز چه خبره مگه ؟



«هیچی، مهم نیست. تولدمه.» صدایش یه گرفتگی خاصی داشت، و برا ی اولین بار جودی دستمال مچاله شده ی تو ی دستش رو دید.

- هی، شوخی می کن ی. تولدت مبارک.

- ممنون.

جودی ظرف تو ی دست دکتر جین که به سمتش دراز شده بود رو نادیده گرفت و رفت سمت میز تا هدیه هایی که کنار هم چیده شده بودن رو نگاه کنه: یه جعبه کوچیک و سفید، یه مسواک برقی، یه خودکار، و یه



کارت هدیه برای یه مغازه. مسخره بود. حتی یه دونه لباس زیر یا لباس خواب بینشون دیده نمی شد.
- چه حیف.

در کمال تعجب دید که دکتر جین خندید. «واقعا راست میگ
ی. دوستمکرو لاین همیشه بهترین هدیه رو برام
می گیره، ولی الان سفر کاری کرده به اتیوپی.» و بعد وقتی
دید یه قطره اشک از زیر عینک دکتر جودی
بیرون اومد و روی گونه ش پایین رفت بیشتر تعجب کرد.
دکتر جی ن دماغش رو بالا کشی د و وانمود کرد که چنین
اتفاق ی نیفتاده، ولی هدیه هاش واقعا مسخره بودن، و



جود ی هم ناخودآگاه بر اش احساس تاسف کرد. «هی،
اینقدر ا هم بدنیستن. حداقلش اینه که لازم نیست راجع
به سایز هدیه هات نگران باش ی.»
«ببخشید. نبای د...» لب پابینش رو گاز گرفت و لی باز هم
یه قطره ی دیگه ی اشک از زیر عینکش بیرون اومد.
«اشکالی نداره. بشین. یه کم قهوه برا هر دومون درست
می کنم.» دکتر جی رو رو ی یکی از صندلی ها ی
آشپزخونه نشوند و بعد جعبه ی قهوه رو برداشت و رفت
سمت قهوهساز. م ی خواست از دکتر جی پپرسه جا ی



فیلترها ی قهوه ساز کجاست که دید پیشونی ش بدجوری
به هم گره خورده و به نظر می رسه تو ی فکر باشه،
بنابراین شروع کرد تو ی کابینت ها گشتن، تا اینکه بالاخره
چیزی که می خواست رو پیدا کرد و شروع کرد به درست
کردن یه قوری قهوه ی تازه.
- خوب، تولد چند سال گیته؟
- سی و چهار.

جودی تعجب کرد. فکر نمی کرد دکتر جی بیشتر از بیست و
هفت ی اهشت سال داشته باشه. «دیگه واقعا حیف.»



«بخشید که همین جوری دارم ادامه میدم.» با دستمال

بینیش رو آروم پاک کرد. «معمولا اینقدر احساساتی

نیست م.»

چند تا اشک برای جودی به معنی "ادامه دادن" نبود ولی

خوب برای همچین زن باوقاری حتما در حدیه

حمله‌ی عصبی حساب می‌شد. «گفتم که اشکالی نداره.

دوناتی چیزی ندار ی باهاش بخوریم؟»

- چند تا کیک سبوس گندم کامل توی فریزر هست.

جودی صورتش رو کج کرد و برگشت سر میز. کوچیک و

دایره‌ای بود با سطح شیشه‌ای و صندلی‌های فلزی



که به نظر میوم د بیشتر مناسب باغ باشن. روبروی دکتر
جین نشست.

- این هدیه ها رو کی بهت داده؟
دکتر جین سعی کرد یکی از اون لبخندهایی ش رو بزنه که
باعث م یشد همه فاصله شون رو حفظ کنن.

«همکار ام.»

- منظورت کسایی هست که باهاشون کار میکنی؟
- آره. آشناهام ت و ی نیوبری، و یکی از دوستانم تو ی
آزمایشگاه پریر.

جودی راجع به آزمایشگاه پریر نمی دونست ولی نیوبری
یکی از سطح بالاترین کالج ه ای آمریکا محسوب



می شد و همه همیشه داشتن به خاطر اینکه همینجا تو ی
دوپاژ قرار داره کلاس می داشتن.

- درسته. تو علوم یا همچین چیز ی درس نمی دی؟

- من فیزیکدان م. تو ی دانشگاه به دانشجوها ی فوق

لیسانس تئور ی نسبی کواتتوم میدانی درس می دم.

همچنین سرمای ه گذار ی اختصا صی از سمت آزمایشگاه

پریز دارم که می ذاره با ب قیه فیزیکدانان راجع به کوارک

ها تحقیق ک نیم.

- شوخی می ک نی. تو دبیرستان باید خیلی مخ بوده باش ی.



- وقت خیلی زیادی رو تو ی دبیرستان نگذروندم. چهارده سالم که بود رفتم دانشگاه.

یه قطره اشک دیگه از گونه ش پایین افتاد، ولی صاف تر از قبل سر جاش نشست.

- چهارده؟ برو بابا مسخرمون نکن.

«تا وقتی بیست سالم شد مدرک دکترام رو گرفته بودم.» به

نظر اومد چیزی تو ی وجود دکتر جین از هم وا

رفت. آرنج هاش رو گذاشت روی میز، دستاش رو مشت

کرد، و پیشونیش رو گذاشت روی مشت هاش. شون ه



هاش می لرزیدن، ولی صدایی ازش در نمیومد. و تصویر این زن باوقار که اینجوری در هم شکسته بود اونقدر بدبختانه بود که جودی بدون اینکه خودش بخواد برایش احساس تاسف می کرد. البته کنجکاو هم شده بود.

- با دوستت به مشکل برخوردی؟ سرش رو پایین نگه داشت و سرش رو تکیه داد. «من دوست ندارم. داشتم. دکتر کریگ الکهارت. شش سال می شد که با هم بودیم.»

پس خوره خیلی هم ندید بدید نبود. «زمان طولانی ایه.»



سرش رو بالا آورد، با وجود گونه های خیسش، چونه ش رو
به شک ل یا حلقه سفت گرفته بود. «همی ن چند
روز پیش با یه منشی بیست ساله به اسم پاملا عروسی کرد.
وقتی ترکم کرد بهم گفت "متاسفم، جین، ولی تو دیگه برام
جذاب نیستی."»
با توجه به شخصیت خشک و بی احساس دکتر جی، جودی
نمی تونست خیلی هم کریگ رو سرزنش کنه،
ولی در هر صورت حرف خیلی بدی زده بود. «مردا اکثرا
یه مشتیشعورن.»»



دست هاش رو به هم گره زد. «تازه بدترین قسمتش این نبود. بدترین قسمت اینه که ما شش سال با هم بودیم، و حالا اصلا دلم براش تنگ نشده».

«پس برای چی اینجوری داغونی؟» قهوه آماده شده بود، به همی نخاطر جودی بلند شد تا فنجون هاشون رو پر کنه.

- به خاطر کریگ نیست. من فقط... مهم نیست، واقعا.
- نباید همینجور بیه حرفام ادامه بدم. نمی دونم چم شده.
- توسی و چهار سالته و یه نفری ه کارت هدیه تعویض روغن بهت هدیه داده. هر کسی بود حالش گرفته می شد.



دکتر جی شونه ش رو بالا انداخت. «اینجا همون خونه ای هست کهتوش بزرگ شدم، می دونستی؟ بعد از اینکه بابا مرد، می خواستم بفروشمش، ولی هرگز وقتش رو نداشتم».

صداش جور ی دور به نظر می رسیده که انگار فراموش کرده که جود ی هنوز اونجا وایساده. «داشتم در مورد تلاقی های سن گین فرانسیتی تحقیق می کردم و نمی خواستم هیچ چیز ی مزاحم بشه. کار همیشه

تو ی مرکز زندگی من بوده. تا وقتی که سی سال م



شد همون برام کافی بود. ولی بعد، تولد هام پشت سر هم
سر ر سیدن.» – اون موقع بود که فهمیدی این همه چیزا
ی فیزیک میزیک باعثنمی شن از زند گیت لذتی ببری،
درسته؟

جوری شروع به حرف زدن کرد که انگار یادش رفته بوده
جودی اونجا هست. «فقط این نیست ت. جدی میگم.
به نظر من اینقدرها که میگن هم چیز خفنی نیست.» با
ناراحتی به دست هاش نگاه کرد. «بیشتر این حس ارتباط و
یکی شدن هست که مهمه.»



- هیچ موقعی بیشتر از وقتی که دار ی تو ی تخت خوابت
گُار میگیری احساس ارتباط و یکی شدن بهت دست
نمیده.

«آره، خوب، با فرض اینکه یکی واقعا تو ی تختش آتیش
ب گیره. بهشخصه...» بینیش رو بالا کشی د و بلن د
شد، و دستمال ها رو تو ی جیب شلوارش فشار داد. «من
وقتی راجع به ارتباط حرف میزنم، منظورم چیزی بیشتر از
جسمانی هست» .

- چیزی دینی و اینا؟



«نه واقعا، البته اون هم برام مهمه. خونواده. بچه. چیزای ا
ینجور ی.» یه بار دیگه شونه هاش رو عقب کشید و
یه لبخند به جو دی زد. «دیگه زیاد ی کشش دادم. نباید
اینجور ی باعث ناراحتیت بشم. متاسفانه تو ی زمان بد ی برا
ی اولین بار ملاقات کردیم.» – می فهمم! یه بچه می خوا ی!
دکتر جی دست کرد تو ی جیبش و سریع دستمال رو بیرون
کشید. لبپایینیش م ی لرزید و همینطور که دوباره
تو ی صندل ی م ی نشست کل صورتش به هم کشیده شد.
«دیروز کریگبهم گفت که پاملا حامله ست.»



اینجور ی نیست که... حسودیم نمیشه. راستشو بخوای
دیگه اونقدر ی بهکریگ اهمیت نمیدم که حسودیم
بشه. واقعا نمی خواستم باهاش ازدواج کنم؛ دوست ندارم با
هیچ کس ازدواج کنم... « صداش آروم شد.
«فقط...»

– فقط یه بچه می خوا ی که مال خودِ خودت باشه.
سرش رو آروم به نشونه ی تایید تکون داد و لبش رو گاز
گرفت. «خیلی ی وقته که دلم یه بچه می خواسته. و
حالا هم سی و چهار سالم شده و شانس بارداریم هر روز
کمتر میشه، ولی به نظر نمی رسه رویام به واقعی ت



نزدیک شده باشه».

جودی به ساعت آشپزخونه نگاه کرد. دلش می خواست ب

قیه ی داستانو هم بشنوه ولی برنامه ی قبل از

بازی داشت شروع می شد. «اشکال نداره همینطور که

داریم حرف میزنیم تلویزیون رو هم روشن کنم؟»

دکتر جی جوری گیج شد که ان گار اصلا نمی دونه تلویزیون

چیئه. «نه، راحت باش».

«خوبه.» جودی فنجونس رو برداشت و رفت سمت اتاق

نشیمن. رویه مبل نشست، فنجون رو گذاشت روی



میز قهوه، و کنترل تلویزیون رو از زیر یه مجله علمی بیرون کشید. یه تبلیغ آبجو داشت پخش می شد، برای همین

دکمه ی قطع صدا رو زد. نایس رطاه

- در مورد اینکه بچه می خواد جدی هستی؟ با اینکه مجردی؟

دکتر جین دوباره عینکش رو زده بود. روی یه مبل تو پر و

درست زیر نقاشی صدف که به دیوار آویزون بود

نشست، همونی که یه مروارید گنده و خیس وسطش بود.

رون هاش روبه هم فشار داد و پاهاش رو صاف



کنار هم گذاشت جور ی که مچ پاهاش با هم تماس داشت.
جودیمتوجه شد که مچ پا ی قشنگی داشت، باریک و خوش
فرم.

یه بار دیگه جور ی کمرش رو صاف کرد که انگار یکی یه
تخته بهکمرش بسته. «خیلی وقته که دارم به این قضیه
فکر می کنم. هرگز نمی خوام ازدواج کنم – کارم برام
خیلی مهمه – ولی بیشتر از هر چیز ی تو ی دنیا
یه بچه م ی خوام. و فکر می کنم مامان خیل ی خوبی هم
باشم. فکر کنماامروز متوجه شدم که این اتفاق عمرا نمیفته،
و بدجور ی هم متوجه ش شدم».



- من چند تا دوست دارم که مجردن و بچه دارن. آسون نیست. البته شغل تو درآمدش خیلی بیشتر از اونا هست، پس به اندازه ی اونا بهت سخت نمی گذره.

- خرج و مخارج مشکل من نیست. مشکل من اینجاست که نمی دونم چجور ی قضیه رو به واقعیت تبدیلش کنم. جودی بهش خیره شد. به عنوان یه زن باهوش، خیلی خنگ بود.

«دار ی راجع به پدر بچه حرف می زنی؟» دکتر جی به خشکی سرش رو تکون داد.



- باید خیلی پسر دور و بر اون کالج باشه که. اصلا کار سخت ی نیس ت.

یکیشون رو دعوت کن خونه ،یه آهنگ

پخش کن، چند تا آبجو بهش بده، بعدم کارشو بساز.

- اوه، همیشه یکی باشه که من رو می شناسه.

- خوب از تو ی یه بار یکی رو بلند کن.

«هیچوقت نم ی تونم این کارو بکنم. باید تاریخچه ی

سلامتش رو بدونم.» صداش یواش شد. «در ضمن، بل د

نیست م کسی رو بلند بکنم» .

جودی نمی تونست کاری آسون تر از این رو تصور کنه،

ولی خوب ،زندگی اون با دکتر جی فرق می کرد.



«درباره ی یکی از اون چیزا چطور، چی بهش میگن، بانک اسپرم؟»

- مطلقا نه. خیلی از اهداکننده ها ی اسپرم، دانشجویها ی پزشکی هستن.

- خوب؟

- نمی خوام هیچ آدم باهوشی پدر بچه م باشه.

جودی اونقدر تعجب کرده بود که با وجود اینکه تبلیغ آجود

تموم شده بود و تو ی تلویزیون داشتن با سرمرب ی

استارز، چستر "دوک" راسکین مصاحبه می کردن، یادش

رفت صدای تلویزیون رو بالا ببره.

- می خوا ی یه آدم احمق پدر بچه ت باشه؟



دکتر جی لبخند زد. «می دونم به نظر احمقانه می رسه، ولی
بزرگ شدن برای یه بچه ی باهوش سخت تر از بقیه
هست. قاطی شدن با بقیه ی بچه ها خیلی سخت میشه،
برایهمینه که هرگز نتونستم با کریگ بچه
دار بشم، یا حتی نمی تونم ریسک یه بانک اسپرم رو بکنم.
باید مدلژتیک خودم رو در نظر بگیرم و یه مرد
پیدا کنم که بتونه جای خالی رو پر کنه. ولی همه ی مردهایی
که م بینم همشون باهوش هستن».



جود ی تصمیم گرفت، دکتر جی یه دختر عجیب غریب بود.
«فکر م یکنی چون اینقدر باهوش و اینا هست ی باید یه
احمق رو پیدا کنی؟»

– مطمئنم که باید همین کار رو بکنم. حتی نمی تونم فکرش
رو بکنم که بچه م هم همون دورانی که من
تو ی بزرگ شدن گذروندم رو بگذرونه. حت ی حالا... خوب،
الان خیل ی مربوط نیست. نکته ی مهم اینجاست
که مهم نیست چقدر یه بچه بخوام، نمی تونم اینقدر
خودخواه باشم.

یه صورت جدید تو ی صفحه تلویزیون توجه جود ی رو به
خودش جلب کرد. «اوه، لعنتی، یه لحظه صبر کن ؛



باید اینو بشنوم.» کنترل رو برداشت و دکمه ی صدا رو زد .
تلویزیون داشت یه مصاحبه ی ضبط شده از پائول فنمن، یه
خبرنگار ورزشی، با کال بانر پخش م ی کرد.
جودی می دونست که بمب افکن از فنمن متنفر بود. این
گزارشگر ورزشی معروف بود به اینکه سوال ها ی
احمقانه می پرسه، و بمب افکن هم در برابر احمق ها صبور
نبود.
مصاحبه توی محوطه ی پارکینگ عمارت استارز ضبط شده
بود، که نزدیک نیپرویل، یعنی بزرگ ترین شه ر
استان دوپاژ بود. فنمن رو به دوربین حرف می زد و اونقدر
جدی به نظر میومد که انگار داره یه جنگ مهم رو



گزارش میکنه. «من اینجا با کال بانر صحبت می کنم، بازیکن
ن حمله می قدرت مند تیم استارز».

دوربین روی صورت کال تمرکز کرد، و پوست جودی با
ترکیبی از حسرت و نفرت قلقلک شد. لعن تی، با اینک ه
داشت پیر می شد هنوز هم خوش تیپ بود.

با یه شلوار لی و یه تی-شرت مشکی تنگ که عضله هاش رو
نشون م ی داد جلوی یه موتور هارلی بزرگ
وایساده بود. بع ضی از بازیکن ها اونقدر هیکل ی بودن که
به نظر میوم دالان منفجر می شن، ولی کال عالی



بود. گردن خیلی خوبی هم داشت، ما هیچه ای، نه مثل اون
تنه های درختی که روی بدن خیلی از ورزشکاره ا
بود. موی قهوه ایش یه کم موج داشت، و کوتاهش کرده بود
تا لازمنباشه وقتش رو براش هدر بده. بمب
افکن همین مدلی بود. برای چیزهایی که به نظرش مهم
نبودن صبری نداشت.
با قدی یه کم بیشتر از 183سانتی متر، از اکثر بازیکن ها
ی حمله قدبلندتر بود. همچنین سریع و باهوش بود،
و قدرت تلیپاتی خوبی داشت که باهاش می تونست دفاع ها
ی حریف رو بخونه و هر کس ی هم نمی تونست



این کار رو بکنه. افسانه ی اون حالا اینقدر بزرگ شده بود که تقریبا بهاندازه ی جو موتانا ی ک بیر رسید ه بود، و این حقیقت که به نظر نمی رسید جود ی هیچوقت بتونه شماره هجده رو تو ی کمدش آویزون کنه حالا از همیشه بیشتر عذابش م ی داد.

- کال، هفته ی گذشته تیم تو در برابر پتریوت ها چهار بار توپ رو از دست داد. می خواین در برابر تیم بیل ز چکار کنی ن که این اتفاق دوباره نیفته ؟



حتی برای پائول فنمن هم این سوال بیش از حد احمقانه محسوب می شد، و جودی شدیداً منتظر بود بین ه بمب افکن چجوری حالش رو می گیره.

کنار سرش رو جور ی خاروند که انگار سوال زیادی سخت بود و باید ی ه کم دربارش فکر کنه. بمب افکن در برابر مردمی که براشون احترامی قائل نبود صبری هم نداشت، و معمولاً در این شرایط اون رو دیگه ش رو نشون می داد. یکی از پاهاش رو بالا آورد و رو ی رکاب هارلی گذاشت و سعی کرد متفکر به نظر برسه. «خوب، پائول، کاری



که ما باید بکنی م اینه که سفت به توپ بچسبیم. حالا شاید
تو خودتاین بازی رو نکردی ندونی ق ضیه چیه،
ولی هر بار که ما بذاریم تیم ح ریف توپ رو از مون بگیره،
دیگه توپ دست ما نیست. و اینم روش خوبی برای
برنده شدن نیست.»

جودی با خودش خندید. بمب افکن کارش درست بود. با این
حرفش حسابی فنمن پیر رو مسخره کرده بود.
پائول از اینکه مثل یه احمق به نظر برسه راضی نبود.

«شنیدم که مر ب پیر اسکین تو ی تمرینا حسابی از کوین



تا کر راضی بوده. تو به زودی سی و شش سالت میشه، که
این یعنی تو ی این بازی جوون ها یه پیرمرد
محسوب میشی. درباره ی اینکه کوین جات رو بگیره نگران
نیستی؟» برای یه لحظه، صورت بمب افکن مثل یه تخته
سنگ سفت شد، و ل یبعد شونه ش رو بالا انداخت. «مهم
نیست، پائول، این یارویی که جلوت می بینی هنوز آماده
ی مردن نیست.»
دکتر جین زمزمه کرد. «کاشک ی می شد یکی مثل این گیرم
بیاد. برای کار من عالی به نظر می رسه.»



جودی به دکتر جی نگاه کرد و دید که داره با دقت به تلویزیون نگاه می‌کند. «درباره ی چی حرف می‌زنی؟» دکتر جی به صفحه نمایش اشاره کرد. «اون مرد. اون بازیکن فوتبال.»

بدن سالمی داره، از لحاظ فیزیکی جذابه، و خیلی هم باهوش نیست. دقیقا همون چیزیه که من دنبالش می‌گردم.»

- درباره بمب افکن حرف می‌زنی؟
- اسمش اینه؟ من خیلی درباره ی فوتبال نمی‌دونم.
- اسمش کال بانر هست. بازیکن حمله ی تیم شیکاگو استارزه.



- آها آره. اسمش رو تو ی روزنامه دیدم. چرا من با آدمای اینجور یملاقات نمی کنم؟ کسی که یه خورده تخته هاش کج باشه.

- تخته کج؟

- یعنی باهوش نباشه. کند ذهن باشه.

«کند ذهن؟ بمب افکن؟» جودی دهنش رو باز کرد تا به

دکتر جی نیگه که بمب افکن باهوش ترین، ناقلا

ترین، حرفه ای ترین – و البته بی شعور ترین – بازیکن

حمله یلعتی در کل لیگ فوتبال ملی بود که



فکری ناگهانی به ذهنش رسید و زد وسط مغزش، بیه
ایده‌ی او نقد جذاب که باورش نمی‌شد تا حالا به ذهنش
نرسیده بوده.

توی کوسن‌های مبشش فرو رفت. لعنتی. کنترل رو پیدا
کرد و دوباره صدای تلویزیون رو قطع کرد. «جدی
میگی؟ حاضری یکی مثل کال بانر پدر بچت باشه؟»
- صد در صد - البته با فرض اینکه مدارک پزشکی رو ب
بین م. یه مرد ساده مثل اون عالییه: قدرت، استقامت،
و آیکیوی پایین. البته ظاهر خوبش هم یه نکته مثبت
محسوب میشه.



ذهن جودی همزمان به سه سمت شروع به دویدن کرد.
«خوب اگه» ...

آب دهنش رو قورت داد و سعی کرد
نذاره تصویر کوین تاگر تو ی ذهنش باعث هول شدنش
بشه. «اگه منتونم ردیفش کنم چطور؟» - درباره چی حرف
می زنی؟

- اگه بتونم ترتیبی بدم که با کال بانر باش ی چطوره؟

- شوخی می کنی؟

جود ی دوباره آب دهنش رو قورت داد و سرش رو تگون داد

.
- ولی من نمی شناسمش.



- لازم نیست بشناسیش.

- متاسفانه متوجه نمی شوم.

خیلی آهسته، جودی داستانش رو براش تعریف کرد،

البته بعضی قسمت‌ها رو ناگفته رها کرد - مثل این قضیه

که بمب افکن چقدر آدم لعنتی‌ای بود - ولی در مورد بقیه

ی چیزها تقریباً راستش رو گفت. درباره ی

هدیه ی تولد و نوع زنی که مردها می خواستن گفت. بعد

گفت که بایه کم پیشرفت توسط لوازم آرایشی، خود

دکتر جی می تونست همون چیز ی بشه که می خوان.



دکتر جی اونقدر رنگش پرید که شبیه اون دختر بچه تو ی
فیلم خون آشامی براد پی ت شد. «تو مط – داری میگی باید
وانمود کنم که یه بدکاره هستم؟»

- یکی از باکلاس هاش، چون بمب افکن از بدکاره ها خوشش
نمیاد.

از سندلیش بلند شد و شروع کرد دور اتاق گشتن. جودی

تقریبا م یتونست ذهن دکتر رو ببین ه که داشت مثل

ماشین حساب کار می کرد، و همه چیز رو با هم جمع و تفریق

م یکرد، و بعضی لحظه ها نور ا مید تو ی چشم

هاش می درخشید و بعضی وقت ها با ناراحتی کمرش خم می
شد.



«پرونده ی سلامتیش» ... یه نفس عمیق و ناراحت کشی د.

«فقط برای یه لحظه فکر کردم که شاید ممکن

باشه، ولی باید اول پرونده ی سلامتیش رو ببینم.

بازیکنای فوتبال از آمپول های هورمونی استفاده می کنن،

مگه نه؟ درباره ی بیماری های خونی و ایدز چطور؟»

- بمب افکن اصلا دست هم به مواد مخدر نمی زنه، و از اون

تی پآدمایی هم نیست که بخواد با هر کسی

باشه، که البته به همین خاطر که دوستاش دارن این قضیه

رو براش ردیف می کنن. زمستون گذشته با دوستش به هم

زد



- هنوز هم باید تاریخچه سلامت‌ش رو ب بین م.

جودی فکر کرد که از بین جو نیور و ویلی، بالاخره یکیشون

می تونست با گول زدن یکی از منشی ها، اون

چیزی که می خواست رو بدست بیار ه. «تا سه شنبه یا

حداکثر چهار شنبه مدارک پزشکیش رو می رسون م

دستت.»

- نمی دونم چی بگم.

جودی اشاره کرد. «تولدش ده روز دیگست. فکر کنم تنها

چیزی که می مونه اینه که آیا تو جرات انجام این کارو داری

یا نه.»



فصل دو

چکار کرده بود؟ وقتی جین دارلینگتون وارد سرویس بهداشتی بارِ زبراز شد احساس کرد شکمش به هم می پیچد. جودی پولانسکی آورده بودش اینجا تا با بازیکن فوتبالی ملاقات کنه که قرار بود همون شب اون رو ببره به خونه ی کال بانر. زن هایی که جلوی آینه داشتن حرف می زدند رو نادیده گرفت، و با عجله وارد اولین اتاقک شد، قفلش کرد، و صورتش رو به فلز سرد دیوار اتاقک چسبوند.

فقط ده روز از زمان ی که جودی در خونه اش سبز شده بود و همه ی زندگیش رو به هم زده بود می گذشت؟ چقدر



دیوونه بود که قبول کرده بود این کار رو بکنه؟ بعد از سال هاتفکر عاقلانه، چی باعث شده بود چینی ن کار احمقانه ای رو قبول کنه؟ حالا دیگه دیر شده بود، متوجه شد که اشتباه به دانش آموز دبیرستان رو کرده و دومین قانون ترمودینامیک رو فراموش کرده: نظم در نهایت به ب بینظمی ختم میشه. شاید به همون دوران بچگی ش برگشته بود. وقتی کوچکتر بود همیشه تو یه جور در دسر گرفتار بود. مادرش چند ماه بعد از به دنی ا اومدن اون، مرده بود و به همی ن خاطر جین زیر نظر یه پدر سرد و سختگیر بزرگ شده



بود که فقط وق تی به اون توجه می کرد که کار بد ی کرده
باشه. رفتار پدرش، به علاوه ی این حقیقت که
تو ی مدرسه حوصلش سر می رفت، باعث شده بود همیشه
شیطن تهایی بکنه که نقطه ی اوجش، رنگ شدن
خونه ی مدیر مدرسه با یه رنگ صورتی کمرنگ، توسط
یه پیمانکار محلی بود.
خاطره ی اون موقع هنوز هم باعث خوشحالیش می شد.
مردک یه آدم سادیسمی بود و از بچه ها متنفر، و
حقش هم بود. خوشبختانه این کارش باعث شده بود مسئو
لین متوجه ماجرا بشن و اونقدر پروسه ی درس



خوندنش رو س ربيع کنن که ديگه وقتی برای شيطنت
نداشته باشه.

همزمان با فرو بردن خودش در درس و

مطالعات چالش برانگيز، خودش رو از گروه کوچکی که

اون رو يه موجود عجيب و غريب می دونستن دور و

دورتر کرد، و اگر هم بعضی وقت ها به اين نتيجه می ر

سید که اون بچه ی شیطونی که قبلأ بوده رو به اين

خانم موقر و درس خون ترجيح ميده، به خودش می گفت اين

هم يک يديگه از هزينه هايی هست که بايد

برای متفاوت به دنيا اومدن پرداخت ميکرد.



حالا به نظر میومد که اون بچه ی شیطون هنوز زنده بود .یا

شاید خیل ی ساده، این دست سرنوشت بود. با

اینکه هیچ وقت اهمیتی به نشونه هایی که م ی دید نمی

داد، همزمان شدن تولد کال بانر با موقعی از ماه که

بیشترین شانس بارداری رو داشت دیگه زیاد ی بزرگ بود

که بشه اون رو نادیده گرفت. قبل از اینکه روح یه

ش رو از دست بده تلفن رو برداشته بود تا به جودی

پولانسکی خبر بده که می خواست این کار رو بکنه.

تا فردا همین موقع، ممکن بود که باردار باشه. آره احتمالش

خیلی کم بود، ولی سیکل قاعدگی او هم مثل بقیه



ی زندگی‌ش همیشه منظم و مرتب بود، و واقعا خیلی دوست داشت ای ن بار هم مثل همیشه باشه. بعضی‌ها ممکن بود فکر کنن اون خودخواه هست، ولی حس نیازش به یه بچه بهیچ وجه خودخواهانه نبود. حس خوبی داشت. مردم به جی ن مثل کسی نگاه می‌کردن که لایق احترام و شگفتی هست. همیشه به هوشش علاقه مند بودن، ولی به نظر می‌رسید هیچ کس نمی‌خواد قسمتی از وجود اون رو ببینه که خودش دوست داشت از همه بیشتر باب قیه تقسیمش کنه، یعنی توانایی عشق ورزیدنش. پدرش هرگز این قسمت اون رو



نخواست، و همینطور هم کریگ.

این اواخر خودش رو تصور می کرد که تو ی دفتر کارش

نشسته و به صفحه ی ما نیتور جلوش خیره شده _

محسابات پیچیده ا ی بودن که ممکن بود روز ی رموز جهان

رو بر ملا کنن. و بعد تو ی این خیال، یه صدا

تمرکزش رو به هم می زد، صدا ی یه بچه ی خیالی که وارد

دفتر کارش می شد.

اون دستش رو بالا می برد .یه گونه ی نرم رو آروم نوازش

می کرد.

«مامانی، امروز میشه بادبادکمو هوا کنیم؟»



در خیالش م ی خندید و روش رو از ما نیتور بر م ی گردوند،
و جستجوش برا ی رموز جهان رو ول می کرد و ب ه
کاوش بهشت به یه شیوه ی خیلی مهم تر می پرداخت.
صدا ی سیفون توالت کناری باعث شد از خیال پرداز
یش بیرون بیاد.

قبل از اینکه بتونه بادبادکی هوا کنه، بای د
از پس امشب بر میومد. که این به معنای ای ن بود که باید
ی ه غریبه رو گول بزنه، یه مرد که خیلی بیشت ر از
اون در مورد گول زدن و گول خوردن می دونست.
تو ی ذهنش بدن عریان کریگ رو م ی دید، البته به جز اون
جوراب ها ی مشکی که به خاطر جریان ضعیف



خونش باید می پوشید. در مواقعی که جزو عادت ماهانه جین نبود ی ا کریگ سردرد میگرنی نداشت، بدون استثن ا شب ها ی یکشنبه با هم بودن، اما همه چیز خیلی سریع تموم می شد و هیجان انگیز نبود. حالا از اینکه این همه مدت تو ی چنین ناامید کننده ای به سر برده از خودش خجالت می کشید، و م ی دونست که تنهایی باعث شده بود چنین کاری بکنه. ارتباط برقرار کردن با مردها همیشه برایش یه مشکل محسوب م ی شد. همکلاسی هاش همیشه از اون خ یل ی



بزرگتر بودن، و این مشکلی بود که حتی تا بعد از گرفتن مدرکش همادیتش می کرد. اون زن خیلی جذاب ی نبود، و تعدادی از همکارهاش که ازش درخواست دوستی کرده بودن همگی حداقل بیست سال ازش بزرگتر بودن، و اون هم مشخصا از این کارشون دلخور شده بود. مردهایی که برای اون جذاب بودن، هم سن هاش، همگی دانشجویهای کارشناسی بودن که توی سمینارهاش شرکت میکردن، و قرار گذاشتن با اونها با اصول اخلاقی خود جین سازگار نبود. در نتیجه، معروف شده بود به اینکه بهاین چیزها اهمیتی نمیده، و به همین



خاطر دیگر کسی بهش درخواست دوستی نمی داد.
همه ی اینها وقتی که بورسیه ی پریز رو بهش دادن تغییر کرده بود.
بعد از اون اتفاق، جین در مورد کوارک های برتر تحقیق می کرد که میشد گفت بزرگترین آرزو ی هر فیزیکدان هست، تئور ی تکساز ی بزرگ، اون معادله ی ساده، که خیلی شبیه به معادله ی $E=mc^2$ ی انیشتی نبود، و می تونست همه ی قسمت ها و رازها ی کهکشان رو توصیف کنه .یکی از دانشمندی که تو ی ی هسمینار دانشگاه شیکاگو ملاقات کرده بود همون کریگ بود.



در ابتدا فکر می کرد مرد رویاهش رو پیدا کرده. دو تایی
با هم میتونستن بدون اینکه حوصلشون سر بره
آزمایش گدانکن انیشتین رو انجام بدن و خسته نشن، با
این وجود هرگز نمی خندیدن، و هرگز هم اون مدل
اعتمادی که جین همیشه تو خیال هاش فکر می کرد بین دو
عاشق هست رو نداشتن. بعد از مدتی به این
نتیجه رسید که فیزیکیشون برای راحتی خیال هر دو نفر
کافی بود. فقط ای کاش با کریگ یادش داده بود که چطور ی
آقای بانر رو گولبزنه. می دونست که برای



مردها از نظر جنسی خیلی جذاب نبود، و فقط امیدوار بود که
کال همیکی از اون خوک هایی باشه که تا وقت ی
که نیازها ی فیزیکیش بر طرف بشن اهمیتی به شخص مقابل
نده. م بترسید که کال بفهمه که اون چه آدم
متقلبی هست، اما حداقل تلاشش رو کرده بود، حداقل به
خودش یه شانس داده بود. و راه دیگه ای هم نداشت.
هرگز حاضر نبود از یه بانک اسپرم استفاده کنه و ریسک
داشتن یه بچه ی باهوش رو بکنه که بخواد مثل
خودش بزرگ بشه، یه آدم عجیب و غریب و تنها که با همه ی
آدم ها ی اطرافش احساس غریبی م ی کنه.



صدای حرف زدن زن های توی توالت، با بیرون رفتنشون قطع شد. م یدونست که نمی تونه تا ابد مخ ف ی بشه، و از حالت ی که خم شده بود هم خوشش نمیومد، پس بالاخره در رو باز کرد. وقت ی از اتاق بیرون اومد، بازتاب خودش رو توی دیوار آینه پوش دید و، فقط برای یه لحظه، فکرکرد داره یه نفر دیگه رو می بینه. جودی اصرار کرده بود که جین موهاش رو باز بذاره و حتی فر موش روهم آورده بود تا اینکه بالاخره الان، موهای جی ن خیلی نرم دور صورتش پخش شده بود. به نظر جین، ای ن مدل یه کم شلخته بود، و امیدوار بود



که جودی در مورد اینکه مردها از این مدل خوششون میاد درست فکر کرده باشه. همچ نین به جودی اجازه داده بود اون رو آرایش کنه، که البته دخترک حسابی هم از مواد آرایشی استفاده کرده بود. با این وجود جین مخالفتی نکرده بود. آرایش ساده ی رژ لب قرمز و ریمل قهوه ای کم رنگی که همیشه استفاده می کرد برای یک بدکاره خطاب شدن کم بود، دیگه برسه به یکی از اون باکلاساش.

نگاهش بالاخره روی لباسی که با جودی برای خریدش رفته بود افتاد .

توی ده روز گذشته، جین بیشتر از اون



چیزی که دلش می خواست با جود ی پولانسک ی آشنا شده بود. زن جوان تر خیلی سطحی نگر و خودخواه بود، و فقط به لباس ها ی جدید، با بازیکن ها ی فوتبال، و گیج کردن علاقه داشت. ولی به همون اندازه هم مکار و زیرک بود، و به د لایلی که جین هنوز درکش نمی کرد می خواست هر جور شده ترتیب ی بد ه تا این قضیه جواب بده.

جین اون رو از چرم مشکی و دکمه ها ی فلزی دور کرده بود و به سمت کتی خوش دوخت و گرمی رنگ و



دامن کوتاهی هدایت کرده بود که جور ی به بدنش
چسبیده بود که چیز زیادی مخفی نمی موند. ژاکتش از
یه
سمت فقط با ی ه بند به هم وصل شده بود و خط گردنش
تقریبا تا نافجین می رسید، که این باعث شده بود
با پیچش نرم خودش، سینه های نه چندان پرابهت
خیلی به چشم نیان. یه کمربند توری سفید، جوراب ساق
بلند ابریشمی، و یه جفت کفش پاشنه بلند تیپش رو کامل
می کردن .



وقتی جین در مورد لباس زیر سوال

کرده بود، جودی در جوابش فقط

سرفه کرده بود.

«بدکاره ها که لباس زیر نمی پوشن. در ضمن، فقط سر

راحت رو می گیرن.»

شکم جین به هم پیچید و التهاب ترس و وحشتی که از صبح

تا حال جلوش رو گرفته بود حالا بالا زد تا خفه اش کنه. پیش

خودش چه فکر می کرده بود؟ کل ماجرا دیوونگی بود.

حتما خل شده بود که فکر می کرد می



تونه این نقشه ی عجیب رو به سر انجام برسونه. طراحی
کردن و نقشه کشیدن بر اش یه چیز بود، و واقعا عملی
کردنش یه چیز دیگه.

جودی با عجله وارد سرویس بهداشتی شد. «چه غلطی دار ی
می کنی؟ جونپور اومده ببردت.»

شکم جین یه بار دیگه به هم پیچید. «من - نظرم عوض
شده.»

«ای بابا. حالا دیگه موقع جا زدن نیست. لعنتی، می

دونستم این کار رو می کنی. همینجا وایسا.»

قبل از اینکه جین بتونه اعتراضی کنه جودی از در بیرون

زد. همزمان حس می کرد هم خیس عرقه و هم یخ



کرده. چطور ی خودش رو تو ی این در دسر انداخته بود؟
اون یه زن حرفه ای و مورد احترام بود، تو ی حوزه ی
خودش یه مسئول حساب می شد. این دیوونگی بود.
با عجله رفت سمت در ولی وقتی جودی با یه بطری آبجو
اومد داخل نزدیک بود در بخوره تو صورت جین.
دستش رو باز کرد. «اینا رو بخور».

«چی هستن؟»

«منظورت چیه؟ قرص هستن. خودت نمی بینی؟»

«بهت گفتم که چشمام دور بین هستن؟ بدون عینکم چیزای

نزدیک رو درست نمی بینم.»

«فقط بخور شون. آرومت می کنن.»



«نمی دونم» ...

«به من اعتماد کن. ریلکس می شی.»

«فکر نکنم فکر خوبی باشه که قرص الکی بخورم.»

«آره باشه. این بچه رو می خوای یا نه؟»

بدبختی در وجودش شعله کشید. «خودت می دونی که می خوام.»

«پس این قرصا ی لعنتی رو بخور!»

چین با کمک آبجو قرص ها رو قورت داد، و بعد به خاطر

اینکه از آبجو متنفر بود به خودش لرزید. وقت ی جودی

اون رو از سرویس بهداشتی بیرون کشید دوباره اعتراض

کرد، و هوای خنکی که به زیر دامنش می خورد



یادش آورد که لباس زیر نپوشید ه. «نمی تونم این کارو بکنم».

«ببین، اصلا کار سختی نیست ت. بچه ها الان دارن کال رو گیج م ی کنن.

به محض اینکه تو بررسی اتاق رو

خالی می کنن و تنها کاری که تو باید بکنی این ه که دهننت رو ببندی و بپری روی کال. قبل از اینکه بفه می چی شده همه چی تموم میشه.» «به همین آسونی ا هم نیست.» «البته که هست».

چین متوجه چند تا از مردها که به اون خیره شده بودن شد. برای به لحظه فکر کرد مشکلی پیش اومده –



که مثلاً یه ردیف دستمال توالت به کفشش چسبیده بود یا
یه همچی نچی ی - و بعد متوجه شد که به دید
انتقاد نگاهش نمی کردن، بلکه با لذت بهش خیره شده
بودن، و بههمین خاطر ترسش چند برابر شد.
جود ی اون رو به سمت یه هیولا ی مو مش کی و بدون گردن
کشوند کهکنار بار تو ی یه کت بارو نی سبز
زیتونی وایساده بود. ابروها ی مشکی و بزرگی داشت که
اونقدر به هم نزدیک رشد کرده بودن که انگار یه کرم رو ی
پیشونیش داشت حرکت م ی کرد.



«اینهاش، جونیور. دیگه نیینم کسی بگه جود ی

پولانسکی قولی که داده رو عملی نمی کنه».

هیو لا چشم هاش رو رو ی جین گردوند و نیشخند زد.

«کارت درسته، جود ی. خیلی باکلاسه. هی، سمت چی ه

عزیزم؟»

جین اونقدر شوکه شده بود که نمی تونست فکر کنه. چرا

برای این قسمتش برنامه ریزی نکرده بود؟ چشم

هاش روی یه لامپ نئونی افتاد که می تونست بدون

عینکش همبخوننش. «باد».

«اسمت باده؟»



«آره.» سعی کرد با سرفه کردن وقت کشی کنه. کل زندگی بزرگسالانه ش صرف پیدا کردن حقیقت شده بود. به همین خاطر دروغ راحت به زبونش نمیومد. «رُز. رُزباد».

جودی چشم هاش رو چرخوند. جونیور گفت. «مثل اسم یه رقاص لعتیه که». جین با ترس نگاهش کرد. «اسم خانوادگی منه. تو ی کشتی میفلور که اومدن اینجا هم باها بودن».

«واقعا؟»

برای اینکه ثابت کنه حرفش درسته سعی کرد روشن سازی کنه، ولی اونقدر نگران بود که به سختی می



تونست حتی فکر کنه. «خونواده ی باد تو ی همه ی جنگ ها ی مهماین منطقه جنگیدن. تو ی جنگ لکسینگتون بودن، همینطور گ تیسبرگ، و نبرد بالچ. یک ی از اجدادموتم تو ی ساخت راه آهن زیر زمینی اینجا کمک کرده».

«شوخی می کنی. عمومی منم برای سانتا فه کار می کرد.» جونیو سرش رو کج کرد و با شک به جین نگاه کرد. «به هر حال، چند سالته؟» جودی دخالت کرد. «بیست و شش».

جین به نگاه شوکه شده به جودی انداخت.



جونبور گفت. «به نظر یه کم مسن تر

میاد.» «مسن تر نیست.»

«ولی واقعا کارت درسته، جودی. این یکی به هیچ وجه

شکل کمالینیس ت. شاید دقیقا همون چیز ی باشه که

بمب افکن لازم داره. فقط ا میدوارم از اینکه اینقدر پیره

ناراحت نشه.»

پیر! چه جور سیستم ارزش گذار ی مسخره ای داشت که به

یه زن توپواخر بیست سال گیش می گفت پیر؟

اگه می دونست واقعا سی و چهار سالشه دیگه بهش می

گفت باستان ی.



جونبور کمرِ کت بارو نیش رو محکم کرد. «بی ا بریم، رز؛ بی ا
تا بریم. تو ی ماشینت دنبال من بیا. «
راه افتاد سمت ولی اونقدر ناگهانی و ایساده که نزدیک بود
جین بخوره بهش. «لعنتی، داشت یادم می رفت.
ویلی گفت این رو بیوشونم بهت». «
دست کرد تو ی جیبش. جین به محض اینکه دید چه چیزی
از جیب شایرون آورد مخالفت کرد. «اوه، نه. فکر نمی کنم
»

«باید بیوشیش عزیزم. بخشی از شغلته».



دور گردنش رو با یه روبان کلفت صورتی پوشوند. جین دستش رو برد سمت گردنش، و وقتی دستش به حلقه های روبان خورد شکمش دوباره به هم پیچید.

«ترجیح می دم این رو نپوشم».

بالاخره گره ش زد. «شرمندتم. تو یه هدیه ای، رزباد. یه هدیه ی تولد از طرف بچه ها».

ملوین تامپسون، ویلی جزل، و کریس پلامر – سه بازیکن خط حمله ی تیم استارز – کال بانر رو نگاه می

کردن که آماده می شد آخرین توپش رو توی سوراخ بفرسته. رو یموکت اتاق ن شیمین بزرگ ولی خالی بم ب



افکن یه زمی ن گلف کوچک درست کرده بودن و ویلی و بمب
افکن باشرط هر گل 100 دلار داشتن با ه م
بازی می کردن. بمب افکن 400 دلار بالاتر بود .
همینطور که کال به توپش ضربه زد تا بره داخل فنجونی که
به عنوان سوراخ شماره پنج استفاده کرده بودن،
ویلی از کریس پرسید. «خوب، حالا ترجیح می د ی با
کدومشون باشی؟ خانم بریدی یا خان م پارتریج؟»
کریس هم یکی از طرفدارهای سرسخت شبکه نیک ات
نایت بود.

«خیلی آسونه. خانم بریدی.»

«آره، منم همینطور. لعنتی خیلی جذابه.»



حالا نوبت ویلی بود که ضربه بزنه، و همینطور که کال از سر
راه کنار رفت، دست راست ویلی به سمت همون
فنجون نشونه گیری کرد «یکی می گفت که اون و گریگ
توی زندگ یواقعی با هم بو دن.» توپ
ویلی از سمت راست فنجون رد شد.
«نه بابا. تو هم همچین چیزی ش نیدی، کال؟»
کال یه قلپ از نوششیدنی اش خورد و نگاه ویلی کرد که
دومین ضربش رو هم به خطا می زد. «من اصلا نمی
دونم شما پسرا راجع به چی دارین حرف می زنین.»



ملوین توضیح داد. «خانم بریدی تو ی سریال دار و دسته ی بریدی، و خانم پارتریج تو ی سریال خانواده ی پارتریج. اگه اجازش رو داشتی که یکیشون رو ب...»
دقیقا به موقع جلوی خودش رو گرفت. «اگه م ی تونستی با یکیشون باشی، کدوم رو انتخاب می کردی؟»
این چند نفر با همدیگه یه شرط دیگه هم بسته بودن، تا بین نکدومشون می تونه بیشتر از ب قیه از بیان لفظ و قیح مورد علاقه شون فرار کنه. کال به خاطر اینکه حاضر نشده بود آزاد ی بیانش رو از دست بده جزئی از



این شرط نبود، که البته از اونجایی که آگه می خواست برنده می شد، بقیه هم با این موضوع مشکلی نداشتن. با اینکه کالت و مدت بازیها زمین رو با فحش هاش به گند می کشید، وقتی یونیفرمش رو در میاورد کاملا انگیزه ش رو از دست می داد.

«فکر کنم باید به کم بیشتر راجع بهش فکر کنم.» کالت

لیوانش رو خالی کرد و بعد از اینکه ویلی بالاخره

ضربه ی سومش رو زد، چوب گلف رو گرفت. به هدف

بعدیش که به ظرف کتاک ی بود نگاه کرد. اون همیشه،



و حتی توی بازی گلف توی اتاق نشیمن، فقط با مطمئن شدن از پیروزی شروع به بازی میکرد. همین حس نیاز به رقابتش بود که اون رو از شهر سلویش این ایالت کارولینای شمالی به دانشگاه میشیگان کشونده بود، جایی که تیم گرگنها رو برای دو سال متوالی توی مسابقات قهرمانی 10 تیم برتر، قهرمان کرده بود، و بعد به لیگ فوتبال ملی اومده و یکی از بهترین بازیکن های خط حمله شده بود.



کریس آبخوش رو تموم کرد. «حالا این رو جواب بدین.

ترجیح میدی ن با اون دختره تو ی دیو و دلبر باشین ی ا

پوکوهانتس؟»

ملوین جواب داد. «پوکوهانتس» .

ویلی هم موافقت کرد. «صد در صد. منم پوکوهانتس».

کریس گفت. « می دونین من دوست دارم کیو ب ... با کی

باشم؟ برندا استار. لعنتی، خیلی جذابه».

کال نتونست جلوی لبخندش رو بگیره. خدایا، چقدر از

این عوضی اخوشش میومد. هر هفته خودشونو می کشتن



تا از اون محافظت کنن. این اواخر خیلی بهشون سخت گرفته بود، و می دونست که از این موضوع خوشحال نیستن، ولی استارز امسال شانس رفتن به جام برتر رو داشت، و کالهم شدیدا می خواست موفق بشن».

امسال بدترین سال عمرش بود. برادرش گابریل، زنش چارلی و بچه‌ش جیمی که کال خیلی دوستشون داشت رو توی یه تصادف از دست داده بود. از اون موقع به بعد، ان گیزه یانجام هیچ کاری رو نداشت، به جز فوتبال بازی کردن».



از مهارتش تو ی گلف و بیلیارد همزمان استفاده کرد و توپش
رو زد بهلبه ی میز تلویزیون، و توپ رو تو ی
فاصله ی چند اینچی ظرف کنتا کی متوقف کرد.
ویلی اعتراض کرد. «هی، این عادلانه نیست. نگفته بود ی که
می تونی مضر به دیوار ی بزنیم.»
«نگفت ه بودم که نمی تونیم.»
ملوین به ساعتش نگاه کرد و بعد لیوان خالی کال رو از یه
بطری خیلی قدیمی و خیلی گرون قیمت،
پر کرد. کال بر خلاف هم تیمی هاش، به ندرت گیج می
کرد، ولی امروز تولدش بود، خیلی وقت بود حالی



به خودش نداده بود، و این بار می خواست استثنا قائل بشه. متاسفانه، خیلی دیر گیج می شد، و به همین خاطر کارش به این راحتی نبود. با به یاد آوردن تولد قبل ی ش لبخندی زد. ک لی، دوست قدیمیش، براشیه مهمونی سورپریز ی ترتیب داده بود، ولی خیلی تو ی جزئیات دقت نکرده بود، و در نتیجه کال قبلاز همه ی مهمون ها سر رسیده بود. فکر م ی کرد گه شاید باید بیشتر از این دلش برای کلی تنگ شده باشه، ولی چیزی که بیشتر از همه حس



می کرد احساس خجالتی بود که داشت، به این علت که کلی
اون رو به خاطر یه گیتاریست بیست و سه ساله
که بهش حلقه ازدواج داده بود، ترک کرده بود. با این وجود،
امیدوار بود کلی خوشحال و شاد باشه. با اینکه
عادت داشت اعصاب کال رو حسابی خرد کنه، دختر خوب و
مهربون بیود.
کال خیل ی داد می زد، طبیعتش بود. منظوری نداشت،
روش ارتباط برقرار کردنش همین بود. ولی هر وقت که
سر کل ی داد زده بود، کل ی به جا ی اینکه جلوش وایسه
می زد زیر گریه.
همیشه باعث می شد حس کنه یه



زورگو هست، که این به اون معنی بود که کال هیچوقت نمی
تونست اطراف اون خودش باشه و راحت رفتار کنه.
این مشکلی بود که با همه دخترایی که تا حالا باهاشون قرار
گذاشته بود داشت. به صورت طبیعی به سمت
دخترهای خوب جذب می شد، اون هایی که به بقیه اهمی
تم می دادن و فقط به فکر خودشون نبودن. متاسفانه،
دخترهای این مدلی معمولاً خیلی سوسول بودن، و می
داشتن اون حسابی نابودشون کنه.
خیلی از زن های خشن تر، اون هایی که ممکن بود بتونن
جلوشو ایسن، معمولاً فقط دنبال پولش بودن. البت ه



اون از اینکه ببینه یه زن دنبال پولش هست ناراحت نمی شد، فقط کاشکی از اول کار باهاش روراست بودن. فیب ی کلبو، صاحب تیم استارز و نمونه ی زن برتر دنیا از نظر کال، البته موقعی که اذیتش نمی کرد، همیشه می گفت که اگه با دخترها ی به این جوونی قرار نذاره این همه مشکل براش پیش نیاد، ولی اون اصلا درک نمی کرد. فوتبال یه بازی برای مردها ی جوون بود. اون هم جوون بود لعنتی! و از اونجایی که وقت ی بحث دختر می شد کال می تونست هر کسی که میخواد رو انتخاب کنه، وقتی می تونست یه دختر جوون و خوشگل



انتخاب کنه چرا باید یه زن افسرده ی سی و هفت و هشت

ساله روا انتخاب می کرد؟ به هیچ وجه قبول نم ی

کرد در موقعیتی به جز دوران اوج خودش باشه، مخصوصا

حالا که حضور کوین تا کر لعنتی تهدیدش می کرد.

کال با خودش قسم خورده بود که حاضره بمیره ولی نذاره

اون گوساله ی از خود راضی شغلش رو ازش بگیره.

آخرین قلب رو خورد و متوجه شد که حس مبهمی داره که

بهش م یگفت بالاخره داره به اون

جایی که می خواد می رسه ، اون جایی که مرگ دو عزیزش

رو فراموش کنه، اون جایی که



کوین تاگر و پیر شدن و این حق یقت که مدت ها از آخرین باری که باکسی دوستی می گذره رو فراموش کنه. در همین زمان متوجه شد که کریس برای بار سوم تو ی پونزده دقیقه ی اخیر به ساعتش نگاه کرد.

«جایی می خوام بری، کریس؟»

«چی؟ اوه، نه.» به ملوین نگاه کرد. «نه، فقط می خواستم ب بینم ساعت چنده.»

«سه دقیقه دیرتر از آخرین باری که نگاه کردی هست.»

کال چوب گلف رو برداشت و رفت تو ی اتاق



غذاخوری. کف اتاق یه جورایی از جنس سنگ آهک بود و
لواستر کریستالی گرونی داشت، ولی اثاثیه ای توش
نبود. که چی بشه؟ اون دوست داشت همه چیز آسون و
بدون مشکل باشه، و به طور قطع قصد ترتیب دادن
مهمونی های آن چنانی رو نداشت. وقتی م ی خواست
دوست هاش رو جایی دعوت کنه، یه هواپیما اجاره م ی کرد
و همه رو م ی برد اسکاتسدیل.
در ضمن، به خاطر اینکه به زندگی کردن تو ی یه خونه به
مدت طولانی رو دوست نداشت، به مال کی ت جنس



های بی ش از حد هم عقیده ای نداشت. هر چه چیزهای
کمتری داشت، دل کردن هم برایش راحت تر می شد.
اون به این علت بازیکن خوبی بود که هیچ چیز اضافه ای
توی زندگی نبود. نه خونه ای ثابت، نه زن ثابتی، هیچ
چیزی که باعث بشه حس پیر بودن بکنه نداشت. هیچ چیز
ی که باعث عصبانیتش بشه وجود نداشت.
زنگ در صدا داد، و سرویلی سریع بالا اومد. «باید
پیتزاهایی که سفارش دادیم باشه».
هر سه نفرشون به سمت در ورودی رفتن.



کال با گیجی بهشون نگاه کرد. کل شب به نظر می رسید چیز عجیب ببینشون بود، و حالا دیگه موقعش بود که متوجه اون بشه.

چین جلوی ورودی بزرگ عمارت مرفه کال بانر وایساده بود. با این روبان بزرگ صورتی که دور گردنش حلقه شده بود، در حقیقت اون رو کادوپیچ و به طور مخصوص تحویلش داده بودن.

قلبش اونقدر تند تند می زد که از اینکه مردها نمی دیدن پوستش زیر قسمت گردن لباسش بالا و پایی ن م ی ره



تعجب کرده بود. همچنین یه حس عجیب هم داشت، مثل ه
میش ه نبود، و فکر کرد که احتمالاً اون قرص
هایی که جودی بهش داده بود بالاخره اثر کرده بودن.
جونپور ابرو کر می کت جین رو گرفت و آروم به سه مرد
دیگ ه که فقط می تونستن بازیکن فوتبال باشن
دستوراتی رو زمزمه کرد. اون یکی که اسمش کریس بود
پوستسفیدی داشت و خط موهاش پیش از موع د
داشت عقب می رفت، و بزرگترین گردن ی رو داشت که جی
ن تا به حال روی بدن یه آدم دیده بود. ملوین سیاه



پوست بود، و قاب سیمی عینکش ظاهر عالمانه ای بهش می داد که باهیکل حجیمش در تضاد بود. ویلی پوست قهوه ای رنگ گرمی داشت که باعث بیشتر به چشم اومدن اونچشم های بزرگ و دخترکش می شد. جونیور دستوراتش رو تموم کرد و با انگشت شستش به جی ن اشاره کرد. «جودی کارش حسابی خوب بوده، مگه نه؟ بهتون گفتم می تونه انجامش بده» .

مردها به جین نگاه کردن، و ویلی سرش رو تکیه داد. «واقعا باکلاسه.

ولی چند سالشه؟»



جونپور یک سال دیگه از سن خیالی جین کم کرد. «بیست و پنج» .

کریس همینطور که دور اون م ی گشت گفت. «پاهای خوبی داره .

باسنش هم خوبه» .

جین چرخید و با لگد زد تو ی ساق پاش.

«هی!»

دیگه دیر شده بود، متوجه شد که اشتباه بزرگی کرده. زنی

که ت و ی این تجارت باشه به ندرت به اینجوری

دستمالی شدن واکنش نشون میده. سریع خودش رو جمع

کرد و با همه ی تکبریه بدکاره ی باکلاس گفت.



«امتحان مجانی نداریم. اگه به خریدن کالا علاقه داری از
منشیم وقت بگی ر.»
بدون اینکه ناراحت بشن همگی شروع به خندیدن کردن، و
و یلی سرش رو تکون داد. «تو دقیقا همون چیزی هستی که
بمب افکن بهش احتیاج داره.»
ملوین خندید. «فردا صبح بالاخره خنده ش رو م
ی بینی م.» «یالا، بچه ها! وقت پارتیه!»
جونیور اون رو به جلو هل داد و همینطور که جین با اون
کفش های پاشنه بلند مسخره روی کف سنگ آهکی
لیز میخورد، همگی شروع به خندیدن کردن. تولد تولد
تولدت مبارک.. ..



با دهنی خشک و قلبی لرزان، به انتهای راهرو رسید. با برداشتن قدم بعدی، پاشنه ی کفشش تو ی موکت سفید فرو رفت. چرخید، کال بانر رو دید، و سر جاش خشکش زد. حتیبا وجود من گیش به خاطر قرص ها، یک نکته ی دردناک رو متوجه شد. تلویزیون بهش دروغ گفته بود.

کال به صورت نیم رخ جلو ی دیواری پر از پنجره وایساده بود و پشت سرش هیچ چیز به جز یه شب سرد نوامبر دیده نم ی شد. تو ی تلویزیون، جین یه آدم کودن، با یه بدنخوب و مشکلات گرامری زیاد رو دیده بود،



ولی مردی که از اون سمت اتاق بهش خیره شده بود به هیچ وجه شبی هییه کودن نبود. یه جنگجو رو انتخاب کرده بود.

کال سرش رو به یه سمت کج کرد و به جین خیره شد. نگاهش سرد و خشن بود، نگاهی که موجی از ترس رو به وجود جین می فرستاد.

چشم هاش اونقدر خاکستری بودن که تقریبا به رنگ نقره ای دیده می میشدن. چشم هایی که هیچ بخششی نمی شناخت.

موی قهوه ای مجعدی داشت که با یه اصلاح ساده و بدون مسخره بازی، مهار شده بود. اون مردی بود که



قوانین خودش رو می ساخت و به هیچ کس هم جوابی پس نمی داد .

ماهیچه های محکم و قدرت درونی. یه حیوون عضله ای.

استخوان گونه و چونه ی خشک ی داشت. به هیچ وجه

نشونه ای از احساسات توشون دیده نمی شد. این مرد

یه فاتح بود، کسی که طبیعت برا ی جنگیدن ساخته بودش.

ستون فقرات جین آروم لرزید. بدون هیچ شک ی می

دونست که کال باهر کس که به عنوان دشمنش انتخاب

کنه، شدیداً بی رحم خواهد بود. البته با این تفاوت که جین

دشمن اون نبود، باید به خودش یادآوری می کرد.



کال اصلا نمی دونست چه برنامه ای براش ریخته شده.

در ضمن، جنگجوها به چیزهایی مثل تولید مثل

غیرقانونی اهمیت نمی دادن. بچه ها و فرزندا نتیجه ی ط

بیعی فتح و غارت یه منطقه بودن و قبل

از انجام این کارها حتی دو بار هم بهشون فکر نمی شد.

دست های سخت، با خنده و شوخی اون رو به سمت مردی

که بهعنوان پدر بچه ش انتخاب کرده بود هل ش

دادن.

«اینم کادوی تولدت، کال» .

«از طرف ما به تو».



«تولدت مبارک، رفیق. اونقدر برامون مهم بود که بهترین

گزینه یمکن رو پیدا کردیم.»

یه هل دیگه اون رو چسبوند به شانه ی عضلان ی کال. یه

بازو ی قو ی قبل از اینکه بیفته اون رو گرفت، بو ی

ضعیفی از نوشیدنی رو حس می کرد. جین تلاش کرد خودش

رو عقببکشه، ولی کال هنوز تصمیم نگرفت ه

بود اون رو ول کنه، بنابراین تلاشش با شکست روبرو شد.

این درماندگی ناگهانیش خیلی ترسناک بود. کال تقریباً یه

سر و گردن از اون بلندتر بود، و حتی یک گرم



چربی تو ی این بدن عضله ای و کار کرده به چشم نمی خورد. باید خودش رو مجبور می کرد که برای آزادی شدن تلاش ی نکنه، چون م ی دونست به محض اینکه ضعف ی نشون بدهکال می تونه خردش کنه.

یک تصویر تو ی ذهنش رد شد، تصویر بدن عریان خودش زیر بدن کال، اما سریعا اون رو از ذهنش بیرون انداخت. اگه به این چیزها فکر می کرد به هیچ وجه نمی تونست کاری که تصمیم داشت رو انجام بده.

کال دستش رو روی بازوی جین کشید. «خوب، فکر نمی کنم هرگز هدیه ای مثل این یکی گرفته باشم.



شماها هم خوب حقه تو آستیناتون دارین.»

شنیدن اون صدای عمیق و خشن سریعاً جی‌ن رو سر جاش آروم کرد.

ممکنه که بدن یه جنگجو رو داشته باشه، ولی فقط یه بازیکن فوتباله، و حتی یه بازیکن باهوش هم نیست.

دونستن اینکه قدرت ذهنی خودش

برتر بود بهش این اعتماد به نفس رو داد که همزمان با شل

شدن دست کال که اون رو به اسارت گرفته بود، به اون

چشم‌های بی‌رنگ خیره بشه.

«تولدتون مبارک، آقای بانر.» قصد داشت صدایش گرم باشه

اما در عوض مثل توی یه ملاقات کاری حرف



زده بود، انگار که داشت به یه دانشجو که دیر به کلاسش
اومده سلام می کرد.

جونپور گفت. «اسمش کاله. مخفف کالوین هست، ولی توصیه

می کنمازش استفاده نک نی چون خیلی بدش

میاد، و عصبانی کردن بمب افکن هم چیز ی نیست که
پیشنهاد بشه .

کال، این رزه. رز باد».

کال یک ابروش رو بالا برد. «برام یه رقاص آوردین؟»

«منم دقیقا همین فکر رو کردم، ولی رقاص نیس ت. بدکاره

ست» .



حس تنفر رو ی صورت کال شکل گرفت و بعد ناپدید شد.
«خوب، از همتون به خاطر اینکه به فکر من بودین تشکر می
کنم، ولی هدیه تون رو رد می کنم».
جونبور اعتراض کرد. «نمی تون ی این کار رو بکنی، کال.
هممون م یدونیم راجع به بدکاره ها چه فکری می
کنی، ولی این رزی که اینجا می بینی مثل همه ی
اونایی که کنار خیابون می بین ی نیست. به هیچ وجه. اون
خیلی باکلاسه. خونوادش تو ی یه چیز ی به اسم میفلور اینجا
اومدن.
بهش بگو، رز».



جین اونقدر سرگرم فکر کردن به شرایطش بود که یه لحظه طول کشید تا تونست جواب مناسبی پیدا کنه.

حس عجیبی بود که به اون - دکتر جین دارل ینگتون، یه فیزیکدان سرشناس که توی عمرش فقط با یک نفر بوده - بگن بدکاره». یکی از اجداد من با مایلز استندیش خدمت کرده».

کریس به ملوین نگاه کرد. «من می شناسمش. توی سه ساله ای دهه هشتاد برای تیم خرسها بازی نمی کرد؟»
ملوین خندید. «لعتی، کریس، وقتی توی کالج بودی اصلا یه دقیقه همسر کلاس نشستی؟»



«من همش داشتم فوتبال بازی می کردم. وقتی برای این مسخره بازی نداشتم. در ضمن، الان در مورد اون حرف نمی زنی م. داریم راجع به این حرف م ی ز نیم که الان تولد بمب افکنه، بهترین هدیه ای که پول م ی تونست بخره رو براش گرفتیم، و لی میخواد اون رو رد کنه!» ویلی نتیجه گیری کرد. «به خاطر اینکه که دختره زیاد ی پیره. بهتون گفتم باید یکی که جوون تره رو پ یدا کنیم، ولی همش م ی گفتین ب اید یکی باشه که اون رو یاد کالی نندازه.

این فقط بیست و چهار سالشه، کال.



باور کن» .

به همین سادگی، یک سال دیگه از سنش کم شده بود.
کریس با یه نگاه خشن تو ی چشم هاش جلو اومد. «نمی
تونی رد کنی، کال. اون هدیه ی تولدته.

».

پوست جین داغ شد، و از اونجایی که نباید در حین خجالت
کشیدن دیده می شد، توجهش رو به محیط اتاق نشیمن
اطرافش متمرکز کرد. اون موکت سفید و حجمی، مبل ها
ی بخش دار خاکستری، تجهیزات استریو، و
تلویزیون بزرگش گرون ولی غیر جذاب بودن. متوجه چندین
چیز شد که همینجوری روی زمین افتاده بودن:



یه فنجان پلاس تیکی، یه ظرف کتتاکی، یه جعبه ی خالی
ی غله ی صبحانه. علاوه بر کودن بودن، آقا ی بانر یه
شلخته هم بود، ولی از اونجایی که شلختگی ارثی نبود
مشکلی وجود نداشت.

کال توپ گلفی که این مدت تو ی دستش بود رو دست به
دست کرد.

«این چطور، مردم همیشه هدیه هاشون

رو می برن عوض می کنن. چطوره که منم این هدیه رو با
یه شاماستیک عوض کنم؟»



نمی تونست این کار رو بکنه! جین دیگه هرگز نمی تونست کسی رو برای پدر بچه ش بودن پیدا کنه که اینقدر بی نقص باشه.

«لعتی، بمب افکن. این خیلی گرون تر از یه شام استیک بود!» جین کنجکاو شد که چقدر برای اون هزینه کردن. جونیور پول رو بهش داده بود و اون هم بدون اینکه بهش نگاه کنه اون رو گذاشته بود تو کیفش، و بعد هم زیر صندلی ماشین ش.

فردا صبح اول وقت همه ش رو به

صندوق بور سیه ی دانشگاه هدیه

می کرد. کال نوشیدنی ت و ی



دستش رو سر کشید. «از به فکر

بودنتون ممنونم، بچه ها، ولی فکر

کنم امشب دلم نمی خواد با یه

بدکاره باشم».

خشم مثل یه انفجار مولکولی بدن جین رو لرزوند. چطور

جرات میکن هاینجوری راجع به اون حرف بزنه!

احساساتش بع ضی وقت ها بهش خیانت می کردن، اما

ذهنش خیل یکم این کار رو می کرد، و حالا داشت فریاد

می زد که کار ی بکنه. نمی تونست به این آسون ی نا مید

بشه. کالخیلی ایده آل بود، و جین باید به هر



طریقی شده کاری می کرد که اون رو راضی کنه. آره، از لحاظ فیزیکی خیلی وحشتناک بود، و مطمئناً انتظار نمی رفت که توی دوستی آروم و لطیف باشه، ولی چند دقیقه رفتار خشن جین رو نمی کشت، و در ضمن، مگه جین اون رو به خاطر اینکه در همه زمین ها نقطه ی مخالف خودش بود انتخاب نکرده بود؟ ویلی گفت: «اه، اذیت نکن دیگه بمب افکن. این رز که خیلی جذابه . من که فقط دارم نگاهش می کنم یه جوریم شده».



«خوب مال تو.» بانر سرش رو به سمت راهرو تکون داد.

«خودت م ی دونی اتاق خواب مهمونا کجاست.»

«نه!»

همه چرخیدن که به جین نگاه کنن.

جین به لهجه ی دهاتی که کال تو ی مصاحبه داشت فکر

کرد و به خودش یادآوری کرد که اون چیز ی نیست

جز یه بازیکن فوتبال کودن. قرص ها باعث شده بودن شجاع

بشه. تنهاکاری که لازم بود بکنه این بود که

یه کم هوش از خودش نشون بده. «من یه تکه گوشت

نیست م که بتو نین به همدیگه پاسش بدین. من تحت



قرارداد خاص کار می‌کنم، و تو ی قراردادم ذکر شده که

خدماتم رو فقط به آقای بانر ارائه بدم.» از چشم‌های

کال دوری کرد و به بقیه‌ی مردها نگاه کرد. «چرا شما

مردها ما دو تا تنها نمی‌ذارین تا بتونی م در خلوت این

موضوع رو بررسی کنیم؟»

ملوین گفت: «آره، چرا همین کار رو نکنیم. بیاین بچه‌ها.»

لازم نبود تلاش‌ی برای راضی‌کردنشون بکنه. با سرعتی به

سمت راهرو حرکت کردن که از سایز بدنشون بعضی د بود.

ملوین در آخرین لحظه برگشت و به جین نگاه کرد. «ما

اندازه‌ی پول‌ی که دادیم انتظار خدمات داریم، رز.



حسابی بهش برس، باشه؟ هر چیزی که خواست».

جین آب دهنش رو قورت داد و سرش رو تگون داد. چند

لحظه بعد، در جلویی خونه به هم خورد.

اون و مردی که بهش بمب افکن می گفتن، حالا تنها بودن.

فصل سه

همینطور که بازیکن حمله‌ی استارز لیوانش رو از یه بطری

روی میز قهوه پر می کرد، جین نگاهش می کرد.

لیوانش رو به لبش نزدیک کرد و با اون چشم‌ها بی رنگ

که انگار میتونستن یه دنیا بی نابود شده رو به تنهایی

نجات بدن، به جین خیره شد.



باید قبل از این که بیرون بندازدش یه روش برای ی گول
زدن کال پیدا می کرد، ولی چه روشی؟ می تونست ب ه
سادگی لباس هاش رو بکَلَنه، ولی از اون جایی که بدن بی
سینه شهمچین هم چن گی به دل نمی زد، این
کار احتمالاً سریع ترین روش برای ی بیرون انداخته شدن
بود. در ضمن، خیلی سخت بود که جلوی یه غریبه تو ی یه
اتاق کاملاً روشن که یه پنجره ی بزرگ بدون پرده داشت
عریان بشه. وقت ی این بخش رو برای
خودش تصور کرده بود تو ی ذهنش همه جا خیلی تاریک بود.



«بهتره که تو هم باشون بری، رزباد. فکر کنم بِلَاتِ گفتم که خیلی از بدکاره ها خوشم نمیاد.»

غلط های گرامری که توی حرف زدنش داشت تصمیم جین رو محکم تر کرد. با هر اشتباه زبانی که کالمی کرد آیکیوی بچه می متولد نشده می جین چند درجه میومد پایین تر.

وقت کشی کرد. «همیشه به نظرم میومده نادرست باشه که یه عده از مردم رو به یک چوب روند.»
«نه بابا.»

«محکوم کردن یک شخص فقط بر پایه می تژاد، دین، یا حتی فعالی تحریفه ای که اون شخص داره کاملاً غیر منطقیه.»



«نظرت اینه؟ قاتلا چطور؟»

«قاتل ها رو، مشخصا، نم ی شه متعلق به یک دسته ی به هم

پیوست هدونست، بنابراین مربوط به بحث ما

نیست.» م ی دونست که ایجاد بحث کردن احتمالا بهترین

روش گولزدنش نبود، اما اون خیلی بیشتر از حقه

و نیرنگ، در بحث مهارت داشت، و نمی تونست وقتی

موقعیت جوهره از ثابت کردن حرفش خوددار ی کنه.

«آمریکا بر اساس اصول تفاوت ها ی تژاد ی و آزادی دین

پایه گذار ی شد، اما غرور بی جا همیشه باعث بسیار ی

از مشکلات جامعه ی ما شده. به نظرت یه کم طعنه آمیز

نیست؟»



«یعنی می‌خوای بگی این وظیفه‌ی ملی من به عنوان پسر

وفادار عمو سم هست که ترّاک‌ها ی سقف اتاقم رو

نشونت بدم؟»

جین شروع به لبخند زدن کرد، تا اینکه از نگاه روی صورت

کال فهمید کاملاً حرفش ج‌دی بوده. در برابر

چنین حماقت شیرینی، آیکیوی بچه‌ی متولد نشده شون باز

هم چند درجه پایین‌تر رفت.

برای یک لحظه، جنبه‌ی اخلاقی‌کاری که داشت می‌کرد رو

بررسی کرد. این که آگاهانه چنین شخص کودن‌ی رو گول



بزنه، اما نیازش به کاره ایی که بدن جنگجوی منتخبش م
یتونست انجام بده باعث شد اصول خودش
رو کنار بذاره. «آره، فکر کنم یه جورایی همینطور باشه» .
لیوانش رو بالاتر برد. «خیلی خوب، رزباد. فکر کنم اونقدری
گیج باشمکه بخوام بهت یه شانس بدم. پس
بینم چکار میکنی.»
«متوجه منظورتون نشدم».
«چیز میزاتو نشونم بده».
«چیز میز؟»

«بدن ت. مخزن اسرار ت. اصلا بین م چند وقته بدکاره ای؟
«خوب - اه ... راستش، شما اولین مشترییم هس تین.»



«اولین مشتریت؟»

«لطفا نگران نباشید. کاملا تعلیم دیده هستم» .

صورت کال فشرده شد و جی ن یادش اومد که چقدر از

بدکاره ها بدش میومد، این حقیقتی بود که باعث می

شد کار جی ن از قبل هم سخت تر بشه. وقتی راجع به این

موضوع حرف زده بود، جود ی با بیخیالی گفته بود

که هم تیمی ه ا ی کال حسابی گیجش می کنن و به همین

خاطر دیگ ه مثل همیشه گی ر نمی ده. با اینک ه جی ن

می دید که کال نمی تونه درست حرف بزنه، ولی به قیافش

نمی خورد گیج باشه.



یک بار دیگه، مجبور بود دروغ بگه. شاید به خاطر قرص ها بود، ولی به نظر میومد بهتر از قبل می دونه ب اید چکار کنه. فقط باید یک حقیقت تازه ایجاد می کرد، با چند تا جزئیات نقشنگش می کرد، و سعی می کرد توی این مدت تماس چشمی رو حفظ کنه. «به نظر میرسه شما طرزفکرتون سنتیه، آقای بانر، که هنوز فکر می کنین زن ها فقط به یک طریق می تونن آموزش ببینن، ولی این موضوع دیگه حقیقت نداره. به عنوان مثال، من زنی ب ی قید و بند نیستم.»

لیوان کال وسط هوا سر جاش وا یساده. «تویه بدکاره ای.»



«درسته. ولی فکر کنم گفتم که شما اولین مشتری من هستین. تا به امروز من فقط با یه مرد بودم.

شوهر مرحومم. من یه بیوه هستم. یه بیوه ی خیلی جوون.»

به نظر نمیومد کال چیزی از این حرف ها رو باور کرده باشه، بنابراین شروع به ادامه دادن دروغش کرد.

«مرگ شوهر مرحومم من رو تو و ی بدهی شدیدی تنها

گذاشت، و منمبه شغلی احتیاج داشتم که بیشتر از

حقوق معمولی درآمد داشته باشه. متاسفانه، منی که هیچ

قابلی تخصصی ای نداشتم، انتخاب های زیادی هم



نداشت م. بعد یادم اومد که شوهرم همیشه درباره ی
گرم بودنم تو ی زندگی خیل ی ازم تعریف می کرد. اما لطف ا
فکر نک نی د چون فقط یه شریک داشتم کاملا واجد
شرایط لازمه نیست م.»

«شاید من متوجه یه چیز ی نشدم، ولی متوجه نمی شم
چطور کس ی که فقط – چی گفتی؟ یه شریک؟ – داشته
میتونه واجد شرایط باشه.»

راست م ی گفت. ذهن جی ن س ریع کار کرد. «منظورم به
فیل م ها ی مرجعی هست که آژانسی که برایش کار م ی
کنم همه ی کارمندااش رو مجبور به دیدنشون می کنه.»



«با فیلم آموزشتون میدان؟» چشم هاش باریک شدن و جین رو یادشکارچی ای انداختن که از دوربین تفنگ به هدف خیره شده. «چه جالب».

با فکر کردن به اینکه بچه‌ش همی ن الان چند درجه ی دیگه از آیکیوش رو از دست داد احساس خوشحالی می کرد. حتی یه کامپیوتر هم ن می تونست کسی رو برایش پیدا کنه که مناسب تر از کال باشه.

«فیلمای معمولی نیستن. چیزی نیست که بخوای به بچه ببینه. و لیا آموزشای عملی که قدیما وجود داشته



الان تو این دوره و زمونه دیگه حداقل برای آژانس های
برتر ضرور بینیستن. «

«آژانس ها؟ منظورت خانه ی فساده؟»

هر بار که این کلمه رو می شنید بیشتر از قبل ازش متنفر م
ی شد.

«اسم درست ترش "آژانس لذت" هست.»

برای یه لحظه متوقف شد. احساس می کرد سرش داشت از
بدنش جدا می شد. «همونطور که بهتره بدکاره

ها هم "تامین کننده ی لذت جنسی" خطاب بشن.»

«چی؟ انگار دارم بایه لغتنامه حرف می زنم.»



جالب بود، ولی لحظه به لحظه لهجه ی کال غلیظ تر می شد. ب
اید به خاطر نوشیدنی باشه. خدا رو شکر که
اونقدر ی گیج بود که نمی فهمید این بحث چقدر مسخره و بی
حسابو کتاب شده. «ما نمایش های روی
پرده و سخنران ای مهمان هم داریم که میان و قابلیت ها
ی مختلفشون رو برامون توضیح می دن».
«مثلا چی؟»
ذهنش شروع به کار کرد. «مثلا... نقش بازی کردن».
«چه مدل نقش بازی کردنی؟»



واقعا چه مدلی؟ تو ی ذهنش چندین سناریو ی مختلف رو

بازبینی کرد و دنبال یکیش گشت که بر اش درد

فیزیکی یا حقارت به دنبال نداشته باشه. «خوب، یه چیز ی

داریم که بهش می گیم شاهزاده ی رو یاها و سیندر لا.»

«چجوریه؟»

«خوب شامل... گل رز میشه. عشقبازی روی یه تخت پر از

گلبرگ های رز.»

«برای من زیاد ی دخترونه هست. یه مدل که پر حرارت

تر باشهندارین؟»



چرا اسم نقش بازی کردن رو آورده بود؟ «البته، ولی از اون جایی که تو اولین مشتری هستی، فکر کنم اگه همون اصول اولیه رو انجام بدیم بهتر بتونم بهت خدمت رسانی کنم».

«منظورت مدلی معمولیه؟»

آب دهنش رو قورت داد. «تخصص من توی ه مینه.» با این که صورت کال چیز زیادی نشون نمی داد، می شد فهمی د که خیلی هیجان زده نشده.» یا اون یا - فکر کنم بتونم - شریکی که باید بالا باشه باشم».

«خوب، به نظر میاد تقریبا تونس تی تعصب من در مورد

بدکاره ها رو از بین ببر ی.»



«تامین کننده های لذت جنسی.»

«حالا هر چی. ولی موضوع مهم اینجاس که یه کمی برای من

زیاد پیری.»

پیر! واقعا داشت اعصابش رو خرد می کرد. خود کال سی و

شش سالش بود، ولی اینقدر پررو بود که به یه زن

بیست و چهار ساله بگه پی ر! شاید به خاطر منگ بودنش بود

ولی این حقیقت که واقعا بیست و چهار سالش

نیست دیگه براش مهم نبود. مهم اصل ماجرا بود.



یه حالت دلسوزی به صورتش داد. «اوه معذرت می‌خوام،
باید اشتباه فهمیده باشم. فکر می‌کردم بتونی با یه دختر
جا افتاده بسازی.»

هر چیزی که کال داشت قورت می‌داد تو ی‌گوش گیر کرد
و شروع کرد به سرفه کردن.

شیطنت وجودش رو گرفت و به تلفنش اشاره کرد. «می‌خوا
ی به دفترزنگ بزنم بگم پانکین رو بفرستن؟ اگه

مشقاش رو نوشته باشه می‌تونه زود خودش رو برسونه

اینجا.» فقط در یه لحظه جلوی سرفه‌ش رو گرفت تا با یه

نگاه تیزجین رو سر جاش بنشونه. «تو بیست و چهار



سالت نیست. هر دو مون می دونیم که حتی یه روز هم کمتر
از بیست و هشت سال ندار ی. حالا کارایی که
از تو فیلما یاد گرفتی رو نشونم بده. اگه تونستی توجهم رو
جلب کن شاید نظرم رو عوض کردم».

بیشتر از هر چیزی دلش میخواست بهش بگه بره گم شه،
ولی اونهرگز به غرورش اجازه نمی داد جلوی
رسیدن به هدفش رو بگیره. حالا چطوری باید توجهش رو
جلب میکرد؟ به این قسمت فکر
نکرده بود. فکر می کرد کال هم مثل کریگ، کارش رو می
کنه و بعد هم قل می خوره اون ور و تموم .



«چجور فعالیتای اولیه ای رو قبلا ترجیح می دادی؟»

«با خودت شلاق ی چیز ی نیوردی؟»

احساس کرد صورتش سرخ شده. «نه،

نیوردم.» «دستبند چطور؟»

«نه!»

«لعتتی. خوب فکر کنم دیگه فرقی نکنه. ذهن من بازه.»

خودش روتوی بزرگترین مبل سالن انداخت و

دستش رو به سمت جین تکون داد. «خوب ادامه بده، رزباد،

و – چ ی بهش میگن – یه چیز ی اختراع کن،

بدیهه کاری کن! احتمالا از هر کاری که بکنی خوشم میاد.»



شاید می تونست یه رقص اغواکننده براش انجام بده. تو
ی خلوتخودش خوب می رقصید، ولی در حضور
دیگران معمولا عجیب غریب و محتاطانه می رقصید. شای
د هم میتونست یکی از فرم های رقص کلاس
ایروبیکش رو انجام بده، البته به خاطر برنامه ی کاری سن
گن و این حقیقت که پیاده روی سرعتی رو به
عنوان ورزش مورد علاقه اش انجام می داد، کمتر از قبل به
کلاس ایروبیکی می رسید. «اگه دوست داری
موسیقی مورد علاقه ت رو پخش کن» ...



«باشه.» از سر جاش بلند شد و رفت سمت میز استریو.

«اینجا یه چند تا موسیقی روشنفرانه دارم. فکر کن م

تعیین کننده هایی مثل تو از خواننده های موبلند

خوششون بیاد.» «تامین کننده» .

«منم همینو گفتم دیگه.» یه دیسک فشرده توی

دستگاه گذاشت، و همینطور که روی صندلیش می نشست،

اتاق نشیمن از صدای آهنگ "پرواز زنبور" اثر ریمسکی-

کرساکوف پرشد. یه آهنگ اینجوری که چینی ن گام

سریعی داشته باشه به نظر اون خیلی اغواکننده نمیومد، ول

ی خوب، نظر اون مهم نبود.



یکی دو بار شونه هاش رو مثل اول کلاس ایروبیک چرخ داد
و سعی کرد گرم به نظر برسه، ولی گام سریع
آهنگ کار رو برایش سخت می کرد. با این وجود مواد
شیمیایی که توی رگ هاش بودن باعث قوت قلبش می
شدن. چند تا حرکت کشش ی کنار ی هم زد، ده بار از راست
و ده بار هم از چپ.
همینطور که حرکاتی می کرد که فقط امیدوار بود جذاب به
نظر برسن، موهایش به گونه ش کشیده می شد.
ولی توی نگاه خسته ی کال هیچ نشونه ای از شهوت و این
چیز نبود.
به این فکر کرد که با دستش نوک



انگشت های پاش رو لمس کنه ولی به نظر اومد که خیلی حرکت جذابی نباشه. در ضمن، بدون خم کردن زانوهاش اصلا نمی تونست این کار رو بکنه. بهش چیزی الهام شد.

یک. دو. سه. لگدا!

یک. دو. سه. لگدا!

کال پا روی پا انداخت و خمیازه کشید.

جین یه مدل فرم رقص حلقه رو امتحان کرد.

کال به ساعتش نگاه کرد.

امیدی نداشت. سر جاش وا یساده و گذاشت زنبوره بدون

اون به پروازش ادامه بده.



«خیلی منتظر نشستم تا شروع به پیر پیر کنی.»

«وقتی کسی نگاه می کنه نمی تونم خوب برقصم.»

«فکر کنم بای د یه مدت بیشتر با اون فیلمای آموزشیت

وقت م یگذرونند ی. یا مثلاً یه چند تا فیلم قدیمی جان

تراولتا می دیدی.» از سر جاش بلند شد و صدای موسیقی
رو کم کرد .

«می تونم باهات صادق باشم، رزباد؟»

«بله.»

«اصلاً برام جذابیتی ندار ی.» دست کرد تو ی جیب عقبش و

کیف پولش رو در آورد. «بذار یه کم دیگه ب ه خاطر وقتی

که گذاشتی بهت پول بدم.»



با اینکه هیچ وقت گریه نمی کرد، الان به سختی می
تونست جلو پریختن اشک هاش رو بگیره. کال م ی
خواست بیرون ش کنه و بهترین شانسی که برای بدست
آوردن بچه ی رویاهش داشت رو ازش بگیره. ناراحتی
باعث شد صداهش بگیره. «لطفاً، آق ا ی بانر. نمی تونین
ازم بخواین برم».
«البته که م ی تونم».
«اینجوری... با این کارتون باعث اخراج شدنم می شی ن.
حساب تی ماستارز برای آژانس ما خیل ی مهمه».



«اگه اینقدر براشون مهمه چرا تو رو فرستادن؟ هر کسی می
تونه بفهمه که اندازه ی پشم هم راجع به بدکاره بودن نمی
دونی.»

«تو ی... تو ی شهر یه مراسم برگزار شده. خدمه کم داشتیم.
«

«پس می خوا ی بگی که... از شانس بدم تو گیر من اومدی.»
سرش رو تکون داد. «و اگه بفهمن که از خدماتم راضی
نبودین اخراجمی کنن. لطفا، آقا ی بانر، من به این
شغل احتیاج دارم. اگه اخراج شم مزایای کاریم رو از
دست میدم.» «مزایا هم بهتون میدن؟»



اگه بدکاره ها مزایا نمی گرفتن، مطمئنا لایقش بودن.

«برنامه ی خوب یبرا ی درمان دندون بهم میدن، و الان

هم یه نوبت عصب کشی دارم. همیشه... همیشه فقط

بریم تو ی اتاق خواب؟»

«نمی دونم، رزباد» ...

«لطفا!» با احساس ناامیدی، چشم هاش رو بست و دست ها

ی کال رو گرفت و بالا آورد.

«رزباد؟»

«بله؟»

«داری چیکار می کنی؟»

«اجازه میدم... لمس کنین.»



«آ-ها.» دست هاش سر جاشون موندن. «تو ی هیچ کدوم

از اون فیلما یادت ندادن که اول باید لباست رو در

بیاری؟»

«این کته که خیلی نازکه، بنابراین مطمئنم که خیلی فرقی

نم ی کنه. وهمون طور ی که میدون م خودتون فهمیدین،

زیرش چیز ی نپوشیدم.»

«تصمیم ندار ی چشم هات رو باز کنی؟»

فراموش کرده بود که اونها رو بسته، و به همین خاطر سریع

پلک هاش رو باز کرد.



اشتباه کرده بود. انقدر نزدیک به هم و ایساده بودن که
جین مجبور بود گردنش رو به عقب خم کنه تا بتونه ب ه
کال نگاه کنه. از این فاصله ی نزدیک، اعضا ی صورتش مات
شده بودن، اما به اون اندازه مات نبودن که جی ن
متوجه نشه لب ها ی کال از اونچه که فکر م ی کرد محکم
تر به هم چسبیده ن. کنار چونه ش یه زخم کوچک
داشت، و یکی دیگه هم نزدیک خط موهاش. انگار همه
ی بدنش از ماهیچه و فولاد ساخته شده بود. عمرا
هیچ بچه ی زورگویی تو ی پارک ها پیدا نمی شد که به
خودش جراتبده به بچه ی این مرد زور بگه.



نوبت منه سوار تاب بشم، بچه سوسول! بیا پایین یا با
مشت میزنم تو صورتت.

جینی خرخون شپش داره ... جینی خرخون شپش داره.. ..
«لطفا. نمی شه فقط بریم تو ی اتاق خوابتون؟»

جین گره ی دست هاش رو آروم شل کرد، و کال هم دست
هاش رو عقب ک شید. «واقعا می خوامی این اتفاق بیفته،
مگه نه رزباد؟» جین سرش رو تگون داد .

کال به جین خیره شد، ولی چشم های جنگجویی ش
چیزی از احساساتش رو نشون نمی داد .

جین گفت. «قبلا پولم پرداخت شده و خریده شدم».



«درسته. خریده شدی.» به نظر میوم د داره راجع بهش فکر می کنه.

چین ساکت و ایساد و به مغز خسته

ی کال اجازه داد هر چی می خواد

فکر کنه.

«چرا خیلی ساده نمیری پیش رئیس و بگی کارمونو انجام

دادیم؟»

«من اخلاق ساده ای دارم. خیلی زود متوجه میشه که

دارم دروغ میگم.»



«پس به نظر میاد هیچ راه دیگه ای برامون نمونده،

مگه نه؟» امید تو ی وجودش شعله کشید.

«همینطوره.»

«خیلی خوب، رزباد. تو بردی. فکر کنم بهتر باشه بریم طبقه
ی بالا.»

انگشت اشاره ش رو انداخت پشت روبان

دور گردن جین. «مطمئنی با خودت دستبند نیاوردی؟»

همینطور که آب دهنش رو قورت می داد سیب گلوش که رو

ی انگشت کال حرکت می کرد رو حس کرد.

«مطمئنم.»

«خوب، بریم به کارمون برسیم پس.»



جوری روبان رو کشید که انگار داره قلاده ی یه سگ رو میکشه.

همینطور که کال جین رو ول ن می کرد و دنبال خودش برد تو ی سالن و بعد هم از پله ها بالا برد، قلب جین تو یسینه محکم می تپید. کنار بدنش ب ه کنار بدن کال کشیده می شد. سعی کرد تکون بخوره، اما انگار کالاسیرش کرده بود.

در حالی که از پله ها بالا می رفتن، جین از کناره ی چشم هاش بهکال نگاه می کرد. می دونست که فق ط تو ی تصوراتشه، ولی به نظر میومد کال بزرگتر و بلندتر از قبل شده.



چشم هاش از روی شانه ی کال پایی ن
تر رفت و چیزی که دید باعث شد چشم هاش گرد بشه.
اگه اشتباه نمی کرد، کال اونقدری که نشون می داد هم
ناراضی نبود. به نظر میومد هیجان زده شده.
«این داخل، رزباد».

کال از اینکه زنی مثل اون تونسته بود باعث هیجان زده
شدنش بشه تعجب کرده بود. وقتی جین رو کشید
توی اتاق خواب اصلی باعث شد روی پاهاش تلو تلو بخوره.
جین به خودش یادآوری کرد که یه زن بود، و ذهنیت کلی
کال هممثل انسان های غارنشین بود. توی این وضعیت



گیجیش، احتمالاً تصمیم گرفته بود که هر زنی برایش

جوابمید ه. در حقیقت باید به خاطر اینکه ب ه

جای کشیدن موهاش، با روبان داشت می کشیدش توی

اتاق خواب، ازش تشکر می کرد.

کال لامپ اتاق رو روشن کرد. توی نور کم اتاق، تخت بزرگی

پیدا شد که روش فقط لحاف بود اما ملحفه ای

به چشم نمی خورد. روبروی دیواری قرار داده شده بود که

پنجره ها بیروش با پرده پوشونده شده بودن. یه

قفسه ی کشویی، یه صندلی راحتی، و چند تا میز کوچک

توی اتاق بودن، اما خرت و پرت زیادی نداشت.



کال روبان رو ول کرد و برگشت که در رو ببندد. وقتی اون رو قفل کرد، جین آب دهنش رو قورت داد. «داری چیکار می کنی؟»

«بعضی از دوستانم کلی د اینجا رو دارن. حدس می زنم تو هم دوستنداشته باشی که سی مزاحمون بشه. البت ه اگه اشتباه می کنم» ...

«نه، نه. اشتباه ن می کنی.»

«مطمئنی؟ بع ضی تعیین کننده ها گروهی رو بیشتر دوست دارن.» «تامین کننده. اونها تو ی سطح سه هستن. من فقط یه سطح یکی هستم. میشه لطفا چراغ ها رو خاموش کنیم؟»



«اگه این کار رو بکنیم اون وقت چطور ی تو رو ببینم؟»
«از بین پرده ها کلی نور ماه میاد داخل. مطمئنم که خیلی
راحت م یتونن ببینی. و این جور ی یه کم رمزآلود تر هم
میشه.»

بدون اینکه منتظر اجازه بمونه سریع رفت سمت کلی د
لامپ و خاموشش کرد. اتاق خیلی سریع تو ی نور ماه ی که از
بین پرده ها داخل میومدن غرق شد.
کال رفت سمت تخت و پشتش رو به جین کرد. همینطور که
لباسشرو از بالا در میاورد جین نگاهش کرد.
وقتی لباس رو انداخت یه کناری، ما هیچه های شونه ش
منقبض شدن.



«می تونی لباس هات رو بذاری روی

اون صندلی.»

وقتی جین به سمت صندلی ای که کال نشون داده بود

می رفتز انو هاش شروع کردن به لرزیدن. حالا که

به لحظه ی سرنوشت ساز نزدیک شده بودن ترسی وجودش

رو گرفته بود که حتی مواد مخدری که مصرف

کرده بود هم نمی تونستن آرومش کنن. برنامه ریزی این

ماجرا تو تئوری یه چیز بود، و اشنایی با یه

غریبه یه چیز کاملا جدا بود. «شاید دوست داشته باشی

اول یه کم صحبت کنیم. با هم آشنا بشی م.»



«وقتی از در اون اتاق داخل اومدیم دیگه همه ی اشتیاقم
به حرف زدند و از دست دادم».

«می دونم».

کفش های کال روی زمین افتادن.

«رزباد؟» «بله؟»

«روبان رو ولش کن» .

چین برای صاف و ایسادن به پشتی صند لی چنگ زد.

کال به سمتش برگشت و بایه تکون انگشت، دکمه های

شلوار لی شرو باز کرد. اشعه های نور ماه شان ه ی



عریانش رو روشن کرده بودن. اون قدر مشخص بود تحریک شده کهجین نمی تونست چشمش رو ازش بگیره. واقعا به خاطر اون بود که این جور ی شده بود؟ وقتی کال برای در آوردن جوراب هاش کنار تخت نشست منظره ای که جین بهش خیره شده بود از بی ن رفت. کف پاها ی بدون جورابش صاف و باریک بودن، و خیلی بزرگ تر از پاها ی کریگ به نظر می رسیدن. تا الان که به نظر می رسید همه چیزش بزرگ تر از کریگ هست. جین نفس عمیق، و بلندی کشید و کفش های پاشنه بلندش رو درآورد. .



کال که حالا فقط شلوارش و اون هم به صورت شل و ول
پاش بود، روی تخت دراز کشید و به بالشت ها
تکیه داد. جین دستش رو برد سمت دکمه های کنار کتتش.
کال دستهایش رو پشت سرش گذاشت و به تماشای جین
نشست.

وقتی انگشت هاش به دکمه ها خوردن، موجی از ترس
پوستش رو لرزوند و سعی کرد به خودش اعتماد به
نفس بده. حالا مگه چه فرقی می کرد که کال بدن عریانش رو
ببینه؟ اینجوری نبود که مثلا چیز عجیب و



غریبی روی بدنش داشته باشه، و در ضمن شدیداً به کال
احتیاج داشت. حالا که اون رو دیده بود حتی نمی
تونست تصور کنه که کس دیگه ای پدر بچه اش باشه.
ولی حس می کرد انگشت هاش فلج شدن. مغزش داد می
زد، زود باش!

بذار ببیندت! ولی انگشت هاش
حرکت نمی کردن.

کال بدون اینکه چیزی بگه به اون خیره شده بود. تو ی اون
نگاه سرد و سخت، هیچ مهربونی ای به چشم
نمی خورد. هیچ لطافتی نداشت. اصلاً بهش آرامش نمی داد.



همینطور که سعی می کرد این حالت فلجی رو از خودش دور کنه یادش اومد که کریگ از زیادی طول دادن مدت قبل خوشش نمیومد. بهش گفته بود که برای مردها، نتیجه ی نهایی مهم ترین قسمت ست.

اگه جین اجازه می داد کال احتمالاً خیلی هم از قضیه استقبال می یکرد.

شروع کرد به رفتن به سمت تخت.

«چند تا بسته جلوگیر ی تو ی کشوی بالایی دستشویی دارم، رزباد. برو بیارشون.»



با اینکه این درخواستش همه چیز رو سخت تر می کرد، به خاطر این ن زنگی ش خوشحال شد. ممکنه کال ب ه صورت تئوری باهوش نباشه، ولی به صورت عملی عقل و هوشش سرجاشه، که اگه این قاب لیت به بچه شون می رسید نشونه ی خوبی بود.

آروم جواب داد. «لازم نیست. خودم آماده اومدم». کمی پاش رو صاف کرد و با دست چپش دامنش رو یه کم بالا زد.

ابریشم سفید تا روی روش اومده بود.

دست کرد زیرش و بسته ی جلوگیری که زیرش گذاشته بود رو بیرونکشید. یه دفعه تحت تاثیر جنبه ی



اخلاقی کاری که داشت می کرد قرار گرفت. به صورت عمد
ی خرابشکرده بود تا اثر نکنه، و این کارش تقریباً دزدی به
حساب میومد.

مطالعه ی فیزیک ذره ای یا مردم رو از خدا دور می کنه
یا بهش نزدیک تر. برای جین، دومین مورد اتفاق
افتاده بود، و حالا داشت منکر هر چیزی می شد که زمان ی
بهش اعتقاد داشت. در عین حال، داشت برای
خودش دلیلی میاورد. کال به چیزی که جین ازش می
خواست احتیاجی نداشت، و جین هم با گرفتن خواسته



ش ضرر ی به کال نم ی زد. فقط یه وسیله بود. کل این ق
ضیه هیچ تاثی رمن فی ا ی رو ی اون نمی داشت.
دلشوره ش رو کنار گذاشت، و بسته رو باز کرد و باز شده
ش رو داد دست کال. حتی با وجود نور کم اتاق،
نمی خواست بفهمه که بسته بندیش از قبل دست کار ی شده
بود.

«خوب پس، خوب موثر و کارآمد هستیا.»

«خیلی.» نفس عمیقی کشید و دامنش رو یه کم بالا کشید که

بتونه لبه ی تخت بنشینه. و بعد با این فکر که

هر چه زودتر کار رو تموم کنه، دست گذاشت رو ی پای کال.



در یک لحظه دید کال با وزن سنگینش روی جین افتاده و
اون رو رویتشک تخت فشار می ده، و با ک ف
دست هاش جور ی شونه هاش رو گرفته که نتونه حرکت
کنه. «چی - دار ی چیکار می کنی؟»
لب های کال به شکل یه خط سفت و باریک در اومد. «بازی
تمومه، دختر. تو کی هستی؟»
سعی کرد نفسش بکشه. نمی دونست به خاطر وزن کال بود
ی ا ترس خودش، ولی حس می کرد ریه هاش از
کار افتاده بودن. «نمی - نمی دونم منظورت چیه.»



«می خوام حقیقت رو بدونم. و همین الان هم می خوام

بدونم. تو ک یهستی؟»

هوش کال رو دست کم گرفته بود، و می دونست که دیگه ن

می تونه سعی کنه به همون روش های قبل ی

گولش بزنه. تنها راه نجاتش ای ن بود که همه چیز رو

ساده در نظر بگیره. به جودی پولانسکی فکر کرد و

خودش رو مجبور کرد مستقیم به چشم های کال نگاه کنه.

«یه طرفدار.»

با حالت حال به هم خوردگی به جین نگاه کرد. «حدس می

زدم. ی ه دختر هر جایی اجتماعی که حوصلش س ر



رفته و همش دنبال جمع کردن لباس های ورزشی
فوتبالیستا هست».

هرجایی! فکر می کرد جین یه دختر هرجایی هست! جذابیت

موضوع باعث شد یه لحظه حواسش پرت شه. ب ا

عجله جواب داد. «همه ی لباس ورزشی ها نه. فقط مال تو».

امیدوار بود ازش شماره ی روی لباسش رو نپرسه چون به

هیچ وجه اطلاعی ازش نداشت. همه ی تحقیقات ی

که کرده بود در مورد وضعیت سلامتی بود: کلسترول پایین،

دید ،20-20توی خونوادش تاریخچه ی بیماری

قلبی نداشت، فقط چند بار تو ی مسابقات آسی ب دیده بود

که اهمیت ی نداشت.



«باید با لگد بندازمت بیرون.»

بر خلاف حرفی که زده بود، هیچ حرکتی نکرد. و وقتی جین حس کرد فشار کال روی بدنش بیشتر شد دلیلش را می‌دونست. «ولی این کار رو نمی‌کنی.»

برای مدت طولانی‌ای، کال چیز دیگری نگفت. بعد شونه‌های جین رو ول کرد و عقب رفت. «راست می‌گی. فکر کنم اونقدری گیج کردم که یادم رفته سال‌ها پیش به خودم قول دادم دیگه به گروهی‌ها دست نزنم.»

به خاطر نور ماه که روی بدنش افتاده بود، هاله‌ای از به انسان اولیه دور بدنش داشت. وقتی کال دوباره وسیله



ی جلوگیری خراب رو برداشت، جین سمت دیگه رو نگاه کرد. بالاخر هدرست شد.

وقتی کال برگشت و دستش رو به سمت گیره ای برد که

ژاکت جین رو سر جا نگه می داشت، دهان جی ن

خشک شد. به خودش لرزید و به صورت غریزی دست

کال رو گرفت.

«می خوام ... می خوام لباس هام رو در نیارم.» قبل از ا

بینکه بتونه پاسخی بده، جین دست کال رو گرفت و اون رو

به زیر دامن خودش فرو کرد. بعد از این کار، دستش رو

رها کرد، چون اگه کال نمی تونست از اینجا



به بعد رو خودش انجام بده واقعا اوضاع قاراش میشه میشه
د.

نیازی به نگرانی نبود. نایس راه
«مطمئناً خیلی پر از سورپرایز هستی، رزباد.» دستش
رو از روی جورابش بالا آورد، بعد رفت روی ران پاش،
و از روی کش جوراب بالا رفت تا رسید به کمر بند توری
اون. حالا دقیقاً میدونست تا چه اندازه هیچی زیر دامنش
نپوشیده.

«اعتقادی به تلف کردن وقت نداری، مگه نه؟»

به زحمت می‌تونست از بین گل و وی به هم فشرده ش
کلمات رو بیرون بفرسته. «میخواه همین الان شروع کنی.»



«آروم باش، رزباد. به عنوان کسی که اینقدر اشتیاق

نشون داد الانبی ش از حد عص بی هستی.»

«به خاطر — انتظاره.» لطفاً بچه م رو بهم بده. فقط بچه م رو

بده بهمو بذار از اینجا برم بیرون.

باید آروم تر میشد. وقتی تا این حد استرس داشت چطور

ممکن بود بتونه باردار بشه؟

«دارم بهت آسیبی میرسونم؟»

«نه، البته که نه. تا حالا اینقدر هیچجانی نشدم.»

این کارش باید یه

فداکاری محسوب میشد، وگرنه هرگز نمیتونست خودش رو

بخشه.



«اوه، لطفا ... لطفا این کار رو نکن.» با نا امید ی دستش رو به سمت کالدراز کرد و سعی کرد اون رو به سمت خودش بکشونه.

«راضی کردنت خیلی سخته، رزباد.»

«فقط برو سر اصل مطلب. زود انجامش بده!»

چیزی رو تو ی صداش شنید که به نظر خشم میومد. «هر چی ی که بانوبخوان.»

انگشت های کال مسیر رو باز کردن. و بعد وقتی کال

کارش رو شروع کرد جین فشار بدی رو حس کرد.

صورتش رو به سمت بالشت برگردوند و سعی کرد گریه نکنه.



کال فحشی داد و شروع کرد به عقب نشینی.

«نه!» جی ن دست هاش رو پشت کمر کال انداخت و ناخن

هاش رو تو ی گوشتش فرو کرد. «نه، لطفا نر و

عقب!»

کال سر جاش خشک و ا بیساد. «پس پاهات رو دورم حلقه کن»

همون کاری که گفته بود رو کرد.

«محکم تر، لعن تی!»

جین گره پاهاش رو محکم تر کرد و بعد چشم هاش رو محکم

به هم فشار داد .



فشار بدنش دردناک بود. ولی از قدرت چینی جنگجوی

خشنی انتظار این وحشیگری هم میرفت. چیزی که

پیشینی نکرده بود این بود که چقدر زود درد به لذت
تبدیل شد.

حرکات کال عجولانه نبودن.

هر چه چینی می کرد با احساساتش بجنگه شدت اونها
بیشتر میشد.

چرا کریگ

هرگز نتونسته بود مثل حس الان اون دوست داشته باشه ؟

با اینکه مغزش در مورد خرد کردن اعصاب یه جنگجو

بیش هشدار میداد، خودش رو محکم کرد.



«میخواهی ... کل روز طولش بدی؟»

کال کاملاً سر جاش خشک شد. «چی گفتی؟»

آب دهانش رو قورت داد، و در حالی که صدایش کمی
میلرزید گفت:

«خودت شنیدی. فکر میکردم قراره

کارت خیلی خوب باشه؟ چرا اینقدر

طولش میدی؟»

«چقدر طولش دادم مگه؟» اونقدری خودش رو عقب ک

شید که بتونه به چشم های جین خیره بشه. «یه چیز ی

رو میدونی، زنک؟ خیلی دیوونه ای!» و بعد خودش رو به جلو

پرتابکرد.



همینطور که کال خودش رو عمیق و عمیق تر میبرد، جین لبش رو گاز گرفت تا گریه نکنه.

با پاها و دست هاش به کال آویزون شد و سعی کرد با اراده‌ی محض ضربات محکمش رو تحمل کنه.

میخواست سر جاش بمونه، و هیچی حس نکنه.

اما بدنش در برابرش شورش کرد. موج های لذت غیر قابل کنترل از قبل قوی تر شده بودن. نفسی ک شید. و بالاتر رفت.

و بعد عضلات کال سفت شد. همهی بدنش خشک شد. و جین متوجه شد لحظهی موعود سر رسید ه.



دستهایش رو مشت کرد و همهی لذت‌های خودش رو فراموش کرد.

شنا کنی د! با شماهام بچسازهای جنگجو! شنا کنید!

با موجی از لطافت که به خاطر دریافت این هدیه‌ی بزرگ از

کال، به‌بدنش هجوم آورده بود، لب‌هایش رو به سمت

شونه‌ی تقریباً خیس کال برد

کال پایین افتاد. وزنش روی بدن جین‌س نگینی میکرد.

جین‌پاهش رو محکم سر جاش نگه داشت، و حتی وقتی کال

شروع به عقب‌نشینی کرد بهش اجازه‌ی این کار رو نداد.

فقط یه کم بیشتر. هنوز نه.



قدرت اون در برابر کال هیچ ی نبود. کال خودش رو عقب کشید و گوشهی تخت نشست. آرنجهاش رو روی زانوهاش گذاشت، و همونجوری موند و در حالی که نفس های عمیق میکشید به فضای جلوش خیره شد.

روبانی که دور گردن جین گره خورده بود حالا گره ش باز شده بود، و وقتی جین حرکت کرد، روبان روی بالشت افتاد. اشعه های نور ماه، کمر کال رو روشن کرده بودن، و منظره ی بوجود آمده جوری بود که باعث شد جین پی ش خودش فکر کنه تا بحال هیچ کس رو ندیده که اینقدر تنها به نظر برسه. دوست داشت دستش رو دراز کنه و



آرومش کنه، اما نمی خواست به خلوتش نفوذ کرده باشه. شدت بدبودن کاری که با اون کرده بود، مثل موجی از سرما بهش برخورد کرد. جین یه دروغگو، و دزد بود. کال بلند شد و رفت به سمت دستشویی. «وقت ی اومدم بیرون میخوام اینجا نباشی.» فصل چهار

کال همینطور که زیر دوش وایساده بود، متوجه شد که به جای فکر کردن به تمرین سختی که می ن چند لحظه پیش از سر گذرونده بود، یا شونه ی دردناک، مچ پای ورم کرده، و این حقیقت که به سرعت قبل خوب



نمی شد، داره به رزباد فکر می کنه. از شب تولدش یعنی دو هفته پی شتا الان، بار اول نبود که به رزباد فکر قدر سریع حس کرد نسبت به اون جذب شده. فقط می دونست که از همون لحظه ی اول که با اون روبان صورتی بزرگ دور گردنش وارد اتاق نشیمن شده بود، باعث شده بودکال اون رو بخواد.

این جذابیت گیجش می کرد، چون رزباد مثل همه ی کسایی که از شون خوشش میومد نبود. با اینکه به خاطر موها ی بلوند و چشم ها ی سبز روشنش دختر جذابی محسوب می شد، در حد دخترهای زیبای دیگه ای که تا



حالا با کال آشنایی داشتن، نبود. نمی تونست این حقیقت رو منکر شه که پوست واقعا خوبی داشت، یه جورایی مثل بستنی وانیلی فرانسوی بود، اما قدش زیادی بلند بود، سینه ش زیادی صاف بود، و بی ش از حد هم پیر بود.

سرش رو خم کرد و گذاشت آب دوش بدنش رو بپوشونه. شاید به خاطر همین تضادها بهش جذب شده بود:

هوش سرشاری که توی اون چشم های سبز، سعی می

کرد بر ایستادن دروغی که به کال گفته بود دلیل

بیاره، یا خنگ بازی بامزه ش طی تلاشش برای اغفال کردن کال.



کال خیلی سری ع فهمیده بود که رزباد در حقیقت یکی از
گروپی های سطح بالا هست که می خواست با وانمود
کردن به اینکه یه بدکاره هست، از اون یه استفاده ببره، و
کال هم توی دل خودش به خاطر اینکه از چنین
زنی خوشش اومده بود خوشحال نبود برای همین بهش گفته
بود اونرو ترک کنه. ولی واقعا برای عملی
شدن این حرفش انرژی زیادی خرج نکرده بود. به جای
اینکه به خاطر دروغ هاش ناراحت بشه، از این حقیقت
که رزباد دروغ پشت دروغ به هم می بافت سرگرم شده بود.
اما چیزی که ن می تونست فراموشش کنه، اتفاقات توی
اتاق خواب بود.



یه چیزی کاملاً اشتباه بود. چرا رزباد
نخواستن بود لباس هاش رو در ب یاره؟ اینقدر عجیب،
و تحریک کننده بود که هر کاری می کرد نمی تونست از
فکرش بیرون بیاد.

با یادآوری اینکه رزباد نداشتن بود کال اون رو راضی کنه
اخم هاش تو بهم رفت. این موضوع اذیتش می
کرد. معمولاً می تونست خیلی راحت شخصیت بقیه رو
بشناسه، و باینکه از اول کار فهمیده بود که رزباد یه
دروغگوئه، تصمیم گرفته بود که دروغ هاش بی آزاره. اما
حالا خیلی هم مطمئن نبود. بیشتر به نظر میومد که ه



به جز معمولی، یه برنامه ی دیگه پشت کارها ی رزباد بود.
وقتی داشت شامپو رو از تو ی موهاش می شست، جونیور
سرش رو داخل اتاق کرد و داد زد. «هی، بمب افکن،
باب ی تام پشت تلفنه. می خواد باهات حرف بزنه».
کال یه حوله دور پایین تنه ش پیچوند و سریع رفت سمت
تلفن. اگه هر کس دیگه ای بود، از مدیر کل لیگ
فوتبال ملی گرفته تا جان مدن، به جونیور م ی گفت بهش
بگه بعدا خودش بهش زنگ می زنه. ولی بابی تا م
دنتون فرق می کرد. تا همین چند سال آخر دوره ی کار ی
بابی تام باهم باز ی نکرده بودن، ولی برای کال



فرقی نداشت. اگه بابی به کال می گفت بازوی راستش رو از جا بکنه به اون، احتمالا این کار رو می کرد. در این حد برای این بازیکن قدیمی استارز احترام قائل بود، و حتی اونرو بهترین دریافت کننده ی کل تاریخ لیگ فوتبال ملی حساب می کرد. کال وقتی اون لهجه ی آشنا ی تگزاسی رو از پشت تلفن شنید لبخند زد. «هی، کال، تو ی ماه مه برا ی مسابقه ی خیریه ی گلفم میا ی تلاروسا؟ تماس الان رو دعوت نامه ی اختصاصی خودت حساب کن. یه بارب کیوی



بزرگ ترتیب دادم و کلی هم دختر خوشگل قراره بیان،

اونقدری هستنکه حتی تو هم ندونی باهاشون چیکار کنی. که البته به خاطر گریسی، مجبورم سرگرم کردنشون

رو به توبسپارم. این زن من زیاد ی افسارم رو محکم

گرفته».

از اونجایی که چند بار اخیر، مصدومی ت هاش بهش اجازه

نداده بودن تو ی مسابقات بابی شرکت کنه، مدتی

می شد که گریسی دنتون رو ندیده بود، اما اون قدری بابی

تام رو می شناخت که بدونه هیچ زنی نمی تونه اون رو

کنترل کنه.



«قول می دم و ظیفه م رو انجام بدم».

«این کارت گریسی رو خیلی خوشحال می کنه. راستی

شنیدی که درست قبل از اینکه وندی به دنی ا بیاد،

گریسی شد شهردار تلاروسا؟»

«آره شنیدم.»

بابی تام ادامه داد به حرف زدن در مورد زن و دخترش که

تازه به دنی اوامده بود. برای کال هیچ کدوم اون

قدرها مهم نبودن، اما وانمود کرد که اهمی ت میده، چون می

دونستبرای بابی مهمه که وانمود کنه خانوادش

مرکز زندگی ش هستن و اصلا دلش برای فوتبال تنگ

نشده. بابی هیچوقت به خاطر اینکه مجبور شده بود به



خاطر زانوش بازنشسته بشه شکایتی نکرد، اما کال می
دونست که احتمالاً دل و روده‌ش از حسرت روزهای
قدیم به هم می پیچد. برای بابی هم مثل کال، فوتبال همه
چیز بود، و آگه امید رسیدن به بازی‌های پیش
رو ازشون گرفته می شد، کل وجودشون مثل یه استادیوم
توی شبهای سه شنبه، خالی و پوچ می شد.
بابی بیچاره. به خاطر اینکه در مورد به زور و ناعادلانه
بازنشسته شدن شکایتی نکرده بود خیلی براش احترام
قائل بود، اما به خودش قول داده بود که تا وقتی خودش
آماده نباشه، نذاره هیچ چیز به سمت بازنشسته شدن



هلش بده. فوتبال زندگی ش بود، و هیچ چیز هرگز این رو
تغییر نم ی داد. نه بالا رفتن سن، نه مصدومیت، و نه هیچ
چیز دیگه ای.

حرف زدنشون رو تموم کردن، و بعد کال رفت سمت کمدش
تا لباسپوشه. وقتی داشت لباسش رو روی
سرش می کشید، ذهنش دوباره از بابی تام دنتون دور شد و
برگشت بهشب تولدش. لعن تی، اون دختر کی
بود؟ و چرا نمی تونست از ذهنش بیرونش کنه؟

«ازم خواستی این همه راه پیام اینجا تا ازم در مورد هزینه
های سفرمبه کنفرانس دنور پیر سی؟» جین توی



شرایط کاری هیچ وقت خونسردی ش رو از دست نمی داد،
ولی حالدار حالی که داشت به رئیسش توی
آزمایشگاه پرریز نگاه می کرد، دلش می خواست جیغ بزنه.
دکتر جری مایلز سرش رو از روی کاغذهایی که داشت
روی میزش مطالعه می کرد، بالا آورد. «تو ممکنه این
جور جزئیات رو مهم ندونی، جین، ولی به عنوان مدیر
آزمایشگاه پرریز بهت اطمینان میدم که مهم هستن».
جری دستش رو جوری بین موه ای زیادی بلند و شل و ول
خاکستری کشید که انگار جین به شدت حوصله ش رو
سر برده. این حرکتش به اندازه ی ظاهرش با برنامه بود.



امروز لباس جری از یه ژاکت یقه

اسکی زرد پلاستیکی، یه کت ملوانی مندرس که یقه ش پر

شوره بود، وشلوار قدیمی مخملی تشکیل می ش د

که خوشبختانه شلوارش الان زیر میز مخ فی بود.

چین عادت نداشت از رو ی لباس در مورد مردم قضاوت کنه

– بیشتر اوقات اون قدر سرش شلوغ بود که اصلا

متوجه نم ی شد – اما فکر می کرد ظاهر ژولیده ی جری به

صورت مصنوعی ساخته شده بود تا وجهه ی

فیزیک دان های عجیب و غریب قدیمی رو به یاد بیاره. این

ظاهر تقریباً یک دهه پیش از بی ن رفته بود، اما



احتمالاً جری فکر می‌کرد با تظاهر به این قیافه، می‌تونه
این حقیقت رو مخفی کنه که دیگه نمی‌تونه با
حجم عظیم اطلاعات فیزیک مدرن همگام بشه.
نظریه‌های ریسمانی باعث سردرگمیش می‌شد، و تقارن
براش قابل‌درک نبود، و بر خلاف جین، نمی‌تونست
ریاضیات پیچیده‌ای که دانشمندانی مثل جین هر روز حتی
اختراع می‌کردن رو بفهمه. ولی با وجود این
کمبودها، دو سال پیش جری به عنوان رئیس آزمایشگاه
تعیین شده بود، این کار رو اعضای قدیمی‌تر موسسه



ی علمی انجام داده بودن تا یکی از خودشون بتونه رئیس چنی نموسسه ی باکلاسی بشه. از اون موقع به بعد، ارتباط جین با پ ریز یه جور کار خستگی آور و پر از کاغذ بازی شده بود.

در مقابل، جایگاهش تو ی کالج نیوبری به طرز عجیبی خالی از پیچیدگی بود.

جری گفت: «در آینده، مدارک بیشتری ازت لازم داریم تا این جور خرج ها رو تطبیق بدیم. مثلاً کرایه تاکسیت از فرودگاه. خیلی زیاده.»



به نظرش خیلی مسخره میومد که مردی در جایگاه جری
هیچ کاری بهتر از اذیت کردن اون به خاطر این
چیزهای الکی نداشت. «فرودگاه دنور از شهر خیلی دوره.»
«در اون صورت باید از اتوبوس هتل استفاده می کردی.»
با اعصاب خوردی آب دهنش رو قورت داد. جری نه تنها
هیچ چیز بلد نبود، بلکه تبعیض جنسیتی هم قائل
می شد، چون همکارهای مردش رو این چنین بازپرسی نمی
کرد. البتهاونها مثل جین، باعث احمق به نظر رسیدن جری
نشده بودن.



وقتی جی ن بیست و خورده ای سن داشت و هنوز تو ی
توهم دنیا ی ایده آل به سر می برد، یه مقاله نوشت که
یکی از نظریات جری که بر اش افتخارات بسیاری رو کسب
کرده بود، رو تکذیب می کرد. از اون موقع به بعد
جایگاه جری بین دانشمندا هرگز مثل قبل نشد، و اون هم
کار جی نرو نه بخشیده بود و نه فراموش کرده بود.
و حالا، ابروهایش رو به هم پیچیده بود و کار جی ن رو جور
ی بررسی می کرد که توش مشکل پیدا کنه، که ه
البته به خاطر اینکه چیز ی ازش نمی فهمید، کار آسون ی
نبود. هر چه جری بیشتر بهش سخت می گرفت،



افسردگی ای که به خاطر تلاش نافرجامش به بارداری در دو ماه گذشته داشت شدید تر می شد. اگه الان باردار بود تحمل همه چیز برایش آسون تر می شد. به عنوان شیخ می که همیشه در جستجوی حقیقت بوده، می دونست کاری که اون شب کرد از لحاظ اخلاقی اشتباه بود، اما گیج شده بود، به چیزی به نظرش خیلی درست میومد، شاید این حقیقت که امکان نداشت هیچ کاندیدی بهتری برای اینکه پدر بچه ش باشه پیدا کنه. کال بانر به جنگجو بود، شخصی پر خاشگر و پر از



خشونت بود، یعنی همه ی مشخصاتی که جی ن اونها رو
نداشت. اما ی ه چیز دیگه هم بود ،یه چیز که جین نم ی
تونست دقیقا اون رو بفهمه، اما همون چیز باعث شده بود
کال مناسبترین گزینه براش باشه .یه صد ا ی زنونه
باهوش و باستانی از داخل بدنش بهش چیز ی می گفت که
منطق در اثباتش مشکل داشت. شخص مورد
نظرش یا باید کال بانر باشه یا هیچ کس.
متاسفانه اون صد ا ی درونی بهش نمی گفت چطور ی باید
شهامت دوباره نزدیک شدن به کال رو پیدا کنه.



کریسمس اومده و رفته بود، و با اینکه خیلی دلش یه بچه
می خواست، نمی تونست حتی درباره ی برنامه ریزی
دوباره ی همه چیز فکر کنه.

دیدن اون لبخند جری مایلز که مثل گربه ای بود که تازه یه
قنار یخورده، باعث شد به زمان حال برگرده.

...» سعی کردم از این کار دوری کنم، جین، ولی با توجه به
مشکلاتی که طی این چند سال داش تیم، راه دیگه

ای به ذهنم نمی رسه. از حالا به بعد، می خوام که روز

آخر هر ماه ی هگزارش در مورد کارهات برام بنویسی و بهم

اطلاع بدی.»



«یه گزارش؟ متوجه نمی شم» .

همینطور که جری توضیح می داد که دقیقا می خواد چه کار کنه، جین نمی تونست جلو ی تعجبش رو ب گیره.

از هیچ کس دیگه ای خواسته نمی شد چ نین کاری بکنه.

کاملا وقت تلف کنی و یه جور کاغذ بازی بیهوده

بود که بر خلاف همه ی چیزهایی بود که پریز تابحال نماینده شون بوده.

«هرگز چنین کاری نمی کنم. کاملا ناعادلانه ست».

جری با نگاهی متاسف بهش نگاه کرد. «مطمئنم که هیئت م

دیره از شنیدن این موضوع ناراحت میشه،



مخصوصا که امسال کمک هزینه ی تحصیلت تحت بررسی
ه. « اونقدر اعصابش خرد شده بود که حتی نمی تونست
درست حرف بزنه.

«من مدت زیادیه که دارم خیلی

خوب کار می کنم، جر ی.»

«بنابراین نباید از اینکه هر ماه این گزارش رو برام تهیه

کنی و اشتیاق ترو نشون بدی، ناراحت باشی.»

«از هیچ کس دیگه ای چنین کاری خواسته نشده.»

«تو خیلی جوونی، جین، و هنوز به اندازه ی بقیه اثبات نشد

ی.»



همچنین یه زن بود، و جری یه عوضی بود که تبعیض جنسیتی قائلمی شد. سالها کنترل نفس باعث شد این حرف ها رو بلند نزنه، مخصوصا که اونها رو به زبون میاورد بیشتر از اینکه به جری آسیب بزنه، باعث بد شدن شرایط برای خودش می شد. در عوض از سر جاش بلند شد، بدون اینکه چیزی بگه از دفتر مردک بیرون رفت.

همینطور که با آسانسور پایین رفت و از راهروی اصلی ساختمون رد شد، از گوشاش بخار بیرون می زد. چقدر



دیگه مجبور بود با این شرایط بسازه؟ یه بار دیگه از ا
ینکه کرو لای ن خارج کشور بود ناراحت شد. الان خیلی ب ه
یه گوش شنوا احتیاج داشت.
توی این بعد از ظهر خاکستری ژانویه، حس زشت بقا که
همیشه رو ببخش شمالی ایلینوی سلطه داشت، باز هم به
چشم می خورد. همینطور که سوار ماشینی سترن ش می
شد و به سمت مدرسه ی ابتدایی می رفت ب ه
خودش لرزید. قرار بود یه برنامه ی علمی برای کلاس
سومی ها اجراکنه.



بعضی از همکارهاش به خاطر اینکه اونجا داوطلبانه کار می کرد مسخرهش می کردن. می گفتن اینکه یه فیزیكدان نظری معروف تو ی مدرسه ی ابتدایی درس بده، مخصوصا كهاون مدرسه برا ی كودكان استثنایی هم باشه، مثل این بود كه به ایتزاک پرلمن بگی به بچه ها ویولن زدنیاد بده. اما سطح تدریس علمی توی مدارس ابتدایی واقعا پایین بودن، و این حقیقت باعث ناراحت شدن جین می شد، بنابراین در حد خودش سعی می کرد این مشكل رو رفع كنه.



همینطور که م ی رفت تو ی کلاس ی که سومی ها توش
منتظرش بودن و وسایلبش رو زمین می گذاشت، خودش
رو مجبور کرد که فکر کردن راجع به این کاغذ بازی جدید
جر ی رو از ذهنش بیرون.

«دکتر دارلینگ! دکتر دارلینگ!»

به خاطر این مدل تخریب اسمش توسط کلاس سومی ها
لبخند زد.

تو ی دو سال اول تدریسش اینجا اسمش
اینجوری تلفظ شده بود، و از اونجایی که جی ن به خودش
زحمت نداده بود اشتباهشون رو درست کنه، هنوز هم



همینطور صدا می شد. وق تی به سلامشون جواب داد و به صورت ها ی مشتاق و شیطونشون نگاه کرد، قلبش به هم پیچید. چقدر که دلش م ی خواست بچه ی خودش رو داشته باشه.

ناگهان حس تنفر شدید ی نسبت به خودش بهش دست داد. م یخواست تا آخر عمرش برا ی اینکه بچه نداشت برا ی خودش دل بسوزونه اما هیچ کار ی برا ی بهتر شدن شرایط نکنه؟ عجیب نبود که نتونسته بود از یه

جنگجوی واقعی باردار بشه. اصلا دل و جرات نداشت!



وقتی آزمایش اولش که با یه شمع و یه جعبه ی خالی انجام می شد شروع کرد، با خودش تصمیمی گرفت.

از اولش هم می دونست با یه بار تلاش کردن شانسی برای باردار شدن خیلی کمه، و حالا وقتش بود که دوباره تلاش کنه - همین آخر هفته، که بدنش از لحاظ هورمونی در آماده ترین شرایط برای باردار شدن بود.

از اون جایی که حالا بخش ورزشی روزنامه رو دنبال می کرد میدونست که تیم استارز این هفته برای مسابقات یک چهارم نهایی کنفرانس فوتبال آمریکا تو ایندیاناپولی سهستن. طبق چیزی که جودی گفت ه



بود، بعد از تموم شدن این فصل، کال قصد داشت سریع
بره بهکارولینا ی شما لی پی ش پدر و مادرش، پس اگه
می خواست بیشتر از این کار رو عقب بندازه ممکن بود کال
رو تا مدت زیاد ی نینه.

وجدانش دقیقا همون لحظه رو انتخاب کرد تا دوباره یادش
بباره کهکار ی که می خواست بکنه از لحاظ
اخلاقی درست نیست، ولی جین سریع صدای غر زدن اون
رو خفه کرد .

روز شنبه، همه چیز رو پشت سرم ی



گذاشت و می رفت ایندیاناپولیس. شاید این دفعه
بازیکن حمله یافسانه ای استارز می تونست بار رو به
مقصود برسونه.

کل روز تو ای ایندیاناپولیس بارون اومده، و پرواز شنبه صبح
استارز از شیکاگو رو عقب انداخته بود. تا وقتی که
کال شنبه شب بخش بار هتل رو ترک کرد و به سمت
آسانسور رفت، تقریبا نیمه شب شده بود، یعنی حدودا
یک ساعت دیرتر از ساعت خاموشی که شب ه ای قبل از
مسابقه بای د می داشتن. از کنار کوین تاگرد شد،



اما هیچ کدوم حرفی نزدن. چند ساعت پیش ت و ی یه کنفرانس خبری بهر چه که لازم بود رو گفته بودن. هر دو از این پاچه خواری جلوی عموم مردم متنفر بودن، اما می دونستن که بخشی از شغلشونه.

تو ی تک تک کنفرانس ها، کال مجبور بود مستقیم به چشم های خبرنگارها نگاه کنه و همینطور در مورد اینکه چقدر کوین ماهر بود و اینکه چقدر کال از پشتیبانی اون خوشحال بود و هر دو نفر بهترین چیزها رو برای تیم م ی خواستن چرت و پرت به هم بیافه. بعد کوین شروع م یکرد به صحبت در مورد همه ی احترامی



که برای کال قائل بود و اینکه چقدر از حضورش توی تیم استارز خوشحال بود. همه ش مزخرف بود. خبرنگاره ا خبر داشتن. طرفدارها هم این رو می دونستن. خود کال و کوین هم می دونستن، اما با این وجود، مجبور بودن نقش بازی کنن.

کال وقتی رسید توی اتاقش یه فیلم از بازی اخیر کولت ها رو گذاشت توی دستگاه هتل و کفش هاش رو با پرتاب از پاش در آورد. رو ی تخت دراز کشید و سعی کرد فکر کوی ن تا کر رو از ذهنش بیرون کنه تا بتونه رو ی



خط دفاعی کولت ها تمرکز کنه. فیلم رو تا یک چهارم دوم جلو زد و دکمه ی پخش رو فشار داد، بعد اونقدر نگاه کرد تا چیزی که می خواست رو پیدا کرد. دکمه بازگشت رو زد و دوباره نگاهش کرد. همونطور که نگاهش به صفحه تلویزیون خیره شده بود، شکلات نعنای ی که رو ی بالشش بود رو باز کرد و خورد. اگه اشتباه ندیده باشه، ظاهرا دفاع آخرشون عادت بدی داشت که موقع حمله با دو بار نگاه کردن به خط کنار ی سو تی بده. کال لبخند زد و این اطلاعات رو برا ی خودشکناری گذاشت.



جین جلوی در اتاق هتل کال بانر، توی لباس اب ریشمی
کرمی رنگش وایساده بود و نفس های عمیق می
کشید. اگه امشب هم کارش جواب نمی داد، باید یه عمر برا
ی خودش دل بسوزونه، چون فکر نمی کرد بتونه دوباره این
کار رو بکنه.
ناگهان متوجه شد که یادش رفته عینکش رو در بیاره، برا
ی همین سریع چپوندش توی کیف دستیش، و بع د
بن د زنجیر طلا ی اون رو رو ی شونه ش بالا تر برد. اگه چند
تا از قرص های آرام بخش جود ی رو داشت



کارش خیلی راحت تر می شد، ولی امشب خودش بود و خودش. کلاراده ش رو جمع کرد، و دستش رو با لا آورد و چند بار به در کوبی د.

در محکم باز شد. جلوش یه شانه ی عریان دید. یه جفت چشم سبز هم داشت.

«بب – ببخشی د. مثل اینکه اشتباهی اومدم».

«البته بست گی داره که دنبال کی اومده باشی، خوشمزه».

جوون بود، شاید بیست و چهار یا بیست و پنج. و بی

ادب. «دنبال آقا ی بانر می گشتم» .



«پس خیلی خوش شانسی، چون یکی بهتر از اون پیدا کردی.
کوی ن تاکر».

بالاخره از روی بازی هایی که تو ی تلویزیون دیده بود
شناختش، البته بدون کلاه ایمنیش جوون تر به نظر
می رسید. «بهم گفته بودن که آقا ی بانر تو ی اتاق
542 هستش.» چرا به جودی اعتماد کرده بود که می تونه
اطلاعات درستی پیدا کنه؟

«بهتون اشتباه گفتن.» اطراف دهن کوین جمع شد و جین
فهمید که بانشناختنش، بهش توهین کرده.

«احتمالا نمی دونین کجا هستن؟»



«اوه، خوب هم می دونم. با اون پیرمرد چه کار

دارین؟» واقعا چجور کاری باهاش داشت؟

«خصوصیه.»

«شرط می بندم که همینطور ه.»

نیشخندش باعث می شد اعصاب جین خورد شه. این مردک

واقعا لازم داشت سر جاش نشونده بشه. «من مشاور روانی

شون هستم.»

تاگر سرش رو عقب انداخت و زد زیر خنده. «این روزا

اسمش رو گذاشت این؟ خوب، امیدوارم بتونی به نگران ی

هاش به خاطر پیر شدن کمک کنی.»



«من مکالمات بین خودم و موکل هام رو خصوصی نگه می

دارم. میشه لطفا اتاقتش رو نشونم بدین؟»

«یه کار بهتر برات می کنم. خودم می برم می رسونمت.»

چین برق هوش رو تو ی چشم هاش دید و فهمید با وجود

اینکه ظاهر خوبی داشت، گزینه ی مناسبی برای

اینکه پدر فرزندش باشه نیست. «لازم نیست این

کار رو بک نین.» «اوه، امکان نداره از دستش بدم.

فقط بذار کلیدم رو پیدا کنم.»

کلیدهاش رو پیدا کرد، اما به خودش زحمت پوشیدن پیرهن

یا کفشرو نداد، و همینجوری راه افتاد تو ی



راهرو. از یه گوشه گذاشتن و یه راهرو ی دیگه رو طی
کردن تا اینک هجلوی اتاق 501 وایسادن.
روبرو شدن با کال برارش به اندازه ی کافی سخت بود، چه
برسه که یه نفر دیگه هم وایساده باشه نگاهشون
کنه، بنابراین س ریع دستش رو دراز کرد و با کوین دست
داد. «ازتون ممنونم، آقا ی تاکر. خیلی کمکم کردین.»
«خواهش میکنم.» دستش رو عقب کشی د و با انگشتش
دو بار روی درضربه زد.
«فکر کنم از اینجا به بعد رو خودم می تونم برم. بازم
ممنونم.»



«بازم خواهش می کنم.» اما حرکتی که نشون از رفتنش باشه نکرد.

در باز شد، و جین به خاطر رو در رو شدن دوباره شش با کال بانر، نفسش رو تو ی سینه حبس کرد. در کنار

شکوه جوونی ک وین تاکر، کال از اونچه که به یاد میاورد خسته تر به نظر می رسید، و البته با ابهت تر. به نظر

مثل شاه آرتور سرسخت میومد، در برابر جوجه ای مثل تاکر که به نسلات شبیه بود. یادش رفته بود که حضور

کال چقدر قدرتمند می تونه باشه، و به همین خاطر مجبور شد با می لبه عقب رفتن مقابله کنه.



غرش تا کر به طرز عمدی گستاخانه بود. «بین تو و راهرو
چی برات پیدا کردم کالوین. مشاور روانی شخصی
خودت.»

«چی چیم؟»

چین سریع اضافه کرد: «شماره‌ی اتاق آقای تا کر به اشتباه
بهم داده شده بود. لطف کردن تا اینجا همراه او مدن.»
تا کر بهش لبخند زد. «تا حالا کسی بهت گفته یه جور باحالی
حرف می‌زنی؟ انگار که باید مثلاً روی برنامه‌ها ی راز بقا
حرف بزنی.»



کال غرغر کرد: «یا خدمتکار یکی باشی.» چشم‌های بی‌رنگش سر تا پای جین رو ورنده کرد. «اینجا چیکار می‌کنی؟»

تاگر دست به سینه شد و به چارچوب در تکیه داد تا نگاهشون کنه.

جین اصلاً نمی‌دونست بین این دو نفر چه اتفاقاتی افتاده بود، ولی مطمئناً دوست همدیگه نبودن. «اومده اینجا تا راجع به مشکلات پیری بهت مشاوره‌ی روانی بده، کالوین.»

یه ماهیچه‌ی کوچیک تو ی آرواره‌ی کال تکون خورد. «چند تا فیلم آموزشی نمونه که باید نگاه کنی، تاگر؟»



«نه. همین الان هم همه چیز رو در مورد دفاع کولت ها می
دونم» .

«که اینطور.» با چشم های پر از تجربه ش به تاکر خیره
شد. «مثلا متوجه شدی که دفاع آخرشون موقع حمله علامت
میده؟»

تاکر سر جاش خشک شد.

«فکر هم نمی کردم. برو مشقتو بنویس، بچه. اون بازوهای
طلائیت تا وقتی یاد نگیری خط دفاعی رو مطالعه کنی به
هیچ درد نمیخورن.»

جین دقیقا مطمئن نبود که اون ها دارن راجع به چی حرف م
ی زنن، اما می دونست که کال حال تاکر رو



گرفته بود.

تاگر از چارچوب در جدا شد و به جین چشمک زد. «بهتره خیلی اینج ا نمونی. آدمای پیری مثل کالوین برای بهتر به نظر رسیدن به خواب احتیاج دارن. وقتی کارت تموم شد در اتاق من به روت بازه. مطمئنم که کالت اون موقع خسته ت نکرده».

با اینکه دشمنیشون باحال بود، جین می دونست که لازمه حال تاگر گرفته بشه. «شما هم به مشاوره ی روانی احتیاج دارین، آقای تاگر؟»

«بیشتر از اونچه که تصورش رو بکنی.»



«پس حتما برای شفاتون دعا می کنم» .

تاگر خندید و با همون حالت خودنمایانه و بی احترامی جوون
ها تو پراهر و دور شد. جین ناخودآگاه لبخند زد.

«اگه فکر می کنی اینقدر بامزه ست تو هم پشت سرش

از همی ن مسی ربرو اینجا واینسا.»

جین توجهش رو به کال معطوف کرد. «تو هم وقتی جوون بود

ی به همین اندازه مغرور بودی؟»

«کاشکی همه یه جور ی حرف نم ی زدن که انگار یه پام لب

گوره!» دو تا زن از خم راهرو گذشتن و با دیدن کال سر

جاشون متوقف شدن.



دست جین رو گرفت و سریع به

داخل کشیدش. «زود بیا تو».

وقتی در رو پشت سرش بست، جین به اطراف اتاق نگاه

کرد. بالشتهای لای تخت کنار هم جمع شده بودن،

و روتختی هم مچاله شده بود. روی صفحهی ساکت

تلویزیون، برفک موج میزد.

«توی ایندیاناپولیس چی کار میکنی؟»

جین آب دهانش رو قورت داد. «فکر کنم خودت پاسخ این

سوال رو بدونی.» با جسارتی که باورش نمیشد

داشته باشه، کف دستش رو روی دیوار لغزوند تا وقتی که

کلید برق رو پیدا کرد و لامپ رو خاموش کرد.



اتاق تو ی تاریکی فرو رفت و فقط با نور نقره‌ای لرزانی که از تلویزیون می‌آمد شکسته می‌شد.

«به آماده‌سازی و این چیزها اعتقادی نداری رزباد، نه؟»

شهامتش سریعاً داشت از بین می‌رفت. این بار دوم حتی از

بار اول هم سخت‌تر می‌شد. کیف دستیش رو روی

زمین انداخت. «چه فرقی داره؟ سودش چیه؟ هر دو مون

میدونی مامشب به کجا ختم میشه.»

در حالی که قلبش تند تند میتپید، انگشتهاش رو دور کال

انداخت و اون رو به سمت خودش کشید.



وقتی شکمهاشون به هم چسبید، هیجان زده شدن کال رو حس کرد، و بعد متوجه شد که انگار تک تک سلولهای بدن خودش هم زنده شده. به عنوان کسی که قبلاً همیشه از جنس مخالفت خجالت میکشیده، بازی کردن نقش دختری که راحت با همه میخوابید تجربه جالبی بود. در حالی که دستش رو روی کنارهی بدن کال میلغزوند و بالا و پایی نمیبرد، بدنش رو روی بدن اون خم کرد و سعی کرد احساساتش رو برانگیخته کنه.



اما حس قدرتش خیلی زود از بین رفت. کال اون رو به دیوار چسبوند و چونهش رو با انگشتها ی خشن ش گرفت و روبرو ی صورتش قرار داد. «هیچ مرد ی تو ی زندگیت هست؟» «نه.»

گرهی دستش محکمتر شد. «سعی نکن سر من رو کلاه بذار ی دختر .

میخوام حقیقت رو بدونم.»

بدون پلک زدن به چشمها ی اون خیره شد. حداقل در این

یک مورد لازم نبود دروغی بگه. «ازدواج نکردم.

قسم میخورم.»



احتمالاً حرفش رو باور کرده بود چون چونهش رو رها کرد.
قبل از اینکه بتونه سوال دیگه‌ای ازش بپرسه، جین دستهایش رو بی‌ن‌بدن‌هاشون برد و کمر بند اون رو باز کرد.
همینطور که با زیپ شلوارش ور میرفت، دسته‌ای اون رو روی لبه یژاگتش حس کرد. دقیقاً زمانی که
کال اون رو باز کرد، جین دهانش رو برای اعتراض کردن باز کرد.
«نه!» گوشه‌ی لباس ابریشمیش رو گرفت، و همینطور که خودش رو میپوشوند درز اون شکافته شد.
کال سریع از اون دور شد. «برو بیرون.»



جین دو دست ی به ژاکتش چس بید. کال خیل ی عصبانی به
نظر میرسید، و این یعنی جین اشتباه بزرگ ی رو
مرتکب شده بود، اما تنها روش ی که میشد باهاش از خراب
شدن این وضعیت جلوگیری کنه این بود که دل اون رو
بدست بیاره.

خودش رو مجبور کرد که لبخند بزنه. «اینجور ی خیلی
هیجان شیبشتر ه. لطفاً حسش رو خراب نکن.»
«با این رفتارات باعث میشی حس کنم دارم اذیتت میکنم،
و اصلا از این حس خوشم نمیاد. یادت نره
که این تویی که دنبال من اومدی، خانم.»



«خوب فانتزیم اینه. این همه راه تا ایندیاناپولیس اومدم تا

حس کنمتحت ظلم قرار گرفتم. البته در حالی که لباسهام

رو پوشیدم.» «ظلم؟ هاه».

«ژاکتش رو محکتر چنگ زد و روی شانهی عریانش کشی

د.» «بالباس».

کال برای یک لحظه فکر کرد. اگه فقط میتونست ذهنش

رو بخونه خیلی خوب میشد.

پرسید: «تا حالا چسپیده به دیوار این کار رو کردی؟»

فکر کردن به این موضوع باعث هیجان زده شدنش شد. و

این آخرین چیزی بود که میخواست. کل ای ن ماجرا



بر اساس تولید مثل بود، نه شهوت رانی. در ضمن، احتمال اینکه تویاون وضعیت باردار بشه کم بود. «تخت خواب رو ترجیح میدم.»

«فکر کنم کسی که اذیتت میکنه در این مورد تصمیم میگیره، مگه نه؟»

به محض اینکه به خودش اومد، دید که کال اون رو به دیوار چسبونده و دامنش رو به اندازهای بالا زده که بتونه پشت ران هاش رو بگیره. جین رو از زمی ن بلند کرده و پاهاش رو باز کرد، و بعد به میون اونها قدم گذاشت.



قدرت سرسختانه‌ی بدنش باید جین رو میترسوند، اما چنین اتفاق بینفتاد. در عوض بازوهاش رو دور شونه‌ها ی کال انداخت و اونها رو نگه داشت.

«پاهات رو دورم حلقه کن.» صدایش مثل دستوری آروم و خشدار بود، و جین به طور غریزی ازش پیروی کرد.

وقتی کال خودش رو از بند شلوارش رها کرد، جین متوجه شد، و انتظار داشت که با خشونت بهش وارد بشه، اما این کار رو نکرد. در عوض با نوک یکی از انگشتهاش آروم لمسش کرد.



صورتش رو به کنار گردن کال فشار داد و دندانهاش رو تو
ی لبپایینیش فرو کرد تا جلوی فریاد زدنش رو
بگیره. به جای لذتی که میبرد، روی خجالت و شرمی که از
واگذار کردن خودش به دستهای یه غریبه میکشید
تمرکز کرد. خودش رو برای اون به یه ----تبدیل کرده
بود.

فقط در همین حد برای اون ارزش داشت، بعد دور
انداخته میشد. روی شرم و سرافکندگی تمرکز کرد تا
هوس رو حس نکنه.



انگشتهای کال ورودی بدن جین رو لمس کردن. جین به خودش لرزید و روی کشیده شدن رانهاش، و حس ناراحتی فشار اومدن به ماهیچههاش، و هر چیزی به جز اون تماس ابریشمی تمرکز کرد. اما غیرممکن بود. احساساتش بیش از حد شیرین بودن، بنابراین ناخنهای روی کمر کال فرو کرد و بهش فشار آورد.

«زود باش دیگه!»

کال فحش داد، و صداش اونقدر وحشیانه شده بود که جین به خودش لرزید. «تو چه مرگته؟»

«فقط انجامش بده! همین الان!»



با غرشی آروم، کال باسن اون رو گرفت. «لعنت بهت!»
وقتی خودش رو وارد کرد، جی ن لبش رو گاز گرفت، و بعد
شونها ی اون رو محکتر گرفت تا از دستش نده.
تنها کاری که باید میکرد این بود که خودش رو نگه داره.
حرارت بدنش از بی ن پیرهنش میگذشت و به شانهی
جین میرسید.

دیوار باعث میشد ستون فقراتش درد
بگیره، و کال هم اونقدر پاهاش رو باز کرده بود که ما
هیچهاش تیر میکشیدن. دیگه لازم نبود راجع به
سرکوب کردن لذت نگران باشه. فقط میخواست کال هر
چه زودتر کارش رو تموم کنه.



اونقدر عمیق به بدنش فشار میاورد که باعث شد سر جاش
عقب نشینیکنه. اگر بهش اجازه داده بود الان
داشت باهاش عشق بازی میکرد، اما خودش این رو
نخواستنه بود. مصمم بود که هیچ لذتی نبره، و کال هم این
آرزوش رو پاسخ داده بود.

قسمت زیر بغل لباس کال با عرق خیس شد، و جور ی از جین
استفاده میکرد که باعث بشه حس کنه کال
داره هر دوشون رو مجازات میکنه. وقتی ارضا شد جین به
زحمت خودش رو به اون متصل نگه داشت. ئق ت ی



بالاخره اتفاق افتاد سعی کرد اسانس وجودش رو به خودش
جذب کنه، اما روح شدیدا آسیب دیدهش ارزش میخواست
که فقط از اونجا فرار کنه.
قبل از اینکه کال عقب بره چندین ثانیه ی دیگه هم گذشتن.
بالاخره آروم به عقب رفت و جین رو به سمت
زمین پایین برد.
پاهای جین اونقدر لیز شده بودن که به زحمت میتونس
ت بایسته.
نمیخواست به کال نگاه کنه. نمیتونس ت
کاری که با اون کرده بود رو تحمل کنه، اون هم نه یک بار،
بلکه دو بار.



«رزباد ...»

«متاسفم.» رو ی زمین خم شد و کیفش رو برداشت و به

دستگیرهی در چنگ انداخت. در حالی که ژاکتش رو

تو ی یک دستش مچاله گرفته بود و رانهاش هنوز خیس و

لغزنده بودن، به داخل راهرو هتل دوید.

کال اسمش رو صدا زد. همون اسم احمقانه ی که از رو ی

یه تابلو ی آبجوفروشی برداشته بود. نمیتونست

تحمل کنه که کال دنبالش بیاد و در هم فرو ریختنش رو

ب بینه، بنابراین دستش رو بالا برد و بدون نگاه کردن



به عقب، با اون خداحافظی کرد. یه خداحافظی گستاخانه بود،

یکی از اونهایی که میگه "ما که رفتیم. بهم

زنگ نزن. اگه کارت داشتتم خودم بهت زنگ

میزن م" در پشت سرش به هم خورد.

کال متوجه منظورش شده بود.

فصل پن ج

عصر روز بعد کال تو ی صندلی از قبل مشخص شدهش در

بخش عقب یهو اپیمایی نشسته بود که تی م ستارگان

رو از ایندیاناپولیس به شیکاگو بر میگردوند. چراغها ی کابین

خاموش بودن، و اکثر بازیکنها یا خوابیده بودن



یا با هندز فریهاشون به مو سیقی گوش میدادن. کال اخم کرد.

مچ پاش تو ی ربع چهارم مسابقه آسی ب دیده بود. بعد از اون کوین داخل رفته بود تا جای اون رو بگیره، سه بار بهش حمله شده بود، دو بار زیر پاش تکل رفته بودن، و در آخر هم تونسته بود توپ رو پنجاه و سه یارد پرتاب کنه و امتیاز رو بگیره.

آسیب دیدگیهاش حالا سریعتر از قبل رخ میدادن: تو ی اردوگاه تمرین ی شونش از جا خارج شده بود، ماه گذشت ه پاش زخم شده بود، و حالا هم که این مچ پاش ضربه خورده بود. پزشک تیم تشخیص داده بود که



ماهیه ی مچ پاش بد جوری کش اومده، و بنابراین این هفتهمیتونست تمرین کنه. حالا س ی و شش سال ش شده بود، و س ع ی میکرد به یاد نیاره که ح تی مو نتانا هم تو ی سن سی وهشت سال گی بازنشسته شده بود. همچنین سعی میکرد خیلی به این موضوع فکر نکنه که به سرعت قبلآسیب هاش خوب نمیشدن. علاوه بر درد مچ پاش، زانوش هم کوفته شده بود، چند تا از دندهاش تیرمیکشیدن، و کمرش حسی داشت که انگار یه میله ی داغ از وسطش رد شده. میدونست که بخش زیاد ی از امشب رو باید تو ی استخرش سر کنه.



به خاطر آسی ب مچ پاش و اتفاق نحسی که بین اون و رزباد افتاد، خوشحال بود که این هفته به سلامت از سرش گذشته بود. هنوز هم باورش نمیشد که با رزباد از وسیله ی جلوگیری استفاده نکرده بود. حتی اون موقعی که نوجوان بود اینقدر بی احتیاط نبود. چیزی که حتی بیشتر باعث ناراحتیش میشد این بود که تا بعد از رفتن رزباد اصلا به این موضوع فکر نکرده بود. مثل این بود که از همون لحظه ای که چشمهاش به رز افتاده بود مغزش خاموش شده بود و هوس وجودش رو گرفته بود. شاید تعداد ضربه هایی که به سرش خورده



بود بی ش از حد شده بود چون واقعا حس میکرد داره
دیوونه میشه.

اگه هر گروهی دیگه‌ای به جز رزباد اومده بود تو ی هتل
امکان نداشتبذاره وارد اتاق خوابش بشه. اولی ن باری
که باهاش خوابیده بود نیمه گیج بودنش رو بهانه کرده
بود، اما این دفعه دیگه هیچ بهانه‌ای نداشت. خودش
اون رو میخواست، و ازش استفاده کرده بود؛ به همین سادگ
ی.

حتی نمیفهمی د از چه چیز رزباد خوشش میوم د. به عنوان
یه ورزشکار حرفه‌ای همیشه انتخاب دخترهای توی



زندگیش با خودش بود، و بنابراین همیشه جووتترین و
زیباترین زنی که به سمتش میومد رو انتخاب کرده
بود. بر خلاف چیزی که رزباد گفته بود، کال میدونست که
حداقل بیست و هشت سال داشته، که زنها ی ب ه
این سن معمولا هیچ جذابیتی برای کال نداشتن. همیشه
دوست داشت دوست دخترهاش تر و تازه باشن و
دیدنشون دهن آدم رو آب بندازه، و همچنی ن ب و ی نویی
از بدنشون بهمشام برسه.)!

رزباد بوی وانیل میداد. بعد هم اون چشمهای سبزش
به یاد کالمیومدن. حتی وقتی که داشت دروغ میگفت



هم به چشمها ی کال خیره میشد. کال همیشه ه از چشمها ی خمار و پرهوس خوشش میومد، اما چشمها ی رزباد جد ی و بدون هیچ نوع شوخ طبع ی به نظر میرسیدن. که البته چیز عجیبی بود. چون هیچ چیز در مورد رزباد حقیق ت نداشت.

کل مسیر تا شیکاگو به اخم کردنش ادامه داد و حتی تا هفت هی بعد هم اون اخم رو نگه داشت. این حقیقت که از تمرین کردن هم محروم شده بود باعث میشد حتی از قبل هم بد اخلاقتر بشه، و تا جمعی هفت هی بع د



طول ک شید تا بالاخره تمرینات روحی کال نتیج ه داد و

تونست همه ی چیزها ی تو ی ذهنش رو خالی کنه، البت ه

به جز برانکوها ی دنو[ر].

تیم ستارگان داشتن تو ی مرحله نیمه نهایی لیگ قهرمانی

کنفرانس فوتبال آمریکا با ز ی میکردن، و با وجود

شانهی دردناکش، تونست بهتری ن تلاشش رو انجام بده. با

این وجود آسیب دیدگیها باعث شد دفاعشون

جلو ی برانکوها دوام نیاره، و در نهایت دنور با امتیاز بیست و

دو به هجده از اونها برنده بشه.

پانزدهمین فصل حضور کال بانر در لیگ فوتبال م لی به پایان

رسی د.



مری، منشی ای که جین با دو نفر دیگه از اعضای دپارتمان فیزیکنیوبری بصورت شریکی ازش استفاده می کرد، وقتی جین وارد دفتر شد چندین یادداشت صورتی کوچیک به سمتش گرفت. «دکتر نگوین از فرمی تماس گرفت. میخواد قبل از ساعت چهار باهات صحبت کنه. و دکتر دونپورت هم روز چهارشنبه برای کل دپارتمان یه ملاقات برنامه ریزی کرده .

«ممنون، مری.»

با وجود ظاهر خسته ی منشی، جین به زحمت جلوی خودش رو گرفتتا اون رو بقل نکنه. دلش میخواست برقصه و



بخونه و روی سقف پشتک وارو بزنه، بعد هم کل راهروهای
استامینگر رو بدوه و به همکارهاش بگه که باردار شده.

«تا ساعت پنج نامهی تجربه هات رو میخوام.»

جین پاسخ داد: «آمادش میکنم.» و سوسه ی پخش کردن

خبرها تقریباً غیر قابل اجتناب بود، اما حالا فعلاً

فقط یک ماهش بود، مری خیلی زود در مورد بقیه قضاوت

میکرد، و برای دادن این خبر به بقیه هنوز خیلی زود بود.

البته یک نفر خبر داشت. وقتی جین نامه هاش رو

برداشت و وارد دفترش شد، یه حس نگرانی خوشحالی ش



رو لکه دار کرد. دو شب پی‌ش جودی اومده بود پیش‌ش و کتاب‌های مربوط به باردار ی که جین روی می‌ز قهوه‌ش جا گذاشته بود رو دیده بود. جین میدونست که تا ابد نمیتون هوضعتش رو از جودی مخفی کنه، و چیز ی رو هم تکذیب نکرد، اما از اینکه باید در مورد چیز ی به مهمی باردار شدن سر بچه‌ش به یکی مثل جودی که خیلی خودخواه بود اعتماد کنه خوشحال نبود. با اینکه جودی قول داده بود که راز جین رو با خودش به گور ببره، جین تا این حد به شرافت جودی اطمینان نداشت. با این وجود به نظر میرسید واقعا برای جین خوشحاله و حاضره رازش رو نگه داره، بنابراین وقتی جین



خودش رو توی دفترش مخفی و کامپیوترش رو روشن کرد، تصمی مگرفت که دیگه بیشتر از این انرژی‌اش رو سر فکر کردن به این موضوع هدر نکنه.

به کتابخانهی الکترونیکی لوس آلاموس وصل شد تا ببینه از دیروز تا حالا چه مقالاتی در مورد تئوری ریسمانها و دوگانگی ارائه شده. این کار براش تقریبا اتوماتیک شده بود، و همون کاری بود که هر فیزیکدان برتری تو دنیا هر روز صبح انجام میداد. همونجوری که مردم معمولی صبح‌ها روزنامه میخواندن، فیزیکدانها هم به کتابخانهی لوس آلاموس وصل میشدن.



اما امروز صبح به جا ی اینکه به لیست مقالات جدید دقت
کنه، متوجه شد که داشت به کال بانر فکر میکرد.
طبق چیزی که جودی گفته بود، کال قرار بود بیشتر ماه
فوریه رواتراف کشور بگرده و وظایف تبلیغاتی رو
انجام بده و بعد هم اوایل ماه مارس به سمت کارولینا ی
شمالی بره.
حداقل لازم نبود در مورد این نگران
باشه که یه وقت تو ی سوپر مارکت
همدیگه رو ببینن.

دونستن این حقیقت باید برایش آرامش به ارمغان میآورد،
اما نمیتونس ت ناراحتیش رو از خودش دور کنه. با



اراده توجّهش رو دوباره به صفحه ی کامپیوتر برگردوند، اما نمیتونست رو ی کلمات تمرکز کنه. در عوض متوجه شد که داره به دکور اتاق بچّهش فکر میکنه. از قبل تصمیم گرفته بود که رنگ کلّیش باید زرد باشه، و رو ی دیوارها و سقفش هم یه رنگین کمان میکشید. لبّاش به شکل لبخند ی رویایی کج شدن. میخواست دردونه ی عزیزشو بین همه ی چیزها ی زیبا ی دنیا بزرگ کنه.

جود ی اعصابش خورد شده بود. پسرها بهش قول داده بودن که اگه بتونه هدیه ی تولد کال بانر رو جور کنه،



یه شب رو با کوین تاکر بگذرونه، اما حالا به آخر ماه فوریه رسید هبودن، یعنی سه ماه بعدتر از قرارشون، و هنوز چیزی دست جودی رو نگرفته بود. نگاه کردن به کوین که داشت بایکی از دوستهایش حرف میزد باعث شد بیشتر از قبل عصبانی بشه.

ملوین تامپسون بار زبراز رو برای یه مهمونی اجاره کرده بود، و همه ی بازیکنهایی که هنوز توی شهر بودن حالا اینجا بودن. با اینکه جودی مثلا داشت کار میکرد، کل شب از نوشیدنیهای اضافی مشتریها خورده



بود و وقتى كه كمى بعد از نيمه شب جونيور دانكن رو
با جرمى نكلارك پشت بار كنار ميز بيليارد پيدا كرد، ديگه
سرش گرم شده بود.

«بايد باهات حرف بزنم، جونيور.»

«بعدا، جودى. نم بينى دارم با جرمين بازى ميكنم؟»

دلش ميخواست ت چوب بيليارد رو از دستش در بياره و تو
ى سرش خوردش كنه، ول ى هنوز به اون اندازه گى ج
نشده بود كه چ نين كار ى كنه. «شماها به من يه قولى

دادين، ول ى هنوز كه هنوزه شمارهى دوازده رو هيچ



جایی نزدیک کمدم نمیبینم. شاید شما کوین رو فراموش کرده باشین، ولی من یادم نرفته».

«بهت که گفتم داریم روش کار میکنی م.» به سمت سوراخ وسط می ز نشونه گرفت و خراب کرد. «لعتی.»

«سه ماهه که دارین همینو میگین، و دیگه عمرا قبولش کنم. هر سری که سعی میکنم باهاش حرف بزنم یه جور ی نگاهم میکنه که انگار نامرئی هستم» .

جونپور کنار رفت تا جرمین بتونه از نوبتش استفاده کنه، و جودی از این که دید جونپور خیلی راحت به نظر



نمیرسه خوشحال شد. «آخه میدونی مشکل اینجاست که کوبین این تازگیا داره برامون یه کم مشکل ایجاد میکنه.» «میخواهی بگی قبول نکرد با من بخوابه؟» «نه، این نه. فقط این اواخر با چند تایی زن قرار گذاشته، و یه کم یه همه چیز پیچیده شده. اصلا میدونی چیه؟» نظرت چیه روی راولینز و مت ترویت رو برات جور کنم؟» «یکم واقع گرا باش. اگه اون دو تا بی مصرف رو میخواستم میتونست ماه ها پیش بدستشون بیارم.» دست هاش رو روی سینهنش گره زد. «ما با هم یه قرار داشتیم. اگه برایمهمونی تولد بمبافکن براتون یه بدکاره



پیدا میکردم قول دادین یه شب رو با کوین بگذرونم. من
بخش مربوط به خودم رو انجام دادم.»

«نه دقیقا.»

صدای غرشی که دقیقا از پشت سرش میومد باعث شد
ستون فقراتش بلرزه، انگار که یه نفر از روی قبر اون
رد شده باشه. برگشت و به چشمهای خاکستری کم رنگ
بمبافکنخیره شد.

از کجا پیداش شده بود؟ آخرین باری که دیده بودش
چند تا بلوندداشتن سعی میکردن کنار بار مخش رو بززن.
این عقب چکار میکرد؟



«تو دقیقا یه بدکاره برام جور نکردی، مگه نه، جودی؟»
جودی لبهاش رو لیس زد. «نمیدونم راجع به چی حرف میزن
ی.»
«اتفاقا فکر میکنم بدو نی.» وقت ت ی کال انگشتها ی بلندش
رو دور بازو یجود ی حلقه کرد، جودی بالا پرید .
«ما رو ببخشید، آقایون. جودی و من باید بریم بیرون و با
هم یه کمی حرف بزنی م.»
«دیوونه شدی؟! بیرون هوا خیلی سرده.»
«کارمون خیلی طول نمیکشه.» بدون اینکه شانس دیگه
ای برای مخالفت بهش بده، اون رو از میز بیلیارد دور کرد
و به سمت در خروجی کشید.



کل روز تو ی راد یو در این مورد صحبت شده بود که دما
ی هوا تو ی ساعتها ی آخر روز تک رقمی میشه،
بنابراین وقتی به داخل کوچه قدم گذاشتن، نفسهاشون تو
ی هوا ابر درست میکرد. جودی لرزید، و کال با
احساس رضایت شومی به اون نگاه کرد. بالاخره قرار بود
به پاسخ سوالهاش برسه.

راز و رمز همیشه باعث میشد اعصابش خرد بشه، هم تو ی
زمی ن فوتبالو هم تو ی زندگی واقعیش. بر اساس
تجربهای که داشت، رازدار ی کردن همیشه به این معنی
بود که یه نفر میخواد یه کاری کنه که قبلا تو ی



کتابها ثبت نشده، و این چیزی بود که کال دوست نداشت.
همیشه از سورپرایز شدن متنفر بود.
میدونست که میتونست همتیمیهاش رو تحت فشار بذاره
تا بهش پاسخیدن، اما نمیخواست اونها بفهمن
که چقدر مدت زیادی رو به فکر کردن به رزباد گذرونده. تا
وقتی که حرف زدن جودی با جونیور رو نشنیده
بود به ذهنش هم خطور نکرده بود که با اون صحبت کنه.
مهم نبود چقدر سعی کنه، در هر صورت نتونسته بود رزباد
رو فراموش کنه. متوجه شده بود که توی عجیبتری ن



زمانه ا به اون فکر میکرد. ک ی میدونه با این داستانهاش
در مورد "تامی نکنند هی لذتها ی جنسی" و
مشاور روانی تا حالا تو ی چند تا اتاق هتل رفته بود؟ تا
اونجایی که کالاطلاع داشت حالا ممکن بود رزباد
رفته باشه سمت تیم خرسها و بر ا ی یکی از اونا خودش رو
لخت میکرد.

«اون کیه، جودی؟»

جودی فقط لباس پیشخدمتیش رو پوشیده بود که از یه
بالاتنه ی تنگ و یقه گرد، و یه دامن کوتاه با خطهای



راه راه سیاه و سفید تشکیل میشد، و دندونهاش از همین

الان شروع به خوردن به همدیگه کرده بودن» .یه بدکاره

بود که میشناختم. «

بخشی از مغز کال ازش میخواست که موضوع رو همین جا

رها کنه و بذاره همین فکر رو بکنه. چطور

میتونست مطمئن باشه که در حال دخالت کردن تو ی

چیزهایی نیس تکه بعدا به ضررش تموم بشن؟ ولی

یکی از مشخصه هایی که باعث میشد بازیکن حمله ی خوبی

بشه ای ن بود که همیشه خطر رو خیلی خوب



حس میکرد، و به دلیلی که ازش مطمئن نبود، موهای پشت
گردنش شروع به سیخ شدن کرده بودن.

«داری بهم دروغ میگی، جودی، و اصلاً خوشم نمیاد که

کسی بهم دروغ بگه.» بازوش رو رها کرد، اما همزمان

چند اینچ بهش نزدیک شد و اون رو بی‌ن‌خودش و دیوار

آجری گی‌ر انداخت.

چشمهای جوری به کنار اون نگاه کردن. «فقط یکی بود که

باهاش آشناشدم، اوکی؟!» «اسم میخوام.»

«نمیتونم – ببین، نمیتونم این کار رو بکنم. بهش قول

دادم.»

«نباید میدادی.»



جودی شروع به مالیدن بازویش کرد، و دندونهایش محکمتر به همدیگه خوردن. «لعتی، کال. این بیرون خیلی سرده».

«من که چیزی حس نمیکنم.»

«اون ... اسمش جین هست. همه‌ی چیزی که میدونم همین ه.»

«حرفت رو باور نمیکنم.»

«ولم کن بابا!» خودش رو به سمت کنار کال کشید و سع

ی کرد با فشار از تلهش خارج بشه، اما کال وزنش

رو جابجا، و مسیر اون رو سد کرد. میدونست که باعث تر

سیدنش شده، اما برایش اهمیتی نداشت. میخواست



فقط هر چه سریعتر اطلاعات رو از زیر زبونش بیرون بکشه
و بره پی کار خودش .

«جین چی؟»

«یادم رفته.» بازوهایش رو محکمتر گرفت و شونهایش رو خم
کرد.

اصرار جودی به لو ندادن جین باعث شد کال بیشتر از
قبل عصبان یبشه. «گشتن با بچه‌های تیم برای تو خیلی

مهمه، مگه نه؟»

جودی با احتیاط به اون نگاه کرد. «بدک نیست.»

«فکر میکنم خیلی بهتر از "بدک نبودن" هست. فکر میکنم

مهمترین اتفاق کل زندگی غمگینت همین ه. و



میدونم خیلی از این ناراحت میشی که هیچ کدوم از
بچه های تیمدیگه پاشون رو تو ی زبراز نذارن. به این
فکر کن که هیچ کدومشون نخواد دیگه باهات بگرده. حتی
بازیکنهای ذخیره.»

کال میدونست که اون رو تو ی مچش داره، اما جودی باز
هم از شنا فرمانی میکرد. دخترک گفت: «اون یه
زن خوبه که خیلی بهش سخت گذشته، و منم نمیخوام با لو
دادنش بهش آسیبی برسونم.»

«اسمش چیه!»



کمی مکث کرد، اما بعد آهی کشید و نامی د شد. «جین دارلینگتون.» «ادامه بده.»

با اخم گفت: «فقط در همین حد میدون م.»

کال صداش رو در حدی پایین آورد که به زحمت به بلند ی نجوا بود.

«این آخرین اخطارته. چیزی که میخوام

بدونم رو بهم بگو، یا کاری میکنم که هیچ کدوم از بچهها ی

تیم دیگه نزدیکت هم نیان.» «خیلی عوضی هستی.»

کال چیزی نگفت. فقط سر جاش وایساد و صبر کرد.

جودی بازوهایش رو مالید تا کمی گرم بشن، و بعد با کج خلقی

به کالخیره شد. «توی دانشگاه نیوبری یه



پروفسور فیزیکه.»

از بین همهی چیزهایی که کال انتظار شنیدنشون رو داشت،

این یکی تو ی لیست نبود.» یه پروفسور؟ «

«آره. و تو ی یکی از اون آزمایشگاهها هم کار میکنه.
نمیدونم کدوم .

یکی از اون خوره هاست – خیل ی باهوش ه

– ولی با مردهای زیاد ی دمخور نیست، و ... قصد آسیب

رسوندن همنداشت.» .

هر چی جوابهای بیشتری میگرفت، پشت گردنش بیشتر

احساس گرفتگی به هم میزد. «چرا من رو انتخاب



کرد؟ و سعی نکن بهم بگی یکی از گروپیهای تیم هست که
میدون مهمچین چیز ی حقیقت نداره» .

جودی داشت از سرما میلرزید. «بهبش قول دادم بابا،
میفهمی؟ این قضیه به کل زندگیش مربوطه» .

«دیگه داری حوصلم رو سر میبری.»

کال میتونست ببینه که جودی داره سعی میکنه بین
محافظت از خودش یا لو دادن به دوست انتخاب کنه.

قبل از اینکه چیزی بگه، کال پاسخ این سوال رو میدونست.

«فقط میخواست یه بچه داشته، خوب! و نمیخواد تو راجع

بهبش دونی.»



سرمایی از بدن کال گذشت که هیچربطی به دما ی هوا
نداشت.

جود ی با نگران ی به اون نگاه کرد. «اینجور ی نیستش که

بخواد وقتیبچه به دنیا اومد بیاد در خونته و ازت

درخواست پول کنه. شغل خوب ی داره، باهوش هم هست.

بنابراین چرا بیخیال کل ماجرا نمیشی؟»

کشیدن هوا به داخل ریه هاش بر اش تنگ شده بود. «دار

ی میگی کهباردار شده؟ که از من استفاده کرد تا خودش رو

باردار کنه؟»

«آره، ولی خوب اینجور ی نیست که واقعا بچه ی تو حساب

بشه. مثلالینه که تو بهش اسپرم اهدا کرد ی.



خودش که اینجوری در مورد تو فکر میکنه.»

«یه اهداکننده ی اسپرم؟» احساس میکرد الان منفجر میشه

– انگار کهالان دود از بالای سرش میزنه

بیرون. از هر چیزی که باعث سکان شدن بشه بدش میومد.

د. ح ت ی برای مدت طولانی ت و ی یه خونه باقی

نمیموند. با این حال الان فهمیده بود که پدر شده. برای

کنترل کردن خودش، مجبور به جنگ داخلی با

احساساتش بود. «چرا من؟ بهم بگو چرا من رو انتخاب کرد؟

«رگهای از ترس به صورت جودی اضافه شد.» از این

بخشش خوشتنخواهد اومد».



«شرط میبندم که درست میگی.»

«اون خیلی باهوشه. در حد نابغه بودن. و اینکه همیشه از

بقیه باهوشتر بوده باعث شده حس کنه یه موجود

عجیب و غریبه. مشخصا چنین چیزی رو برای بچش هم

نمیخواست، بنابراین بر اش مهم بود که یکی ر و

پیدا کنه که مثل خودش نباشه و نقش اهداکننده ی

اسپریم رو ایفا کنه.» .

«مثل خودش نباشه؟ منظورت چیه؟»

«کسی که ... خوب، کسی که نابغه نباشه.» .



دلش میخواس ت جودی رو بگیره و اونقدر تکونش بده
که دندونهایش بریزه زمی ن. «چی میخوای بگی؟ درست
حرف بزن ب بین م. برای چی من رو انتخاب کرد؟»
جودی با احتیاط به اون خیره شد. «چون فکر میکنه احمقی.»

«سه پروتون این ایزوتوپ و هفت نوترون وابسته نیستن
د.» پشتش رو به سمت هشت شاگردش توی سمینار
ارشد که از شش مرد و دو زن تشکیل میشد، راه کرد و به
نوشتن رو بیتخته ادامه داد. «یه نوترون رو از -Li
11 میگیریم و دومی هم خودش عنصر رو ترک میکنه.

برامون -Li



9 باقی میمونه، که خودش و دو نوترون

باقیمونده به سیستم سه بخشه رو تشکیل میدن.»

اونقدر سرگرم توضیح دادن شده بود که متوجه آشوبی که پشت سرش داشت ایجاد میشد نشد.

«به 11- Λ میگیم به هسته ی بروم ی و» ... یک صندل ی رو

ی زمینکشیده شد. صدا ی نجوایی رو از پشت

سرش شنید. «به همراه ...» کاغذهایی رو ی هم کشیده

شد. نجواها بیبیشتر. در حالی که گیج شده بود برگشت تا

بینه علت این سر و صدا چیه.



و کال بانر رو دید که کنار دیوار ایستاده، دستهایش رو روی
سینه ش جمع کرده، و انگشتهایش رو زیر بغلش گذاشته بود.
همه خون بدنش به سرش منتقل شد، و برای اولین بار در
عمرش حس کرد الان غش میکنه. چطور پیداش
کرده بود؟ اینجا چکار میکرد؟ برای یک لحظه برای خودش
وانمود کرد که کال اون رو تو ی لباس حرفهایش
نمیشناسه. یه کت پشمی مدل قدیمی پوشیده بود، و
موهایش رو بابافت فرانسوی بسته بود تا موقع درس دادن
به دست و پاش نیچیه. عینکش رو زده بود - که کال هرگز



باعینک اون رو ندیده بود. اما حتی برای یک لحظه هم کال
گول نخورده بود.
سکوت سن گینی اتاق رو در بر گرفت. به نظر میرسید همه
ی کسا نی کهتوی اتاق بودن اون رو میشناختن،
اما کال هیچ توجهی به عکس العملها ی اونها نکرد. فقط به
جین نگاه میکرد.
تا حالا و تو ی کل عمرش مرکز توجه این چنین تنفر ی نبود.
چشمها ی کال باریک شده بودن و مرگبار ب ه
نظر میرسیدن. و لبش هم به شکل خطی باریک در اومده بود.



با وجود این همه چشمهای متعدد که به اون خیره شده
بودن، باید خودش رو جمع میکرد. هنوز ده دقیقه از
کلاس باقی مونده بود. باید اون رو از اتاق بیرون میکرد تا
بتونه درسشرو تموم کنه. «تا وقتی که کارم تموم
شه تو ی دفترم منتظرم میمونید، آقای بانر؟ انتها ی همی
ن راهرو هست».

«من هیچ جانمیرم.» برای اولین بار نگاهش رو به
سمت هشت شاگردش برگردوند. «کلاس تموم شد. برید
بیرون.»



دانشجوها سریع بلند شدن، و در حالی که دفترهاشون رو میبستن و کتشنون رو بر میداشتن نگاههای تیزی به اون دو انداختن. جین از اونجایی که نمیتونست در محیط عمومی با اون بحث کنه، با نهایت آرامش به شاگردهایش گفت: «به هر حال درسم هم تموم شده بود. چهارشنبه از همینجا ادامه میدیم.»

در عرض چند ثانیه همگی از اتاق خارج شدن. کال از دیوار جدا شد، در رو بست، و با مشت روی قفل در کوبی د.

جین سریع گفت: «در رو باز کن.» از فکر اینکه با اون توی این اتاق بپنجره تنها شده کمی میترسی د.



«میتونیم تو ی دفترم حرف بز نیم.»

کال به وضعیت قبلش برگشت. به چهارچوب در تکی داد،

دستهاش رورو ی سینهش جمع کرد، و انگشتهاش

رو زیر بغلش زد. بازوهاش ماهیچه‌ها ی و برنزه بودن. و یه

رگ آبی بزرگ رو ی اونها دیده میشد.

«دلم میخواد بزnm لهت کنم.»

در حالی که ترس و وحشت بدنش رو پر میکرد، هوا رو به

داخل ریهش مکید. حالت بدن کال ناگهان ش بیه

کسی شده بود که خیلی داره جلوی خودش رو میگیره.



«چیزی نداری بگی؟ چی شده، دکتر دارلینگتون؟ وقتی چند وقت پیش باهام ملاقات کردی که خیلی بلب ل زبون شده بودی.»

سعی کرد خودش رو آرام کنه، و امیدوار باشه که کال خیلی ساده فهمیده باشه جین اون کسی که مگه نیست و حالا اومده که غرور جنگجویانهش رو پس بگیره. با خودش دعا کرد "لطفا نذار هیچ چیز دیگه ای باشه." کال به آرامی به سمتش اومد، و جین ناخودآگاه عقب رفت. کال نیشخند زد. «چطوری



میتونی بیخیال زند گیت رو بکنی؟ یا شای داون

مغز نابغهت اونقدر بزرگ شده که

جا ی قلبت رو هم گرفته؟ فکر کردی برام اهمیت نداره، یا

امیدوار بودی هیچوقت متوجه نشم؟»

«متوجه شی؟» صدا ی جین به زحمت از نجوا بلندتر بود. در

حالی که ترس ستون فقراتش رو در بر میگرفت، به تخته

سیاه برخورد کرد .

«برام مهمه، پروغسور. زیاد ی هم مهمه».

پوست جی ن داغ و در عین حال یخ کرده بود. «نمیدونم

راجع به چ یحرف میزن ی.»



«چرته. تو یه دروغگویی.»

کال هدفمندان به سمتش اومد، و جین حس کرد انگار تو ی

دهنشگلولهها ی کتان گذاشتن. «میخوام از اینجا بری.»

«شرط میبندم همینطوره.» اونقدر بهش نزدیک شد که

بازوش بهبازوی جین کشیده میشد. جین بو ی صابون،

پشم، و خشم رو از سمت اون حس میکرد. «دارم راجع به

بچه حرف میزنم، پروفیسور. درباره این حقیقت که ه

راه افتادی اینور اونور که با اسپرم من بچه دار بشی. و

ش نیدم که موفق هم شدی.»



همهی توانش بدنش رو ترک کرد. روی تخته سیاه لم داد.
نه، خدایا، لطفا. این موضوع نه.

احساس کرد بدنش داشت خاموش میشد، و میخواست
خودش رو جمع کنه.

کال هیچ چیز نگفت، فقط منتظر شد.

جین نفسی عمیق و لرازن کشی د. میدونست که منکر
حقیقت شدن کاراشتباهی بود، اما به زحمت میتونست
کلمات رو تو ی ذهنش شکل بده. «هیچ کاری به حقیقت
وجود تونداشت. لطفا. فقط فراموشش کن».



در عرض یه ثانیه کال خودش رو به اون رسوند. وقتی شونه‌هاش رو گرفت و از تخته جداش کرد، جین یه جیغ کوتاه از عمق گلویش کشید. لبهای کال به خاطر خشم فرو خورده سفید شده بودن، و یه رگ روی شقیقه‌ش میتپید. «فراموشش کنم؟ ازم میخوای فراموش کنم؟» «فکر نمی‌کردم برات مهم باشه! فکر نمی‌کردم اهمیتی بدی!» لب‌هاش به زحمت تکون خوردن: «برام مهمه».

«لطفا... خیلی بد جور دلم بچه میخواست.» «وقتی انگشتها ی کال تو ی بازوی جین بیشتر فرو رفتن، جین



به خودش لرزید. «نمیخواستم تو رو درگیر ماجرا کنم. هرگز
قرار نبود چیز ی بدونی. من هرگز - هرگز کار ی
این مدلی نکردم. این یه ... یه درد همیشگی توی قلبم بود،
و هیچ راهدیگه ی نداشتم».

«حق این کار رو نداشت ی.»

«میدونست م - میدونست م کار ی که دارم میکن م
اشتباهه. ول ی اشتباه بهنظر نمیرسید. تنها چیز ی که
میتونستم بهش فکر کنم بچهدار شدن بود» .

کال به آرومی رهانش کرد، و جین حس کرد به سختی داره
خودش رو کنترل میکنه. «راهها ی دیگه ی هم



بودن. راههایی که لازم نباشه من رو

درگیر کنی. «بانک اسپرم برای من

گزینه‌ی قابل قبولی نبود».

چشم‌هاش با اهانت به جین خیره شدن و چیزهای تو‌ی‌غرش

صداش بود که باعث میشد جین بخواد بلرزه.

«گزینه‌ی قابل قبول؟ متنفرم از وقتی که کلمات قلمبه

سلمبه استفاده میکنی. آخه میدونی، من مثل تو عقل

کل نیستم. فقط یه ورزشکار احمق و خنگم، بنابراین بهتره

همه چیز رو ساده برام بیان کنی.»

«برام عقلانی نبود که از بانک اسپرم استفاده کنم».



«برای چی؟»

«آیکیوی من با لای 180 هست.»

«مبارکه. کادوت رو تو ماشین جا گذاشتم.»

«چیزی نیست که خودم با تلاش بدست آورده باشم،

بنابراین برام افتخاری هم نداره. اینجوری به دنیا اومدم،

اما بیشتر از اون چیزی که فکر میکنی به نفرین هست تا به

موهبت، و به همین خاطر به بچه‌ی معمولی

میخواستم. به همین خاطر بود که باید تو ی انتخابم حسابی

دقت میکردم.» جین دست هاش رو جلوی



صورتش تکون میداد و سعی میکرد بفهمه چطور میتونه این حرفها رو بدون اینکه کال رو ناراحت کنه بهش بزنه. «بهی همره باهوش میانگین احتیاج داشتم. اهداکنندهها بیانکهایی اسپرم معمولاً دانشجویهای پزشکی و امثال اونها هستن».

«پس یه دهاتی کارولینایی میخواستی که با انداختن توپ فوتبال خرج زندگیش رو در میاره.»
چین در حالی که با انگشتش با دکمه‌ی جلوی لباسش بازی میکرد، آروم گفت: «میدونم که بهت بد کردم،



ولی در حال حاضر به جز معذرتخواهی کاری از دستم

بر نمیآید. «میتونی بچه رو سقط کنی.»»

«نه! من این بچه رو با تموم قلبم دوست دارم و هرگز چنی

ن کاری نمیکنم!»

جین منتظر موند تا کال باهاش مخالفت کنه، اما اون چیزی نگفت.

جین چرخید و در حالی که با بازوهاش

خودش رو بغل میکرد به کنار هی کلاس رفت تا بتونه تا

جایی که ممکنه بین خودش و کال فاصله بندازه، تا از

خودش، و بچش مراقبت کنه.



صدای کال که به سمتش میومد رو شنید، و احساس کرد که از پشتدوربین یه تک تیرانداز داره بهش نگاه همیشه. صدای کال نجاگونه و به طرز عجیبی توخالی بود. «ق ضیه از ای ن قراره، پروفیسور. چند روز دیگه، دو تایی با همدیگه میریم یه مسافرت اون سمت ایالت تا ویسکانسین، که خبرنگارها دیگه اونجا ولمون میکنن. وقتی رسیدی م اونجا هم با هم ازدواج میکنی م.» با شنیدن خشونت داخل کلامش، نفس جین گرفت.



«برای خودت خیال کلبهی پر از گل رز و اینا رو هم نکن
چون این ازدواج برات مثل جهنم خواهد بود. ب ه
محض اینکه مراسم تموم شه هر کدوم راه خودمون رو
میریم تا وقتیکه بچه به دنیا بیاد. بعدش طلاق میگیریم.»
«راجع به چی حرف میزنی؟ من با تو ازدواج نمیکنم.
نمیفهمی. من دنبال پولت نیستم. هیچی ازت نمیخوام.»
«برام مهم نیست تو چی میخوای.»
«ولی چرا؟ چرا این کار رو میکنی؟»
«من به بچه بیصاحب اعتقاد ندارم.»
«این بچه که بیصاحب نمیشه. من -»



«خفه شو! من هم کلی حقوق دارم، و مطمئن میشم که

تکتکشون برات گفته بشن، ح ت ی اگه بخوام حق حضانت

مشترک بچه رو هم میگیرم.»

جین احساس میکرد هوا از ریه هاش خارج شده. «حضانت

مشترک؟ نمیتونی. این بچه مال منه!»

«خیلی به خودت مطمئن نباش.»

«نمیذارم این کار رو بکنی!»

«وقتی داشتی نقشه‌ی ک ثیفت رو میکشیدی حق مخالفت رو

از خودت گرفتی.»

«باهات ازدواج نمیکنم.»



«آره که میکنی. و میدونی چرا؟ چون قبل از اینکه بخوام
بذارم بچهم بهعنوان یه بی پدربزرگ بشه نابودت میکنم.»
«دیگه مثل قدیما نیست. خیلی مادر مجرد داریم. مردم به
این چیزها توجهی نمیکنن.»

«برای من مهمه. گوش بده. اگه مخالفت بکنی درخواست
حضانت کامل میدم. میتونم اونقدر تو رو دادگاه نگهت دارم
که ورشکست بشی.»

«لطفا این کار رو نکن. این دردونه من!»

«این حرفها رو نگه دار برای قاضی.»



چین نمی تونست هیچی بگه. به جایی رسیده بود که از شدت درد وتلخی، دیگه حرف زدن بر اش غیر ممکن شده بود.

«من دیگه عادت کردم که تو ی خاک غلت بزنی، پروفیسور، و راستشو بخوای خیلی مشکلی ندارم. تازه یه

جورایی خوشم هم میاد. بنابراین میتونیم تو ی خفا این کار رو بکنیم، ی اینکه میتونی م به همه بگیم و ک لی خرج بذاریم رو دستت. در هر صورت، دستورها رو من میدم.»

چین سع ی کرد حرفی که اون میزد رو درک کنه. «این درست نیست.

تو که اصلا بچه نمیخوای.»



«بچه آخرین چیزیه که من تو این زندگی میخوام، و تا روزی که بمیرم نفرینت میکنم تا وقتی که بری جهنم. اما تقصیر اون نیست که مادرش یه عوضی دروغگوئه. همونطور که گفتم: من به بچه‌ها بی‌صاحب اعتقادی ندارم.»

«من نمیتونم این کار رو بکنم. چیزی که میخوام نیست.»
«به درک. وکیل فردا باهات تماس میگیره، و یه قرارداد بزرگ داره برات که باید امضا کنی. اینجوری نوشتی»



میشه که هر دومون دقیقا با همون چیزهایی از
از دو اجمون خارج میشی م که باهاش وارد شدیم. من
نمیتونم ب ه
مایملک تو دستی بزمن، و تو هم عمرا بتونی ی به مال من
دست بزنی.
مسئولیت مالی من فقط در برابر
بچه هست.»

«من پولت رو نمیخوام! چرا گوش نمیکنی؟! من خودم
میتونم بهتنهایی از این بچه مراقبت کنم. هیچ چیزی از تو
نمیخوام.»



کال اون رو نادیده گرفت. «به زودی باید به کارولینا ی

شمالی برگردم، بنابراین سریعاً این قضیه رو سر و

سامان میدیم. هفته ی دیگه همین موقع، با هم ازدواج

کردیم و با استفاده از وکیل من با همدیگه در مورد بچه و

انتقالها و این چیزا حرف میزنیم.»

داشت همه ی نقشه های عالیش رو نابود میکرد. چطور شده

بود که همه چیز اینجوری نابود شده بود؟ چطور

میتونست بچش رو حتی برای مدت کوتاه هم که شده، به

این وحشی بسپاره ؟



چین تصمیم داشت با اون مقابله کنه. حقی نداشت روی
بچه اونادعایی داشته باشه! برایش اهمیتی نداشت که
کال چند میلیون دلار داشت یا مبارزات دادگاهی گذره
زینه بر بودن - این بچه مال چین بود. نمیداشت
کال سر خود بیاد داخل و همه چیز رو تحت کنترل خودش
بگیره.
حقی نداشت -

منطقش وجدانش رو از خواب بیدار کرد. واقعا حقی هابی
داشت. تقریباً همه حقوق با کال بودن. با تشکر از



نقشه هایی که جین کشیده بود، حالا کال پدر اون بچه بود
و چه جیناز این ماجرا خوشش میومد چه نمیومد، کال در
مورد آیندهی اون حق داشت.

خودش رو مجبور کرد که حقیقت رو ببینه. حتی اگه
میتونس تهزینهی دعواها ی دادگاهی رو پرداخت کنه، باز
هم این کار رو ن میکرد. با پشت کردن به قواعد همیشگی
زندگیش تو یاین دردسر گرفتار شده بود، با اینکه خودش
رو راضی کنه که هدفش والتر از این حرفهاست، و حالا بی
نبه کجا ر سیده بود. دیگه نمیتونست



به کارش ادامه بده. از این لحظه به بعد باید هم هی
تصمیماتش رو فقط با یک هدف می‌گرفت: چه کاری برای
بچه بهتر بود؟
یادداشت‌هایش رو از روی میز برداشت و به سمت در رفت.
«راجع بهش فکر میکنم.»

«همین کار رو بکن. تا ساعت چهار بعد از ظهر جمعه عصر
وقت داری.» برایان دلگادو، و کیل کال، ضربه ای به
قرارداد قبل از ازدواج که روی میز بود زد. «دکتر
دارلینگتون تق ریبای نزدیک بود سر زمان تعیین شده



نرسه. تا ساعت چهار به اینجا نرسید، وبعد که اومد هم خیلی ناراحت بود.»

«خوبه.» حتی بعد از یک هفته کال نمیتونست خشمش در

مورد کاری که جین کرده بود رو کنترل کنه. هنوز

هم نمیتونست اون رو تو ی ذهنش ببینه که داخل لباس

نارنجی تیره شایستاده بود که دو ردیف دکمه‌ی

طلایی اون رو محکم بسته بود. برای یه لحظه اون رو

نشناخته بود.

موهانش رو به یکی از اون مدلهایی بست ه

بود که جلوی دست و پا رو نمیگیرن، و عینکهای بزرگی

چشمهای سبزش رو پوشونده بودن. بیشتر از هر



زن دیگری که کال تو ی عمرش دیده بود به مدی ر
شرکتها شبیه بود.

کال آروم به سمت پنجره رفت و با بیحواسی به محوطه

پارکینگ که پایین بود خیره شد. تا دو روز دیگر

ازدواج میکرد. ای لعنتی. همی اعضای داخل بدنش در

برابر ای ن تصمیم مخالفت میکردن، به جز یه قسمت،

اون هم وجدانش بود که بهش میگفت یه مرد هیچوقت

بچش رو ترک نمیکنه، ح تی بچهای که اون رو نمیخواستن.

فکر اینکه در چنی ن شرایطی پایین دبه زندگی متعهدانه

بشه احساس خفه شدن رو بهش القا میکرد. پ ایبندی



مال بعد از تموم شدن دوره‌ی کاریش بود، برای زمانی که اونقدر پیر شده که دیگه نمیتون ه توپ رو پرتاب کنه، نه برای الان که هنوز تو ی اوجش بود. وظیفهش در برابر بچهش رو انجام میداد، ولی دکتر جین دارلینگتون نتوان این کارش رو پس میداد. کال هرگز نمیذاشت کسی اون رو تو ی زندگی بازیچه‌ی خودش کنه. هرگز نذاشته و هرگز هم نخواهد گذاشت.

با خشم کلمات رو به زبون آورد: «میخوام به خاطر این کارش مجازات بشه، برایان. هر چیزی که میتونی در موردش بفهم» .



«دقیقا دنبال چی میگردی؟»

«میخوام بدونم از کجا میشه بهش ضربه زد».

دلگادو هنوز جوان بود، ولی چشمهایش به قدرت چشمهای

کوسه بود، و کال میدونست که مرد مناسب برای

این کار اونه. تو ی پنج سال گذشته کال وکی ل کال بود.

باهوش و خشن بود و هرگز شایعهایی در موردش وجود

نداشت. بعضی وقتها ممکن بود دلگادو بی ش از حد علاقه

داشته باشه که به بهترین مشتریاش خدمت کنه

– چند بار حتی بزرگتر از دهنش لقمه برداشته بود – ولی

کال باخودش فکر کرد که اشتباهات بزرگتر از این



زیاده. تا به حال که این مشکل رو با سرعت و کف ایت پیش برده بود، و کال شک نداشت که تو ی بقیش هم به همین خوبی عمل میکنه.

«نمیذارم بدون تاوان دادن از این قضیه خارج بشه، برایان.»

دارم باهاش ازدواج میکنم چون مجبورم، ولی این

پایان ماجرا نیست. به زودی میفهمه که وقتی خودش رو با

من قاط یکرد بزرگترین اشتباه زند گیش رو کرده.»

دلگادو در حالی که با نوک خودکارش به کاغذ قرارداد ضربه

میزد به فکر فرو رفت. «به نظر میرسه زندگی



آروم و بیدغدغهای رو اداره میکنه. فکر نکنم بتونم رازهای زیادی رو ارزش پیدا کنم» .

«پس بفهم به چه چیزی بیشترین اهمیت رو میده و اونجور

ی نابودشکن. بهترین افرادت رو بذار روی این

کار. زندگی کاری و حرفه‌ایش رو بررسی کن. بفهم

مهمتری چی ز زندگیش چیه. زمانی که این رو بدونیم،

میتونیم بفهمیم که دقیقا چطور اون رو از دستش بیرون

بکشی م.» کال تقریبا میتونست چرخش چرخ دندهها رو تو

ی سر دلگادو ببینه که برای کنار اومدن با چالشی که جلوی



راهش بود کار میکردن. هر وکیل دیگهای که جای اون بود در برابر چنین حرفی اعتراض میکرد، اما برایان این جور آدمی نبود. اون کسی بود که از خوشش میومد در حین شکار خوش بگذرونه.

وقتی کال دفتر کارش رو ترک کرد تصمیم گرفت از کسانی که بهشون اهمیت میداد در برابر کاری که جی ن دارلینگتون کرده بود محافظت کنه. خانوادش هنوز هم عزادار چری و جیمی بودن، و نمیخواست به درد اونها اضافه کنه. و بچه هم ... تا جایی که یادش میومد مردم همیشه به اون میگفتن خیلی خشن هست، ام ا



همچنین عادل بود، و نمیگذاشت بچش به خاطر اشتباه مادرش مجازات بشه.

از فکر کردن بیشتر در مورد بچه خودداری کرد. بعدا با اون مسئولیته اکنار میومد. برای حالا، تنها چیزی

که بهش اهمی ت میداد انتقام بود. ممکنه یه مدت طول

بکشه، ولی بالاخره کارش رو میکرد، و جور یه م

این کار رو میکرد که جین هرگز فراموشش نکنه.

شب قبل از ازدواج، جین اونقدر ترسیده و ناراحت بود که

نه چیزی خورد و نه خوابید، اما اون طور که بعدا



مشخص شد، خود مراسم اونقدرها هم سخت نبود. تو ی
دفتر یه قاض یویسکانسینی انجام شد و فقط ب ه
اندازه ی ده دقیقه طول کشید. نه گلی بود، نه دوستی، و نه
ب و سه ا ی.

در پایان مراسم، برایان دلگادو، وکیل کال، بهش گفت که
کال تا ی ه هفت هی دیگه به کارولینا ی شما لی ب ر
میگرده و اینکه دلگادو هر ارتباطی که لازم باشه رو
بینشون برقرار میکنه. به جز جملاتی که موقع عروسی
باید به زبون میآوردن، کال هیچ حرف دیگه ی خطاب به جین
نزد.



همونطور که به اونجا اومده بوده، تو ی ماشینها ی جداگانه
اونجا رو ترککردن، و تا زمان ی که جین رسی د
خونه از شدت آرامش خیال گیج شده بود. همه چیز تموم
شد. دیگ هلازم نبود تا چند ماه با اون روبرو بشه.

متاسفانه ه روی روزنامه ی "تریبون شیکاگو" برنامه ریزی
نکرده بودن .

دو روز بعد از مراسم ،یه نویسنده ی
ورزشی روزنامه تریبون، طبق خبری که از یه منشی
ناشناس اهل ویسکانسین بهش رسید، داستانی رو پخش



کرد که خبر از ازدواج مشهورتر بین بازیکن حمله‌ی شهر با
دکتر جیندار لینگتون، یه پروفیسور شناخته شده‌ی فیزیک
در دانشگاه نیوبری میداد.

هیاهوی رسانه‌ها‌ی عمومی شروع شد.

فصل شش

جین در حالی که دو سمت کمر بند ایمنیش رو بر میداشت و

می‌بست، با عصبانیت گفت: «به خاطر این کار هرگز

نمی‌بخشمت.»

«فقط یادت باشه که اولین بار کی با یه روبان دور گردنش

پیش اونیکی اومدم.» کال بلیت‌هاشون رو توی



جیب کت اسپرتش فشار داد و بعد تو ی صندلی کنار جین افتاد. به نظر خیلی خشمگین میومد، و جین نمیتونس ت به یاد بیاره که آخرین بار چنین خشمی رو کجا دیده. روز دوشنبه بود، فقط پنج روز از مراسم ازدواج الکیشون گذشته بود، اما حالا همه چیز تغ بیر کرده بود. مهماندار بخش فرست کلاس هواپیما کنار اونها ایستاد و برای یه لحظه بحث و مشاجرهی بینشون رو متوقف کرد که تقریبا از سه روز پی ش که روزنامهی تریبون داستانشون رو چاپ کرده بود، شروع شده بود. مهماندار یه سین ی با دو لیوان شامپ این جلوشون گرفت.



«مبارک‌که! افراد داخل هواپیما از پرواز با شما دو نفر خیلی خوشحالن.

هممون طرفدارهای سرسخت تیم ستارگان هستیم، و از وقتی در مورد ازدواجتون شنیدی م خیل یخوشحالیم.»

جین لبخندی تصنعی زد و لیوانها رو برداشت. «ممنون». کال چیز ی نگفت.

نگاه مهماندار روی جین لغزید، و توی ذهنش زنی که تونسته بود قاپ محبوبترین مرد مجرد شهر رو بدزده رو بالا و پایین کرد. جین کم کم داشت به درخشش شگفتی عادت میکرد که توی چشمهای کسانی که برای



اولین بار اون رو میدیدن به وجود میومد. همهشون بدون شک توقع داشتن زن کال بانر ش بیه یکی از مدلها ی شو ویکتوریا ز سیکرت به نظر برسه، اما ژاکت فاستون، شلوار خاکی، وروپوش ابریشمی جین از حد انتظار اونها پاییتتر بود. همهی لباسها ی اون خوشدوخت و خوشجنس، اما سنگین وموقرانه بودن. ظاهر کلاسیک ب ه جین میومد، و اصلا هم قصد نداشت خودش رو به یه مدل فشن تبدیلکنه.

موهانش رو به شکل بافت فرانس و ی بسته بود، این مدلی بود که همیشه ترجیحش میداد چون تمیز و جمع و



جور بود. دوستش کرو لاین میگفت خیلی پف داره، اما
همچین همیشه ه میگفت که این مدل باعث میشه
ساختار استخوانی جی ن بهتر نشون داده بشه. جواهراتش
در کمترین حد ممکن بودن، یعنی گلولهها ی کوچک
طلا تو ی گوشه‌اش، و حلقه‌ی طلا ی ساده‌ی که وکیل کال برا
ی مراسم خریده بود. رو ی انگشتش ع جی ب
به نظر میرسید، و به همین خاطر جین وانمود میکرد که اصلا
وجودنداره.

در حالی که عینکش رو رو ی صورتش تنظی م میکرد، به این
فکر کرد که کال معروفه به قرار گذاشتن ب ا



زنهایی که خیل ی از اون کوچتر هستن. بدون شک ترجیح میدا د جی نبا یه مینیژوپ و لباس زیر سنگیرنگ تو ی هواپیما حاضر بشه. نمیدونست وقت ی کال بفهمه جی ن در واقع چقدر بزرگتر از چیز ی هست که گفته، چه حسی بهش دست میده.

فقط یک نگاه به چونه ی محکم و مربع ی شکل کال کا فی بود تا نگران یجین بیشتر بشه. اگه این مرد هرگز فکر پیچیده ها ی تو ی ذهنش داشته باشه هم اون رو مخف ی میکنه. حالاکه کنارش نشسته بود حس میکرد که بمب هوشمند هست که هر لحظه ممکنه منفجر بشه.



وقتی مهماندار از شون دور شد جین لیوا نش رو به کال داد و گفت: «ای نرو بخور».

«برا چی باید چنین کاری کنم؟»

«چون من حاملهام و نمیتونم این کار رو بکنم. میخواهی

همه بفهمن؟» کال به اون خیره شد و بعد محتویات لیوان

رو یک نفس بالا داد و ل یوانرو به اون برگردوند. «دو روز

دیگه یه کاری میکنی دائم الخمر بشم».

«از اونجایی که بیشتر وقتی که دیدمت یکی از انواع

چیزهای نوشیدنی تو دستت بوده، شک دارم خیلی مسیر

ی موند ه باشه تا همیشه گیج بودنت».



«تو پشتم هم نمیدونی.»

«خیلی دامنه لغات قشنگی دار ی. سوزناک بود.»

«حداقل وقتی حرف میزنم به نظر نمیرسه یه دیکشنری تو

ی حلقم گی رکرده. فکر میکنی چقدر دیگه طول

بکشه تا بتونی همه کلمات قلمبخت رو بگی و خلاصمون

کنی؟»

«مطمئن نیستم. ولی اگه آروم آروم برات هجیشون کنم

ممکنه یکی دو تاشون رو بفهم ی.»

جین میدونست که اینجوری بحث کردن با کال خیلی بچگانه

بود، اما هر چی بود بهتر از سکوتها ی



دشمنانها ی بود که باعث میشد اعصاب جین تیر بکشن و چشمهاش به دنبال نزدیکترین خروجی بگردن. این حقیقت که کال کاملا آشکارا سعی میکرد از هر گونه تماسفیزیکی بینشون جلوگیری کنه، به جای اینکه خیال جین رو راحت کنه، بیشتر باعث میشد حس کنه کال بهخودش اعتماد نداشت که اگه دستهاش به جین برسه بتونه خودش رو کنترل کنه. جین دوست نداشت بترسه، مخصوصا وقتی که میدونست تا این حد



اشتباه کرده، و حالا تصمیم گرفته بود با خشونت با کال رفتار کنه. مهمنبود چی بشه، هرگز نمیداشت کال بفهمه که تر سیده.

تغییر احساساتش فقط یکی از چندین اتفاقات فاجعه آمیزی بود که تو ی چند روز گذشته پیش اومده بود. جمعه صبح یعنی دو روز بعد از ازدواجشون به نیوبری رفته بود و یه ارتش از گزارشگرهایی مواجه شده بود که سوالاتشون رو سر اون فریاد میزدن و میکروفونهاشون رو تو ی حلقش فرو میکردن. از بین جمعیت رد شده



بود و با عجله به سمت دفترش رفته بود، که ماری اونجا با ظاهری شگفت زده و یه دسته ی بزرگ پیام های تلفنی منتظرش بود. یکی از پیام ها هم از طرف کال بود. به خونه ی کال زنگ زده بود، اما سوال هاش با خرناس کال قطع شده بود، و بعد کال متن خبری که وکیلش نوشته بود تا به روزنامه ها بدن رو براش خوند. توی متن اومده بود که ماه ها پیش توسط دوستان مشترک به همدیگه معرفی شده بودن و تصمیمشون برای ازدواج هم آنی بوده.

همچنین در مورد افتخارات علمی جین و



افتخاری که کال به توانایی‌های جین میکرد نوشته شده بود، که البته کال این قسمت رو با یه خرناس بیان کرد. بعد نوشته بود که چند ماه آینده رو به عنوان ماه عسل تو ی شهر زادگاه کار یعنی سلویش‌ان کارولینای شمالی میگذرونن.

جین مخالفت کرده بود: «غیر ممکنه! من کلی کلاس دارم که باید توشون درس بدم، و با تو هیچ جایی نمیام.»
و کال از پشت تلفن نیشخند صداداری زده بود. «از امروز ساعت ساعت پنج، یکی از اونا گرفتی - چی بهش میگن؟ - اجازه ی غیبت موقت.»



«به هیچ وجه چ نین کاری نمیکنم.»

«کالژی که توش درس میدی که با این نظرت مخالفه.»

«راجع به چی حرف میزنی؟»

«از رئیسست پرس.» و تلفن رو روش قطع کرده بود.

جین سریع رفته بود تو ی اتاق دکتر ویلیام دونپورت، رئیس

دپارتمان فیزیک نیوبری، و فهمیده بود که به خاطر

درک دانشگاه در مورد وضعیت جین و کم کردن برنامه ی

کاریش در چند ماه آینده، کال مبلغ قابل توجهی به

دانشگاه کمک کرده بود. این کارش باعث شده بود جین

احساس پوچی و شرمساری بکنه. کال فقط با زدن



یه امضا زیر یه چک، کنترل زندگی جین رو به دست گرفته بود.

مهماندار وایساد تا لیوانهاشون رو برداره. به محض اینکه ناپیدی د شد، جین عصبانیتش رو سر کال خالی کرد.

«اصلا حق نداشتی توی کارم دخالت کنی.»

«بیخیال پروفیسور. اینجوری به اندازه‌ی چندین ماه برات وقت آزاد ایجاد کردم. اگه به خاطر من نبود این همه وقت نداشتی که به تحقیقات بر ای اون آزمایشگاه بررسی که براتش کار میکنی.»



کال خیلی زیادی راجع به زندگی اون اطلاعات داشت، و جین از این موضوع خوشش نمیومد. درست بود که مرخصی موقتش از برنامه ی تدریس باعث میشد تو ی تحقیقاتش برای موسسه پرریز بهتر عمل کنه، اما حاضر نبود این رو تایید کنه. حتی تجهیزات کامپیوترش الان تو ی راه کارولینا ی شما لی بودن، و با کمک یه مودم، تغییر مکانی تاثیر ی تو ی کارش نمیداشت. اگه در شرایط دیگه ای بود از سه ماه مرخصی خیلی هم خوشحال میشد، اما نه حالا که خودش ترتیب این مرخصی رو نداده بود، و مجبور بود این زمان رو با کال بانر بگذرونه.



«تو ی دفتر خودم خیلی بهتر میتونم تحقیقاتم رو انجام بدم»

«نه وقتی که یه ارتش گزارشگر جلو ی در خونهت جمع شده

باشن وازت بپرسن چرا دو تا از تازه عروس و

دامادها ی معروف شهر تو ی دو تا ایالت مختلف زندگی

میکنن.» چشمها ی کال جور ی از رو ی جین عبور

کردن که انگار نخاله بود. «من هر سال این موقع تا وقتی که

تمرینات تیم تو ی ماه جو لای شروع بشه میرم

سلویشن. شاید اون مغز گنده ی تو بتونه یه دلیل پیدا

کنه که چرا ممکنه عروس جدیدم رو به شهر نیارم، ولی

هیچ چیز ی به ذهن من نرسید.»



«نمیدونم چطور میتونی چ نین کلکی سر خانوادت بز نی.

فقط راحت حقیقت رو بهشون نمیگی؟»

«چون بر خلاف تو، تو ی خانواده ی ما هیچ کس دروغگو

نیست. خیلی طول نمیکشه که خبرش تو ی کل شه ر

میپیچه، و بعد کل دنیا راجع به جزئیات ازدواجمون

میدونن. واقعا میخوای بچه با دونستن شیوه ی ملاقات ما

بزرگ بشه؟»

جین آه کشید. «نه، و اینقدر ه ی بهش نگو "بچه".» یه بار

دیگه جی ن به این فکر کرد که بچشون پسر میشه



یا دختر. هنوز تصمیم نگرفته بود که بعد از سونوگرافی
بخواه جنسی تبچه رو بدونه یا نه.

«در ضمن، توی یه سال گذشته خانوادگی من بلاهای زیادی
سرشون اومده. دیگه چیز جدیدی لازم ندارن».

یادش به جودی افتاد که یه چیزی در مورد مرگ زن
برادر و برادرزاده‌ی کال گفته بود. «در اون مورد واقعا
متاسفم. ولی وقتی که ما رو با هم ببینن میفهمن که
یه مشکلی هست».

«این قضیه به این خاطر که وقت زیادی رو باهاشون
نمیگذرونیم مشکلی پیش نمیاره. باهاشون ملاقات میکنی،



و میفهمن کی هستی، ولی یهو تصمیم ن گیری باهاشون
صمیمی بشی.

و یه چیز دیگه. اگه کسی ازت سنت

رو پرسید نگو که بیست و هشت سالته. اگه بهت فشار

آوردن بگو بیست و پنج سالهای، ولی بالاتر نرو».

وقتی میفهمید جین در واقع سی و چهار ساله هست چ ی

میشد؟ «نمیخوام راجع به سنم دروغ بگم».

«دلیلی براش نمیبینم. قبلا که در مورد همه چیز دروغ

گفتی. «جین با یه موج دیگه از عذاب وجدان مقابله کرد.

«هیچکس باور نمیکنه که بیست و پنج سالم هست».



«پروفسور، شدیداً بهت توصیه میکنم بیشتر از این اعصابم رو خرد نکنی. و یه لنزی چیز ی نداری که همیشگی خدا لازم نباشه این عینک تخم مرغی رو بزنی رو چشمت؟»
«در حقیقت این ا عینک دو کانونی هستن.» از اینکه دانشش رو بهر رخس میکشید لذت برد.

«دو کانونی!»

«از اون مدلی که یه خط نامرئی داره. بالاش شیشه ی معمولیه، ولی پایینش بزرگنمایی میکنه. خیلی از مردم میان سال از این مدل استفاده میکنن.»



هر پاسخ ناخوش آیندی که کال قصد دادنش رو داشت به خاطر عبور مسافر درشت هیکلی که با دو تا ساک بزرگ داشت به زحمت به بخش عقبی هوا پیما میرفت و به بازوی کال خورد، قطع شد. جین با شیفتگی به مرد خیره شد. بیرون هوا پونزده درجه بود اما مرد یه تیشرت پلاستیک بیوشیده بود، که احتمالاً به خاطر این بود که بتونه فخر فروشی ماهیچه‌هاش رو بکنه. کال متوجه جذابیت هیکل مرد برای جین شد و نگاه حساب شده‌ای به اون انداخت. «توی شهر ما به این نوع لباس می‌گن لباس زن-کتک‌زنی.»



ظاهرا کال فراموش کرده بود که طرف مقابلش یکی از دخترهای احمقی که همیشه باهاشون بیرون میرفت نبود. به شیرینی لبخند زد. «ای بابا من فکر میکردم دهاتیها هیچوقت خواهرهاشون رو نمیزنن.»

ابروهای کال به هم گره خورد. «گویا اصلا خبر نداریم همین دهاتیها چه کارهایی میکنند، پروفیسور، ولی نگران نباش. به زودی میفهمی.» «هی، ببخشید کال، ولی میشه این رو برای بچه امضا کنی؟» «ی ه مرد میانسال یه خودکار و یه

دفترچه



یادداشت که مهر یه موسسه داروسازی روی خودش داشت به سمت کال گرفته بود. کال این کار رو کرد، و طولی نکشید که یه مرد دیگه سر رسید. درخواستها اونقدر ادامه کرد تا بالاخره مهماندارها به همه گفتن برن سر جاشون بنشینن. کال با طرفدارهاش مودب، و به طرز عجیب یصبور بود.

چین از این موقعیت استفاده کرد تا یه مقاله در مورد ذرات اچ ششکوارکی که توسط یکی از همکارهای قدیمیش نوشته شده بود از تو ی مجله بخونه، ولی حالا که زندگ یخودش ا ینقدر به هم ریخته بود تمرکز



کردن روی فیزیک غیرخطی خیلی سختتر شده بود. میتونس
ت از رفتن به سلویشن با کال سر باز بزنه، ولی
مطمئن بود که خبرگزارها حسابی بهش گی ر میدادن و
در نهایت تسایهشون روی آیندهی بچش سنگین ی
میکرد. خیلی ساده، نمیتونست ریسک این اتفاق رو به جون
بخره.

مهم نبود چی پیش بیاد، باید سعی میکرد این ماجرا ی
نادرست و پی شخودش نگه داره و نذاره عموم مردم
خبردار بشن. خجالت و شرمساری که در انتظارش بود، حالا
هر چقدر هم که بد و خشن باشه، به هیچ وجه به



پای بلایی که سر بچش میومد نمیرسی د. به خودش قول داده بود که همی تصمیماتش رو جور ی بگیره که به نفع آینده ی بچه باشه، و به همین خاطر بود که بالاخره قبول کرده بود با کال همسفر بشه.

عینک ش رو محکتر رو ی بینیش فشار داد و دوباره شروع به خوندن کرد. از گوشهی چشمش کال رو میدی د که به اون خیره شده بود، ولی خدا رو شکر کرد که قدرت خوندن ذهن نداشت، چون آخرین چیزی که ممکن بود تو ی زندگیش بخواد این بود که بدونه الان تو ی سر کال چی میگذره.



کال فکر کرد: دو کانونی! خدایا، حالا از این نوع عینک بدش میوم د.

تو ی ذهنش همی چیزهایی که راجع به جین از شون بدش میومد رو لیست کرد و نتیجه گرفت که حتی اگه کار ی که جین کرده بود رو فراموش کنه هنوز خیلی چیزها اذیتش میکرد.

همه چیز جین جدی بود. حتی موهاش هم جدی بود.

چرا این مدلمسخره رویه کم شلتر نمیست؟ قبول

داشت که رنگش خیلی خوب بود. قبلا چند تایی دوست

داشت که همین رنگ مو رو داشتن، اما رنگ



موهای اونها طبیعی نبود و از توی یه قوطی بدستش آورده بودن، اما رنگ موهای جین دارلینگتون فقط میتونست از طرف خدا باشه.

به جز اون یه دسته ی کوچیک مو که از گرهش فرار کرده بود تا پشتگوش جین به شکل S فرم بگیره، بقیه ی چیزهای این زن بیش از حد جدی بود. موهای جدی و لباس جدی. البته پوست خوبی داشت. ولی مطمئناً کال از اون عینکهای "دوکانونی" خورهای جین خوشش نمیومد. باعث میشدن کاملاً بیست و هشت ساله به نظر برسه.



هنوز هم باورش نمیشد که با جین ازدواج کرده بود. ولی
چه کار دیگه‌ای میتونست بکنه که بعدا عذاب وجدان
نابودش نکنه؟ ب اید میذاشت این بچه بدون پدر بزرگ
بشه؟ بر اساس شیوهی بزرگ شدن خود کال، این حت‌ی یه
گزینه‌ی قابل انتخاب هم نبود.
سعی کرد از این حقیقت که کار درست رو کرده خوشحال
باشه، ولی تنها چیزی که حس میکرد خشم بود.
لعتی هرگز دلش نمیخواست ازدواج کنه! ولی مخصوصا
دلش نمیخواست با این دخترهی خشک و دروغگو
ازدواج کنه.



روزها به خودش گفته بود که جین چیز ی بیشتر از یکی از
دوسته ا یهمیشگیش نیست، اما هر بار که ه
حلقه ی ازدواج رو تو ی دست جین میدید، احساس شومی
بهش دست میداد. انگار که رو ی تابلو ی بزرگ ی
ثانیها ی آخر روزها ی فوتبال با ز ی کردنش رو میدید.
«باورم نمیشه که بدون دیدن یه ماشی ن خریدیش.»
جی ن به داخل جیب سبز گزند چِ روکی جدید کال خیره
شد که مدت ی ت و ی فرودگاه اَ شویل براشون گذاشته
شده بود تا بیان واون رو بردارن. سوویچ ماشین ت و ی یه
جعبه ی مغناطیسی زیر سپر جلو مخفی شده بود.



«افرادی رو استخدام میکنم که این کارها رو برام انجام بدن» .

سهلانگاری کال در مورد ثروتش باعث شد جین بر خلق بشه. «چقدر پرمدعا» .

«مراقب کلماتت باش، پروفیسور».

جین به دروغ گفت: «معنی ش میشه عاقلانه. شاید بهتر باشه

وقتی بایکی که ازش خوشتر میاد صحبت میکنی

از این کلمه استفاده کنی. بهشون بگو که فکر میکنی

خیلی پرمدهاستن، این کارت باعث میشه کل روز

احساس گرم و لذت بخشی داشته باشن».



«برای پیشنهادات ممنونم. شاید دفعی دیگر که باهام مصاحبه شدتوی تلو یزیون ارزش استفاده کنم».

چین با شک و تردید به اون خیره شد، اما نمیتونست هیچ نشانه‌ای از عدم اعتماد ببیند. به ذهنش رسید که توی این چند روز اخیر خیلی عوضی شده بود.

با خستگی به بیرون پنجره خیره شد. با وجود گرفتگی اون روز سرد ماه مارس، باید اعتراف میکرد که اطراف شهر خیلی زیبا بود. منظرهی کوهستان‌ی بخش غربی کارولینا‌ی شمالی در نقطه‌ی مقابل دشتها‌ی مسطح ایلینوی بود که چین اونجا بزرگ شده بود.



از رودخانه‌ی فرنج براد گذشتن، که اسمش در هر شرایط
دیگه‌ی باعث میشد جی ن لبخند بزنه، و توسط بزرگراه
40 به سمت سلویشن رفتن. از همون بار اولی که اسم
زادگاه کال روشنیده بود، چیز ی به ذهنش خور کرده بود،
اما یادش نمیومد چی.

«دلیل خاصی داره که باید اسم سلویشن رو بشناسم؟»
«یه مدت پیش تو ی اخبار اسمش اومد، ولی بیشتر اهالی
دوست ندارن راجع به این قضیه حرف بزnen.»

جین برای رسیدن اطلاعات اضافه صبر کرد، اما وقتی چیز ی
گفته نشد تعجب نکرد. در برابر بمبافکن، جین



خیلی و راج حساب میشد. «فکر میکنی بتو نی این راز بزرگ
رو به منم ب گی؟»
جواب دادنش اونقدر طول ک شید که جی ن فکر کرد کال
داره نادیده شمیگیره، اما بالاخره گفت: «سلویشن
همون جایی هست که کشیش معروف ج. دواین اسنوپس
اقامت داشت.»
«همونی نیست که چند سال پیش تو ی یه سانحه هوایی
کشته شد؟»
«آره. اون هم در حالی که چند میلیون دلار رو حمل میکرد
که متعلق به خودش نبودن. حتی تو ی بالاترین



جایگاه شغلش، رهبران شهر اهمیتی به اون نمیدادن، و

نمیخوان حالاکه مرده اسم سلویشن به اسم اون گره

بخوره.»

«میشناختیش؟»

«ملاقات کرده بودیم.»

«چجور آدمی بود؟»

«یه متقلب! هر احمقی میتونس ت با دیدنش این رو بفهمه.»

ظاهرا مفهوم مکالمه مودبانه از قابلیتها ی ذهن ی بکفافکن

نبود. جینروش رو برگردوند و سعی کرد از

منظره لذت ببره، اما سقوط کردن تو ی یه زندگی مشترک و

جدید با ی هغریبھی خطرناک که از همهچیز و



همه‌کس مربوط به اون متنفر بود این کار رو سخت میکرد.
بالاخره بزرگراه رو ترک کردن و به یه جاده‌ی دو بانده و
خلوت وارد شدن. وقت ی از یه سمت کوهی بالا رفتن
و از سمت دیگهش پایین اومدن دنده‌ها ی جیب تا آخرین
درجه ی خودشون استفاده شدن. خونه‌ها ی متحرک
که تو ی زمینها ی پر از علف هرز یک سمت جاده قرار داشتن
نقطه ی مقابل عمارتها ی ساخته شده برا ی
بازنشستها بودن که اطراف زمینها ی گلف طراحی شده
بودن. کم کم دل جین داشت از این همه پیچهای پشت سر



هم به هم میخورد که کال از جاده بیرون اومد و به یه
جاده‌ی قلوه‌سنگی وارد شد که مست قیم با لا میرف ت.
«این کوه هارتیکه. قبل از اینکه برسیم خونه باید اینجا
بایستم و مادر بزرگم رو ببینم. بقیه‌ی اعضا ی
خانواده‌م

خارج شهر هستن، اما اگه تو رو سریعا نیارم بینیش بعدا
الم شنگه بهراه میندازه. ضمنا خیلی سعی نکن
مهربون باشی. یادت باشه که خیلی مدت طولانی ی این اطراف
نخواه ی بود».

«ازم میخوای گستاخ باشم؟»



«بذار فقط اینجوری بگم که لازم نیست جایزه‌ی مودبترین

دختر کشور رو از خانوادهم تحویل بگیر ی. و

حواست باشه حرفی راجع به باردار ی

نزنی.» «خودم هم قصد تو بوق

کردنش رو نداشتم.»

ماشین تو ی یه کوچی خاکی باریک پیچید که به یه

خونه با سقف فلزی ختم میشد که شدیداً به رنگ آمیزی

احتیاج داشت. یکی از پرده‌هاش کج آویزون بود، و پله‌ی

اولی که بهایوانش ختم میشد فرو رفته بود. با توجه



به ثروت کال، جین از اینکه وضع این خونه اینجوری بود
شوکه شده بود. اگر اینقدر به مادر بزرگش اهمیت
میداد، میتونس ت با خرج کردن یه کم پول وضع خوننش
رو درست کنه.

کال موتور ماشین رو خاموش کرد، بیرون رفت، دور ماشین
چرخید، و در جلور و برای جین باز کرد. نزاک ت
کارش باعث شد جین تعجب کنه. حالا که فکر میکرد یادش
اومد تو یفرودگاه هم همین کار رو براش کرده
بود.



در حالی که جین بیرون میومد کال گفت: «اسمش آن ی گلاید هست، وتو ی تولد بعدیش هشتاد سالش میشه.

مشکل قلب و امفیزم داره، ولی هنوز برای نامی د شدنش

زوده. مراقب اون پله باش. لعنتی. چند وقت دیگه این

خونه روی سرش خراب میشه.»

«خوب مطمئن میتونی کمکش کنی بره یه جای بهتر زندگی

کنه.»

کال جور ی بهش خیره شد که انگار دیوونه شده، بعد به

سمت در رفتو با مشت به اون کوبید. «باز کن،



خفاش پیر، و بهم بگو ب بینم چرا این پله هنوز درست

نشده؟! «جین جلوی دهنش رو گرفت. اینطوری با

مادربزرگ عزیزش حرف میزد؟

در با صدای جیغی باز شد، و جین متوجه شد به یه پیرزن با

شونها یخمیده نگاه میکنه، که موهاش رو بلون د

رنگ کرده، و اون رو با تافت به شکل دستهای مختلف

درست کرده، رژلب قرمز روشن زده، و یه سیگار از

گوشه دهنش آویزونه. «مواظب حرف زدن باش، کالوین

جیمز بانر.

هنوز هم میتونم کتکت بزنم،

فراموشش نکن. «



«اول باید بتون ی بگیریم.» سیگار رو از دهان
مادر بزرگش بیرون ک شید وزیر پاش له کرد، و بعد
بازوهاش رو دور اون حلقه کرد.
آنی آروم خندید و با دستش روی کمر کال زد. «به اندازه‌ی
شیطان وحشی و دو برابرش بد.» از پشت کال ک ج
شد تا به جین اخم کنه، که با لای پلها و ایساده بود. «اون
کیه؟»
«آنی، این جین هست.» صدای کال محکم شد. «همسرم
یادته کهزنگ زدم در موردش بهت گفتم.
چهارشنبه‌ی پیش ازدواج کردیم.»



«شبيه دختر شهرىها هست. تا حالا سنجاب پوست كندى،

دختر شهرى؟»

«ام - ا - به خاطر نيمارم چنى ن كارى كرده باشم».

آنى خرناسى كشيده و روش رو به سمت كال برگردوند.

«چرا اينقدر طول كشى د تا بياى مامانجونت رو ببينى؟»

«ميترسيدم گازم بگيرى، براى همين بايد اول ميرفتم

واكسن هارى ميزدم.»

اين حرف باعث شد آنى شروع كنه به خنديدن مثل

جادوگرها، و در آخر هم با فشار سرفه كنه. كال بازوش



رو دور اون گره کرد و به سمت داخل خونه بردش، و در
همین حین به خاطر این همه سیگار ک شیدن سرش غر زد.
حین دستهایش رو تو ی جیب ژاکتش فرو کرد، و به این فکر
کرد که تو ی چند ماه آینده چقدر بهش سخت
خواهند گذشت. حالا هم که تو ی آزمون سنجاب پوست ک نی
شکست خورده بود.

نگرانیا ی از بابت وارد شدن نداشت، بنابراین از رو ی ایوان
گذشت و به خونهای وارد شد که یه بادگیر رنگ
روشن از گوش ه ی سقف آویزون بود. کا بین مادر بزرگ کال
تو ی کناره ی کوه فرو رفته، و دور تا دورش درخت



بود، به جز قسمت ب ی درخت کنار و پشت کابین که به عنوان باغچه استفاده میشد. مهی که قلهی کوهها ی دور دست رو پوشونده بود باعث میشد درک کنه چرا به این بخش از کوهها ی آپالاجی میگفتن "دود ی". اطراف اونقدر ساکت بود که میتونست صدا ی یه سنجاب که داشت بی نشاخهها ی یه درخت بلوط میگشت رو بشنوه. تا اون لحظه متوجه نشده بود که شهر چقدر پر سر و صداست، ح تی شهر کوچیکی که توش زندگی میگرد. شکستن یک شاخهی درخت، و مااا ک شنیدن یه گاو رو شنید، و تو ی هوا ی سرد و مرطوب ماه مارس جنگلهایی



که هنوز آمادگی پشت سر گذاشتن زمستون نبودن

نفس عمیقی کشید. با یه آه، کاملاً از ایوان

گذشت و به در رسید. تا الان اونقدری راجع به آنی گلاید

میدونست که بفهمه هر تاخیری رو نشونه ضعیف حساب

خواهد کرد.

وقتی وارد شد با یه اتاق نشیمن کوچک و شلوغ روبرو شد

که ترکیب یاز چیزهای عتیقه، و جدید و باکلاس

بود. یه موکت آبی دودی کلفت روی زمین بود که به خاطر

گذر زمان به همی سایه‌ها ی رنگ بنفش در



اومده بود. میز قهوه‌ی حکاک‌ی شده یه پایه‌ی شکسته داشت که باچسب نوار نقره‌ای رنگ سر هم بند‌ی شده بود، و بندها‌ی قرمز رنگ پریده پرده‌ها‌ی حریر نازک رو از پنجره‌ها دور کرده بودن.

یه استریوی مشخصاً گرون قیمت به همراه یه دستگاه پخش دیسک فشرده‌ی کامل به صورت ایستاده کنار یه شومینه‌ی سنگی قدیمی گذاشته شده بود. طاقچه‌ی خشن بالا‌ی شومینه مجموعه‌ی از چیزهایی رو نگه داشته بود که بین اونها یه گلدان شکل گیتار پر از پلارِ طاووس، یه توپ فوتبال، یه قرقاول خشک شده، و یه



عکس قاب شده از مردی بود که آشنا به نظر میرسد اما
چینمیتونست دقیقا بفهمه کی هست.

از زیر یه طاق کوچیک سمت چپ میتونس ت بخ شی از
آشپزخونه با کفلینولئوم پوش رو ب بینه که وسایل پخت
و پز مدرنی توش بود. یک در دیگه هم بود که احتمالاً به
اتاقهای خوابختم میشد.

آنی گلاید با زحمت زیاد خودش رو تو ی صندلی گهوارهایش
انداخت، و در همین حین کال جلوش قد میزد و

اخم کرده بود. «... و بعد رُؤوی گفت که با شاتگانت
میخواستی بهشتیر بزنی، و حالا بهم میگه اگه یه چک



پونصد دلار ی بر اش ننویسم دیگه نمیاد اینجا. غی ر

قابل بازگشت!» «رو ی پاتس حت ی فرق یه چکش با

رودهی خودش رو نمیدونه.»

«رو ی بهترین خدمتکار ی هست که تو ی این منطقه گیر میاد.

«

«سی دی جدید هر ی کانیک رو برام آوردی؟ میخوام اون

رو بشنوم نه اینکه یه خدمتکار احمق تو ی وسا یلم سرک

بکشه.»

کال آه ک شید. «آره، آوردمش. تو ی ماشین ه.»



«خوب برو برام بیارش.» به سمت در اشاره کرد. «و وقتی برگشتی اون اسپیکر رو هم جابجا کن. خیلی به تلویزیون نزدیکه.»

به محض اینکه کال ناپدید شد، چشمهای آبی به جین خیره شدن.

جین ناگهان حس کرد دلش میخواد

روی زانوهاش بشینه و به گناهاش اعتراف کنه، ولی

حدس میزد اگه چنین کاری میکرد این زن با یه چیزی میزد تو ی سرش.

«چند سالته دختر؟»

«سی و چهار سال.»



«و کال فکر میکنه چند سالته؟»

«بیست و هشت. البته من این رو بهش نگفتم.»

«ولی اشتباهش رو هم تصحیح نکردی، مگه نه؟»

«نه.» با اینکه ازش برای نشستن دعوت نشده بود، جایی

کنار مبلبنفش پیدا کرد. «ازم میخواد به همه بگم بیست و

پنج سالمه.»

آنی برای چند لحظه توی صند لیش عقب و جلو رفت.

«این کار رومیکنی؟»

جین سرش رو تکون داد.

«کال بهم گفت توی یه دانشگاه استادی. این یعنی باید

زن باهوش بباشی.»



«باهوش تو ی بعضی چیزها، و احمق تو ی بقیه

چیزها.» آنی سرش رو تکون داد. «کالوین خیلی با

حماقت کنار نمیاد.» «میدونم.»

«تو ی زندگی‌ش به یه کم حماقت احتیاج داره.»

«متاسفانه من خیلی تو ی اینجور چیزها خوب نیستم. وقت ی

بچه بودم بهتر بودم، ولی الان دیگه نه.»

آنی به کال که داشت وارد میش د نگاه کرد. «وق تی شنید

م با این عجله دارین ازدواج میکنین شک کردم که

نکن ه اون هم با تو همون کار ی رو کرده که مامانت با بابات

کرد و حامله شده.»



کال با صدای بیحالت گفت: «شرایطمون اصلا مثل اونها نیست.» «آنی سرش رو به سمت جین کج کرد.» «دختر من آمبریه دختر به دردخور بود که همیشه دنبال پسره ا میدوید. در نهایت هم تلش رو برای پولدارترین پسر شهر پهن کرد. و موفق هم شد. این کال که میبینی طعمش بود.»

جین احساس مریضی کرد. پس کال دومین نسل از مردهای خانواده بیانر بود که به خاطر یه زن حامله مجبور به ازدواج شده بود.



«این آمبرلین دختر من یادش رفته که تو ی فقر بزرگ شده.

مگه نه، کالوین؟»

«نمیدونم چرا همیشه اینقدر بهش سخت میگیری..» کال

به سمت دستگاہ پخش سی دی رفت و چند لحظه

بعد صدای هر ی کانیک جونیور تو ی خونه پیچید که

آهنگ Stardust رو میخوند.

جین متوجه شد که عکس رو ی طاقچه هم همون کانیک بود.

عجب پیرزن عجیب ی.



آنی تو ی صدلیش لم داد. «این پسره کانی ک صدای
خیلی قشن گ یداره. همیشه آرزو میکردهم تو هم میتونست
ی

بخونی، کالوین، ولی هیچوقت نتونستی از پیشش بر بیا ی. «
«خیر خانم. متاسفانه به جز پرتاب کردن توپ کار خاصی ازم
بر نمیاد.» روی مبل کنار جین نشست، اما با همدیگه
تماسی نداشتن.

آنی چشمهایش رو بست، و هر سه نفر در سکوت نشستند و
به صدا ی شیرین مثل عسل کانی گوش داد .



شاید به خاطر حس خاکستری روز، یا سکوت عمیق جنگل بود، اما کمکم حس آرامش به جین دست داد. تیک تیک گذر زمان رو میشنید، و توی همین آرامش، هوشیاری خاصی سراغش اومد. اینجا توی این خونه ی خرابه وسط سایهها ی کوهستان دودی، حس کرد که انگار روی مرز درک کردن بخش جدیدی از وجودش هست. درست همینجا، توی همین اتاقی که بوی کاج، دود شومینه، و خستگی میداد.

«جینی بانر، میخوام یه چیز ی رو بهم قول بدی.»



وقتی اسم بعد از ازدواجش رو برای اولین بار شنید
حسی که داشت از بین رفت، اما فرصت نکرد به آن ی بگه
که میخواد اسم خودش رو نگه داره.
«جینی بانر، میخوام همین الان بهم قول بدی که همونطور ی
که یه زن باید این کار رو بکنه، مراقب کالوین
باشی، و قبل از اینکه به فکر خودت باشی، به اون فکر کن
ی.»
عمرانمیخواست چنین کاری بکنه، و با این وجود سعی کرد
بیمیلی شرو مخفی کنه. «زندگی خیل ی
پیچیده ست. دادن چنین قول ی کار سخته.»



آنی با عصبانیت گفت: «معلومه که سخته. تو که فکر نکردی ازدواج کردن با این مرد کار آسونیه، مگه نه؟» «نه، ولی...»

«کاری که میگم رو بکن. همین الان بهم قول بده، دختر».

زیر فشار اون چشمهای آبی تیز، چشمهای خودجین کم

آوردن، و متوجه شد که نمیتونه حرف این پیرزن رو رد

کنه. «قول میدم که بیشترین تلاشم رو بکنم».

«همین هم خوبه». یه بار دیگه چشمهایش رو بست. صدای

صندلیش و نفسهای خستهش با موسیقی که از



اسپیکر بلند میشد همراهی میکردن. «کالوین، بهم قول بده که همونطور ی که یه شوهر باید ای ن کار رو بکنه، مراقب جین باشی، و قبل از اینکه به فکر خودت باشی، به اون فکر کنی.»

«ای بابا، آنی، بعد از اینهمه سال صبر کردن برای نیمهی گمشدهم فکر کردی وقتی پیداش کنم ازش مراقبت نمیکنم؟»

آنی چشمهاش رو باز کرد و سرش رو تکون داد. مشخصا یا نگاهش بیطنتآميز کال به جین رو ندیده بود یا متوجه نشده بود که کال با این حرفش هیچ قولی نداده.



«اگه مامان و بابات رو مجبور می‌کردم همچین قوی بدن، کالوین، شرایط بر اشون خیلی راحتتر میشد، ولی اون موقع عقم به این چیزها نمی‌رسید.»

«کاری به عقل و هوش نداره، زنک دروغگو. از اینکه دخترت تونسته یه بانر رو تور کنه اونقدر خوشحال بودی که به هیچ چیز دیگه‌ی اهمیت نمیداد.»

لب آنی به هم فشرده شد، و جین تونست جایی که رژ قرمز تیره شتوی خطای چروک اطراف لبش رفته بود رو ببینه. «بانرها همیشه فکر می‌کردن برای گلایدها زیاد ی خوبستن، ولی اینطور که معلومه نشونشون



دادیم. خون گلایدها تو ی بدن هر سه تا نو ه ی پسریم
خیلی قویه.

حداقل تو ی بدن تو و گابریل که هست. این
همیشه بچه سوسول بوده، بیشت ر از اینکه گلاید باشه بانر
بوده» .

«فقط به خاطر اینکه ایتن کشیش هست به این معنی
نیست که سوسول باشه.» کال از رو ی مبل بلند شد.
«فعلا باید بریم، ولی فکر نکن اون پلهی خراب رو فراموش
کردم. حالا بگو ببینم سیگار هات رو کجا مخفی
کردی؟»

«یه جایی که تو پیدا اشون نکنی.»



«خیال کردی.» به سمت کمد کنار در آشپزخونه رفت و بعد شروع بهکشتن تو ی کشوهاش کرد تا اینکه یه باکس سیگار پیدا کرد. «اینها رو با خودم میبرم.»

«فقط میخواهی ببری خودت بکشیشون.» آنی با سختی زیاد ی از جاش بلند شد. «وقتی کالوین برگشت تو هم باهاش بیا، جینی بانر. خیلی چیزها باید در مورد ازدواج با یه بچه روستایی یاد بگیر.»

کال گفت: «داره روی یه پروژه تحقیقاتی مهم کار میکنه، بنابراین خیلی برای ملاقات وقت نداره.»

«جدی میگی؟» جین حس کرد برق درد رو تو ی چشم پیرزن دید.



«هر موقع دوست داشتید میام به دیدتون.»

«خوبه.»

آروارهی کال فشرده شد، و جین متوجه شد که خلاف میلش رفتار کرده.

«حالا بلند بشی د برید.» آنی اونها رو به سمت در هل داد.

«میخوام تو یسکوت به هر ی گوش بدم.»

کال در رو برای جین باز کرد تا خارج بشه. تازه به ماشین

رسیده بودن که صدای آنی متوقفشون کرد.

«جینی بانرا!»

جین چرخید و پیرزن رو دید که از پشت توری در بهشون

نگاه میکرد.



«حتی تو ی زمستون هم موقع خواب هیچی نمیپوشی، میشنو

ی چی میگم دختر؟ همونجور ی میر ی پیش

شوهرت که خدا خلقت کرده. باعث میشه مرد چشمش

دنبال این و اون ندوه» .

جین نتونست پاسخ مناسبی پیدا کنه، بنابراین فقط دستش

رو تکون داد و تو ی ماشین نشست.

وقتی از خونه دور میشدن کال زمزمه کرد: «عجب روز ی

باشه. شرطمبندم تو تو ی حموم هم لباس میپوشی. «

«خیلی ناراحتی که برات لخت نشدم نه؟»



«لیست کارهای ی که کردی و من رو ناراحت کرده اونقدر

زیاده کهنمیدونم از کجا شروع کنم، پروفیسور. و برای

چی بهش گفتمی هر وقت بخوادم یا ی به دیدنش؟ من تور به

این خاطر آوردم اینجا که مجبور بودم. دیگه قرار

نیست بیشتر از حد لازم با کسی وقت بگذرونی.»

«حالا فعلا که بهش گفتم بر میگردم پیشش. به نظرت

چطوری بزمنزیر حرفم؟»

«نابغهی بین ما دو تا تویی. خودت یه راهی براش پیدا کن.»

فصل هفت



وقتی از دامن های کوه پایین اومدن، جی ن یه سینمای
ما شینی (تویماشین خودشون میشینن و فیلم رو نگاه
میکنن) سمت راست کوهپایه دید. صفحه نمایش اون هنوز
سر جاش بود، اما تخریب شده بود، و یه جاده‌ی
ماسهای به سمت دکهی بلیتی کشیده شده بود که زمانی
رنگ زرد داشته، اما حالا به رنگ خردلی کثیفی در
اومده بود. ورودی بزرگش با علامت و حروف بزرگی که تو
ی آفتاب رنگشون رو از دست داده بودن مشخص
شده بود، و عبارت "غرور کارولینا" با خطوط بنفش و زرد
داخلش نوشته شده بود.



چین بیشتر از این تتونست سکوت سنگینی که بینشون افتاده بود رو تحمل کنه. «سالها میشه که سینمای ماشینی ندیدم. قدیمها اینجا هم میومدی؟»

همین که کال حاضر شد بهش جواب بده باعث شد چین شگفت زده بشه. «اینجا جایی هست که هم هی بچه مدرسهایها تو ی تابستون دور هم جمع میشدن. ما همیشه تو ی ردیف آخر پارک میکردیم.»

«شرط میبندم خوش میگذشته.»



تا زمانی که کال نگاه کنجاوی به اون ننداخت جین متوجه
حسرت داخل صداش نشد. «هرگز کاره ای اینجوری نکرد
ی؟»

«من وقتی شونزده ساله بودم رفتم کالج. یکشنبه شبهام
رو تو ی کتابخانهی علوم میگذروندم.»
«دوست هم نداشتی؟»

«کی میخواست با من بره بیرون؟ برای همکلاسیهام
بی ش از حد کوچیک بودم، و اون چند تا پسر هم سن ی
که میشناختم هم فکر میکردن دیوونه هستم.»



جین خیلی دیر متوجه شد که یه موقعیت طلایی به کال داده
تا یه جور جدید اون رو مسخره کنه، اما کال
چیزی نگفت. در عوض نگاهش رو به سمت جاده برگردوند
انگار که از اینکه این گفتگ و ی کوتاه رو با اون
داشته پشیمونه. جین متوجه شد که مشخصه های محکم
قیافه ی کالباعت میشد بخشی از کوهستانه ای محل زند
گیش به نظر برسه.

وقتی به حاشیهی شهر سلویشن رسیدن بالاخره کال
دوباره صحبت کرد. «همیشه وقتی که میومدم اینجا



تو ی خونهی پدر و مادرم میموندم، ولی از اونجایی که

امسال ممکن نبود، یه خونه خریدم.»

«جدی؟» جین ساکت موند تا شاید جزئیات بیشتری بشنوه،

اما کالهیچ چیز دیگهای نگفت.

شهر سلویشن کوچک و فشرده، و تو ی درهای باریک جا گرفته بود.

بخش مرکز شهر شامل مجموعه ای از

مغازهها بود، از جمله یه رستوران قدیمی و آنتیک، یه مغازه

که لوازم خانهی چوبی میفروخت، و کافهی صورتی

و آبی پتیکوتجانکشن. از یه خواربار فروشی اینگلز عبور

کردن، بعد از روی یه پل گذشتن. کال ما شین رو



توی یه جاده‌ی سربالایی و پر پیچ دیگه پیچوند و بعد توی جاده‌ی باریکی که با ماسهی جدید پوشونده شده بود پیچید و متوقف شد. جین به دو در فلزی فرفوت‌هی روبروشون خیره شد. هر کدوم یه دست‌ه یطیایی داشت که از دو دست در حال دعا ساخته شده بود. در حالی که به زور صدای ناله‌ش رو مخفی میکرد آب دهنش رو قورت داد. «لطفا بهم بگو که این خون‌هی تو نیست.»

«هیچ‌جا خونه‌ی خود آدم نمیشه.» کال از ماشینی نپیاده شد و یه کلی‌درو از جیبش در آورد و بعد با جعبه‌ی



کنترل ی که روی ستون سنگی کنار در بود ور رفت. چند
ثانی ه بعد، درها ی مزین به دستان دعاگو باز شدن.

دوباره تو ی ماشین نشست، دنده رو جازد، و اون رو جلو
برد. «درها باسیست م الکترونیکی باز و بسته میشن.

کنترل ش الان داخل هست.»

جین با صدا ی ضعیفی گفت: «اینجا کجاست؟»

«خونهی جدیدم. و همچنین تنها جایی تو ی سلویشن که

حریم خصوصیمون توش حفظ میشه و میتونی م رازمون رو از

دنیا حفظ کنی م.»

کال از پیچ کوچکی گذشت، و جین برای اولین بار خونه رو
دید.



مسیر ماسهای به به بخش پارک کردن ماشین ختم میشد که به شکللال ماه بود و جلوی ساختمونی سفید، بزرگ، و به سبک دوران برده داری آمریکا ساخته شده بود. شش ستونعظیم کل جلوی ساختمان رو پوشوند ه بودن و روی اونهای بالکنی بزرگ با گچ کاری طلایی رنگ قرار گرفته بود. پنجرهای نیمه دایره ای از شیشه های رنگی با لای در دو تکه و بزرگ جلویی ساختمان بود، و سه پلهی مرمری به ایوان بیرونی ختم میشدن.

کال گفت: «جی. دواین دوست داشت همه چیز رو بزرگ درست کنه».



«این خونهی اون بوده؟» البته که بوده. همون لحظهای که دستها یدعاخوان روی دروازهی ورودی رو دیده بود باید متوجه این ماجرا میشد. «باورم همیشه خونهی یه کشیشفراری و کلاه بردار رو خریدی.»

«اون مرده، و من هم به یه خونهی این مدل ی احتیاج داشتم که امنیتمون توش حفظ بشه.» جیپش رو جلوی در پارک کرد، بعد گردنش رو خم کرد تا به نمای آراستهی خونه نگاهکنه. «بنگاهداره گفت که ارزشش خوش م میاد.»

«یعنی میخوای بگی بار اوله که میخوای ببینیش؟»



«جی دواین و من خیلی با هم دوست نبودیم برای همین هیچ وقت دعوتم نمیکرد خونش».

جین گفت: «بدون اینکه به خونه نگاه کنی خریدیش؟» بعد

به ماشین یکه توش نشسته بود فکر کرد و متوجه شد اصلا دلیلی برای متعجب شدن وجود نداشت.

کال بدون پاسخ دادن پیاده شد و شروع کرد به خالی کردن ماشینی.

جین هم پیاده شد و خم شد تا یکی از

چمدونها رو خودش رو برداره، اما کال سریع دستش رو کنار

زد. «از تو یدست و پا برو کنار. در بازه. برو داخل.»



و با این دعوت زیبا و مهربانانه، جین از پله های مرمری بالا رفت و در ورودی رو باز کرد. وقتی وارد شد و برای اولین بار فضای داخلی رو دید فهمید که حتی از بیرون هم بدتره.

توی مرکز سرسرای بزرگ یه فواره‌ی بزرگ از مجسمه‌ی مرمری دو شیزه‌ی یونانی بود که از کوزه‌ی رویشونش آب داخل حوض زیر پایش میریخت. فواره با تشکر از بنگاهداری که این خونه رو به کال انداخته بود، کار میکرد، و چراغهای چند رنگی که زیر آب بودن باعث شده بودن حسی شبیه کازینوها ی لاس وگاس داشته باشه. بالای سرسرا لوستر فوق



العاده بزرگی آویزون بود که شبیه کیک عروسی برعکس بود
و از هزارانشیشهی کوچک به شکل منشور و
اشک تشکیل شده بود که با حلقه‌های طلایی به همدیگه
وصل شده بودند.

وقتی به سمت راست چرخید، اتاق نشیمن رو دید که کمی
ارتفاعش پایتتر از سرسرا بود، و با مبلمان فرانسوی
، پرده‌های زیبا و خوش دوخت، شو مینه‌ی مرمر
ایتالیایی، و مجسمه‌های کیوپی‌د رقصان تزئین شده بود.

شای د



میشد گفت می ز قهوهی اتاق از همیش بدتر بود. سطح شیشهای دایره‌ایش توسط یه ستون نگه داشته شده بود که به شکل سیاهپوستی بود که به جز لباس سرخ و طلایی چیز ی نیو شیده بود.

به سمت اتاق غذاخوری رفت که یک جفت لوستر کریستالی با لایمیزی بودن که به راحتی بیست نفر رو دور

خودش جا میداد. اما ناراحت‌کننده‌ترین وسیلهی اتاقهای طبقه پایینی اتاق مطالعه بود، که پر از قوسهای



گوتیک، پرده‌های مخمل سبز کلفت، و مبلمان سن گین و تیرهای بودومیز و صندلی اصلی اتاق حتی میتونس ت به هنری هشتم تعلق داشته باشه.

درست وقتی که کال داشت چوبهای گلش رو داخل میاورد جین بهسر سرا برگشت. در حالی که کال وسایلش رو به کنار فواره تکیه میداد، جین به طبقه دوم نگاه کرد که دور تا دورش جور ی طراحی شده بود که حتی از بالکنی بیرونی هم بهتر به نظر برسه. «میترس م برم طبقه بیبالا رو ببینم.»

کال کمرش رو صاف کرد و با چشمهای سرد به جین خیره شد.



«دوستش نداری؟ واقعا که. ما دهاتیها همه ی

زندگیمون رو به خیالپردازی دربارهی خون ه ی زیبایی

مثل این میگذرونیم.»

چین در حالی که میچرخید و به سمت طبق هی بالا میرفت

به زحمت لرزش کوچیک بدنش رو متوقف کرد.

طبقهی دوم هم مثل همون طبقهی اول بود. یکی از درهای

انتها پیراهرو رو باز کرد و به اتاق خواب بزرگی

پا گذاشت که با وجود اون همه رنگ قرمز، مشکی، و طلایی،

آدم رو یاد کابوسها میانداخت. اینجا هم ی ه



لوستر دیگه بود و یه تخت بزرگ که روی سکو قرار گرفته بود. یه چهارچوب با ابریشم زربافت قرمز که با نخهای طلایی و مشکی تزئین شده بود اطراف تخت قرار داشت. چیزی توجهش رو جلب کرد، و وقتی جلوتر رفت متوجه شد سطح زیرین طاق با یه آینهی بزرگ پوشونده شده بود. سریع خودش رو عقب کشید، اما فهمی د که کال هم پشت سرش وارد اتاق شده.

کال به سمت تخت رفت و زیر طاق رو نگاه کرد تا ببینه چی توجه جین رو جلب کرده. «خوب، اینجا چی



داریم؟ عالی، همیشه یکی از اینها برای خودم میخواستم.

این خونه از اون چیزی که فکر میکردم هم بهتره.»

«خیلی بده. فقط یه نماد از حرص و طمع.»

«برای من که اصلا مهم نیست. من اون کسی نیستم

که سر آدمای دیندار رو کلاه گذاشته.»

کوتاه فکریش باعث خشم جین میشد. «به همه ی کسانی فکر

کن که پول نون شبشون رو فرستادن برای

این کشیش. نمیدونم چند تا بچه سو تغذیه گرفتن تا ای ن

آینه ی سقف بساخته شده؟»

«احتمالاً 10-12 تایی میشه.»



جین نگاه سریعی به اون انداخت تا ب بین ه داره شوخی
میکنه یانه، اماکال از قبل راه افتاده بود به سمت یه
کابینت چوب آبنوس که وسایل الکترونیکی داخلش بود.
«باورم نمیشه در این مورد اینقدر سنگدل باشی.» جین
نمیدونست چرا داره تلاش میکنه تا آدمی تا این حد
خودخواه و بیعقل بتونه فراتر از مرزهای ذهنش رو هم ب
بینه. «بهتره جلوی طلبکارهای جی دواین این حرف رو
نزنه. خلیههاشون حالا که من این خونه رو خریدم به
پولشون میرسم.» یه کشوی عمقی از دراور رو باز کرد.
«ظاهرا دوا ی ن خیلی به فیلمهای + 18 علاقه داشته.



توی این کشو باید 40-30 تایی باشه» .

«عالیه.»

«تا حالا فیلم " شیطنتها ی مها نی شبانه" رو دیدی؟»

«دیگه بسه!» جین به سمت کابین ت رفت، دستهاش رو به

داخل اونبرد، و همهی کاستها رو برداشت.

تعدادشون اونقدر زیاد بود که وق تی میخواست به دنبال

سطل آشغال از در بیرون بره مجبور شد با زیر چونه ش

اونها رو بگیره. «از این لحظه به بعد این خونه باید برای

افراد همسنین مناسب باشه».



کال پشت سرش گفت: «آره درسته. تنها استفادها ی که
برای اشناییها دار ی اینه که خودت رو حامله کنی.»
چین حس میکرد با لگد به شکمش کو بیدن. با لای پلها
وایساد و برگشت تا به اون نگاه کنه.
کال با چشمها ی حق به جانب، دست به کمر زده، و چونهی جلو
داده، به اون خیره شده بود، و حتی اگه
میگفت دم در منتظرش باشه تا با مشت حسابشون رو
تسویه کنن همجین تعجبی نمیکرد. یک بار دیگه
متوجه شد که برای مقابله با این مرد چقدر دست تنهاست.
مطمئناً بای دراهی بهتر از دعا کردن پیدا میشد.



چین با صدای آرومی پرسید: «میخوایم سه ماه آینده
رو به همی نشکل زندگی کنیم؟ همیش دعوا؟» «من که
باهاش مشکلی ندارم».

«اون جور ی برای هر دومون مشکل پیش میاد. لطفا. بیا
صلح کنی م.» «میخوا ی آشتی کنی؟»

«آره. بی ا همه ی این حمله ها ی شخصی رو کنار بذاریم و
سعی ک نیم باهم کنار بیای م.»

«هیچ شانسی نداری، پروفیسور.» کال برای مدت طولانی به

اون خیره شد، و بعد با قدمها ی آهسته و تهدیدآمیز

به سمتش حرکت کرد. «تو کسی بودی که این جنگ کثیف

کوچولو رو شروع کردی، و حالا هم باید ب ا



عواقبش کنار بیا ی.» از کنار جین گذشت و به سمت پای ن
پلهها به راهافتاد.
در حالی که کال پشت در ناپدید میشد، جین با قلبی پرتپش
سرجاشوایساد و رفتن اون رو نظاره کرد. لحظاتی
بعد، صدای جی پ رو شنید که دور میشد. با احساس
عمیقی از ناراحتی، خودش رو به سمت آشپزخونه ک شید، و
کاستها رو توی سطل آشغال ریخت.
لواستر کریستال ی بزرگ با لای محیط کار جزیره مانند ی قرار
گرفته بود که بالاش با گرانیت مشکی کار شده



بود و به نظر شبیه یه قبر میرسید، و به خاطر کف مرمر
سیاه براق آشپزخونه، این اثر بیشتر هم دیده میشد.
گوشه‌ی مخصوص صبحانه جل و ی پنجره‌ی جلو اومده‌ای
ساخته شده بود و منظره‌ی جذابی هم داشت. متاسفانه
این منظره بای د با نیمکت داخلی‌ی مقابله میکرد که با
مخمل قرمزخونی تزئین شده بود و روی کاغذ دیواری
هم گل‌های رز فلزی بزرگی کشیده شده بود که تا مرز
پژمرده شدن باز کشیده شده بودن. کل آشپزخونه
جوری بود که انگار دراکولا طراحی کرده، اما حداقل ظاهر
خوبی داشت، بنابراین جین تصمیم گرفت دوام



بیار ۵.

در طی چند ساعت بعد، جین وقتش رو به کنار گذاشتن مواد خوراک یکه درب خونه تحویلش شده بودن، زنگ زدن به چند نفر تو ی شیکاگو، نوشتن یه یادداشت کوتاه به کرو لاین، واخم کردن گذروند. با نزدیک شدن عصر، سکوت تو ی خونه سنگی ن و خشن شد. جین متوجه شد که آخرین وعده ی غذایی یه صبحانه ی زودهنگام بوده، و با اینکه اشتها یی نداشت، شروع به سر هم کردن یه وعده ی غذایی از خوراکیها ی تازه رسیده کرد. مواد غذایی که رسیده بودن شامل چندین بسته لاکسی چارمز، 2 کاپ کیکها ی با مغز خامه شکلاتی، نان سفید،



و سوسیس دودی میشود. یا این یه نوع غذای مخلوط
مخصوص دهاتیها بود، یا اینکه رژیم غذایی رویایی یه
پسر بچه ی نه ساله، که در هر دو صورت باعث برانگیختن
شدن اشتها یجین نمیشد. ترجیح میداد غذاهاش
تازه و تا جایی ممکن نزدیک به حالت طبیعی باشن.
بالاخره تصمیم گرفت با استفاده از نان سفید شبیه
فوم و تکه های پنیرش بیه پلاستیک برای خودش یه
ساندویچ پنی ر کبابی درست کنه و روی نیمکت مخمل
قرمز بشین ه و بخوره.



تا زمانی که غذایش رو تموم کرد، اتفاقات روز تا تاثیر خودشون رو روش گذاشتن، و هیچ چیز رو بیشتر از این نمیخواست که بره تو ی تختش و بخوابه، اما چمدونهای تو ی سرسرا نبودن. متوجه شد تو ی مدت زمانی که داشته خونه رو میگذشت ه کال اونها رو تو ی اتاق گذاشته. برای ی یه لحظه به یاد اتاق خواب بزرگی که دیده بود افتاد، و متعجب بود که نکنه کال فکر کنه جین با اون تو ی همون اتاق میخوابه. اما سریعاً این فکر رو از ذهنش دور کرد. کال از حتی کوچکتین تماس فیزیکی دور ی



میکرد، بنابراین اصلاً لازم نبود جی ن راجع به هیچ نوع رابطه‌ی خشنی نگران باشه.

دونستن این موضوع باید آرومش میکرد، ما نکرد. یه چیزی شدیداً مردونه در مورد کال وجود داشت که باعث میشد جین در هر صورت ازش بترسه. خیلی ساده فقط امی داشت که هوش برتر خودش بتونه به قدرت فیزیکی اون پیروز بشه.

در حالی که جین به سمت طبقه دوم میرفت تا برای خودش اتاق خوابی پیدا کنه، متوجه شد نوره ای رنگی



فواره تو ی سرسرای پایین سایهها ی جالبی روی دیوارها
میانداخت. بالرزشی آروم، به سمت اتاق اتته ای راهرو
راه افتاد، البته فقط به این خاطر اون رو انتخاب کرده بود که
از اتاق خواب بزرگ کال بیشترین فاصله رو داشت.
2 یک نوع خوراک صبحانه که با شیر میخورن د
اتاق شیرخوارگی کوچک و زیبایی که پیدا کرد
شگفتزداهش کرد. بهسادگی طراحی شده بود، و کاغذ دیواری
راه راه س فید و آبی داشت، یه صندلی گهوارها ی راحت
توش بود، کمد سفی د میناکاری شده، و تخت بچه ی



ست با اون هم تو ی اتاق چیده شده بود. با لای همهی اینها
گلدوزیدست دعاگویی بود که تو ی قابی ساده
به دیوار آویزان شده بود، و جین متوجه شد این تنها
شیء مذهب یهست که تو ی کل خونه دیده. یه نفر ای ن
اتاق بچه رو با عشق طراحی کرده بود، و جین باور داشت که
اینمیتون ه کار جی دوا بین اسنوپس باشه.
تو ی صندلی گهوارها ی چوبی کنار پنجره نشست و به بچه
خودش فکر کرد. چطور ممکن بود با پدر و مادری
که همیشه دعوا داشتن قوی و خوشحال بزرگ بشه؟ به یاد
قولی که به آنی گلاید داده بود افتاد که گفته بود



قبل از خودش به کال فکر کنه، و متعجب بود که چطور توی تله بیپیرزن افتاده بود و قولی داده بود که نگه داشتنش غیرممکن بود. در مقایسه با اینکه کال هیچ قولی نداده بود شرایط حتی از قبل هم طعنوارتر میشد. چرا باهوشتر نبود و نتونسته بود مثل کال از زیر فشار آنی فرار کنه؟ با این حال، در برابر قولهایی که موقع ازدواج به همدیگه داده بودن، حالا یه قول شکسته دیگه چه اهمیت یداشت؟

در حالی که سرش رو رو ی پشتی صندل ی تکیه میداد دنبال راهی برای صحبت کردن با کال گشت. باید به



هر طریقی شده موفق میشد، نه به خاطر قولی که به آنی
گلاید داده بود، بلکه چون این کار به نفع بچه بود.
کمی بعد از نیمه شب، کال در اتاق مطالعه رو روی خودش
قفل کرد تا به خونه ی برایان دلگادو زنگ بزنه.
همینطور که منتظر بود تا وکیلش تلفن رو جواب بده، با
انزجار نگاه یبه اسباب و اثاثیهی گوتیک اتاق انداخت،
که شامل چند تا سر حیوان میشد که به دیوار وصل بودن.
کال دوست داشت تو ی ورزشهایی که میکرد



رقیبهاش آدمه ای قوی باشن، نه حیوانات، و به همین خاطر
به ذهنش سپرد که در اسرع وقت خودش رو از شر این
سرها خلاص کنه.

وقتی براین پاسخ داد، کال حوصلهی چرت و پرت گفتن
نداشت، بنابراین مستقیم سر اصل مطلب رفت. «چی
متوجه شدی؟»

«هنوز هیچی. به نظر میرسه دکتر دارلینگتون هیچ راز و
رمزی نداره در موردش درست فکر میکردی - شاید
زندگی خصوصیش کلاً وجود نداشته.»

«توی اوقات فراغتش چکار میکنه؟»



«کار. به نظر میرسه زندگیش تو و ی همین خلاصه میشه.»

«تو ی مشخصات حرفه‌ایش مشکلی دیده نمیشه؟»

«با رئیسش تو ی آزمایشگاه پرریز مشکل داره، اما به نظر میرسه مشکل به خاطر حسود ی رئیسه باشه. فیزیک ذرات سطح بالا تا حالا یه علم منحصر به مردها بوده، مخصوصا بی‌ندانشمندا ی پیر.»

کال اخم کرد. «امیدوار بودم تا الان چیز بیشتری کشف کرده باشی.» «کال، میدونم که میخوای این موضوع هر چه سریعتر حل بشه، اما اگه نمیخوای همه نوع توجهی به کارمون جلب بشه باید صبر کنی.»



کال دستش رو بین موهاش لغزوند. «درست میگی. وقتی
که لازم دار پرو استفاده کن، اما حلش کن. بهت
وکالت کامل میدم که هر کاری میخوای بکنی. نمیخوام
این موضوع نادیده گرفته بشه».
«متوجهام.»

چند دقیقه دیگه هم در مورد شرایطی که برای تمدید
قرارداد کال بایه فست فود زنجیرهای بهش داده شده بود
صحبت کردن، و بعد در مورد پیشنهاد همکاری به
تولیدکننده پوشاک ورزشی. کال داشت آماده میشد
تلفن رو قطع کنه که ناگهان فکرش به ذهنش رسید.



«فردا یکی از افرادت رو بفرست تا یه تعداد زیادی کتاب
کمیک برام بخره. چیزهای پر از سرباز و کشت و
کشتار، قهرمانی و این چیزها. بگو چند تا باگزی با منی هم بین
ش باشه. بهچهل یا پنجاه تاش احتیاج دارم.»

«کتاب کمیک؟»

«آره.»

برایان سوال دیگهای نپرسید، اما کال میدونست که خیلی
دوست داره بپرسه. صحبتشون تموم شد، و کال به
طبقه بالا رفت تا دنبال زنی بگرده که با کارهای اشتباهش
سرنوشتکال رو تغییر داده بود.



از اینکه تا این حد مشتاق انتقام بود به هیچ وجه احساس
ندامت نمی کرد. زمین فوتبال درسها ی زیادی به
اون یاد داده بود، و یکی از اونها خیلی مهم بود. اگه کسی
یه ضربه ی ناجوانمردانه بهت زد، باید با دو برابر
قدرت خودش بهش ضربه بزن ی وگرنه تو ی آینده بر اش
تاوان میدی، و این چیز ی بود که کال نمیتونست
ریسکش رو بکنه. به هیچ وجه قصد نداشت ب قیهی عمرش
رو در این نگرانی به سر بیره که جی ن بعد از این



چکار میخواد بکنه. جی ن بای د میفهمی د که د قیق ا با
ک ی شاخ تو شاخشده، و اگه دوباره تلاش کنه گولش بزن ه
عواقب اون چی خواهند بود.
اون رو تو ی اتاق بچه پیدا کرد، که خودش رو رو ی صندلی
گهوارهای جمع کرده بود و عینکش رو تو ی
دستهایش گرفته بود. تو ی خواب، آسیبپذیر به نظر
میرسید، اما کالمیدونست که این حقیقت نداره. از
همون اول، با خونسردی و حسابگری، چیزی که میخواست
رو بدستآورده بود، و تو ی این فرآیند روند زندگی ی



کال رو به شکل ی تغییر داده بود که بر اش قابل بخشش نبود. و نه تنها زندگی کال، بلکه زندگی یه بچه ی معصوم رو. کال همیشه بچه ها رو دوست داشت. برای بیشتر از ده سال وقتش روبه تعلیم بچه ها ی تنگدست گذروند ه بود، البته این اطلاعات رو از خبرگزاریها مخفی کرده بود، چون اصلا دلش نمیخواست ت بال قب "سنت کال" 3 صد اش کنن. همیشه فکر میکرد وقتی ازدواج کنه هم همینجور میمونه. اون تو ی خانوادهی باثباتی بزرگ شده بود، و همیشه وقتی میدی د رفیقهاش و زنهایشون که از هم طلاق گرفته بودن چطور بچه ها رو بی ن



3 به معنای کال مقدس

خودشون پاس میدن، خیل ی ناراحت میشد. به خودش قول داده بود که هرگز این کار رو با بچ هی خودش نکنه، اما دکتر جین دارلینگتون این انتخاب رو از اون گرفته بود. تو ی اتاق جلوتر رفت، و متوجه شد نور ماه باعث شده موها ی جین به رنگ نقره ی به نظر برسه. یه دسته ی مو به نر می روی گونش افتاده بود. ژاکتش رو در آورده بود، و پیره ن ابریشمیش جور ی روی سینه ش ک ش اومده بود که کال میتونس ت بالا و پایین اون با نفسهاش رو ببین ه.



حالا که خوابیده بود جووتر از پروفیسور فیزیکی به نظر
میومد که توی دانشگاه دیده بود. اون روز یه حس
خشکی خاصی در مورد جین وجود داشت، انگار که خودش رو
جور یمخفی کرده که هرگز هیچکس بهش
دست پیدا نکنه، اما حالا زیر نور ماه و توی خواب،
متفاوت به نظر میرسید، و باعث میشد کال کشیده شدن
رشتههای اشتیاق توی قلبش حس کنه.
عکسالعمل فیزیکی که کال داشت باعث میشد خودش اذیت
بشه. دو بار اولی که با جین بود، نمیدونست



که ذات اون چجوریه. حالا دیگه میدونست، اما به نظر
میرسید بدنشاین رو درک نمیکرد.

تصمیم گرفت که وقتشه بخش بعدی قصه زندگی
پردردسرتون رو شروع کنه، برای همین با نوک کفشش
به جلوی صندلی گهوارها زد. صندلی کج شد، و جین
با ترس از خواب پرید.
«وقت خواب، رزباد».

چشمهای سبزش باز و سریعاً با حس احتیاط تیره شدن. «با
_ باید خوابم برده باشه».

«روز سختی بود».



«داشتم دنبال یه اتاق خواب می‌گشتم.» عینکش رو روی چشمش زد، وبعد دستهایش رو بین موهایش لغزوند، و اون بخشی که روی صورتش افتاده بود رو درست کرد. کال به جریان نقرهای بین انگشتهایش نگاه کرد. «میتونی تو یه اتاق بیوه یه اسنوپس بخوابی. بیا.» کال میتونس ت تو یه چشمهای جین بیینه که دوست نداره کال رو دنبالکنه، اما همچون میدید که دلش یه دعوی دیگه نمیخواد. اینجوری که جین احساساتش رو تو ی صورتش نشون میداد خیلی اشتباه بود. باعث میشد بازی برای کال بیش از حد آسون بشه.



جین رو به سمت انتهای راهرو هدایت کرد، و با هر چه
نزدیکتر شدنشون به اتاق خواب اصلی، نگرانی جین
هم افزایش پیدا کرد. کال با دیدن این اتفاق احساس
شومی از رضایت داشت. پس آگه کال بهش دست میزد
چکار میکرد؟ تا این لحظه کال از هر گونه تماس فیزیکی
جلوگیری کرده بود، چون مطمئن نبود که بتونه
خودش رو در برابر اون کنترل کنه. تا به حال دست روی
هیچ زنی بلندنکرده بود - حتی نمیتونست تصور
انجام چنین کاری رو بکنه - اما میل به اذیت کردن جین در
وجودش خیلی شدید بود. در حالی که نگران ی



جین رو نگاه میکرد، کم کم مطمئن شد که باید اون رو
آزمایش کنه. به در قبل از اتاق خود کال رسیدن. کال
دستش رو به سمت دستگیره ی در دراز کرد، و عمدا
بازوش رو به بازو ی جین کشید.

جین با احساس کردن تماسش بالا پرید و چرخید تا روبرو ی
کال قرار بگیره. چشمهانش پر از تمسخر بود، و
جین متوجه شد که کال د قیقا میدونست تا چه اندازه باعث
نگرانی اون میشه. امشب یه حس خطرناکی در



مورد کال وجود داشت. نمیدونست داره به چی فکر میکنه، فقط میدونست که ت و ی این خونهی بزرگ و زشت با هم تنها بودن، و دفاعی هم در برابر کال نداشت. کال با فشاری در رو باز کرد. «اتاق خوابها ی مرتبط به همدیگه داریم، درست مثل خونها ی باستان ی. فکر کنم رابطهی ج ی دوا این هم با زنش خیلی خوب نبوده.» «من اتاق خوابه ای مرتبط نمیخوام. تو ی یکی از اتاقها ی انتها ی راهرو میخوابم.»

«تو همونجایی میخوابی که من بهت میگم.»

جرقهها ی هشدار تو ی ستون فقرات جین پیچیدن، اما سرش رو بالا گرفت و به چشمها ی اون خیره شد.



«اینقدر بهم زور نگو» .

«اینکه زورگویی نیست. زورگوها نمیتونن تهدیدهاشون رو عملی کنن.

من میتونم.»

نگاه خسته و تنبلانهش حالتی از خشونت روی خودش داشت که باعث میشد شکم جین به هم بیچه.

«الان دقیقا داری چه تهدیدی میکنی؟»

نگاه کال روی اون لغزید، و روی فرورفتگی گردنش،

سینهش، و بعد تا پاهاش رفت و دوباره روی چشمه‌هاش

برگشت. «تو هزینه زیادی برای من داشتی، هم از لحاظ

مالی و هم آرامش خیالم. طبق چیزی که من فکر



میکنم، این یعنی که قرضها ی بزرگی دار ی که باید پرداختشون کن ی.

شاید فقط میخوام نزدیکم باش ی تا هر

موقع خواستم بتونم تصمی م به جمع آور ی حقم کنم» .

تهدید جنسی که تو ی صداش بود غیر قابل اشتباه بود، و

مطمئنا جینباید خشمگین میشد - و صد البته

میترسید - اما در عوض، جریانی از کنجکاو ی از بدنش رد

شد، انگار که به انتها ی عصبه ا ی بدنش یه شوک

الکتریکی داده شده بود. عکس العمل بدنش بر اش اذیت

کننده بود، و به همین خاطر س عی کرد از کال دور بشه، اما

به دست گیرهی در خورد.



کال یک بازوش رو بالا آورد و رو ی چارچوب در، دقیقا کنار سر جینگداشت. پاش از کنار به پای جی ن کشیده، و باعث میشد همه حواس بدن اون شروع به طغیان کنن. جی نمیتونست فرورفتگی زیر گونهایش، و خط تیرهای که دور عنیبهی چشمهایش بود رو ببینه. از لباس بافتنیش بویمادهی شوینده رو حس میکرد، و همچنین یه چیز دیگه که نباید بودی میداشت، اما داشت. بو ی خطر.

صدای کال خشک و نجاگونه بود. «اولین باری که لباسها رو کاملدر میارم، رزباد، توی روز روشن خواهد بود، چون نمیخوام کوچکتترین نکتههایش رو از دست بدم».



کف دستها ی جین خیس شدن، و حس وحشیانه ی داخل

بدنش جون گرفت. اشتیاق ناگهانی داشت که

لباس ابریشمیش رو از روی سرش در بیاره، کمر بندش رو

باز کنه، و تو ی همین راهرو خودش رو عریان کنه.

میخواست به چالش جنگجویانه ی کال با قدرت پاسخ بده،

چالشی که به اندازه ی اشنایی اولین زن و مرد

قوی و باستانی بود.

کال حرکت کرد. تقریباً هیچی نبود. فقط کمی وزنش رو جابجا

کرد، اما باعث شد آشوب افکار جین دوباره



مرتب بشن. اون یه پروفیسور فیزیک میانسال بود که تنها معشوقش مردی بود که موقع رابطه جوراب میپوشی د. چطور میخواست در برابر این جنگجوی پرتجربه مقابله کنه که به نظر میرسید زندگی رو به عنوان سلاحش در برابر جین انتخاب کرده؟

شدیدا زیر پوست به خودش لرزید، و به همون اندازه مصمم شد که نذاره کال از این ضعفش بر علیهش استفاد ه کنه. نگاهش رو به چشمهای کال خیره کرد. «هر کاری که مجبور بودی بکن، کال. من هم همین کار رو میکنم.»



این لرزش تعجب بود که تو ی چشمها ی کال د یده بود؟ جین در حالی که به سمت اتاق بر میگشت و در رو پشت سر خودش میبست، نمیتونست جلو ی هیجاننش رو بگیر .۵

صبح روز بعد، نور خورشید ی که از بین پنجره میگذشت، جین رو بیدا رکرد. خودش رو ی بالشتها با لا کشید و اتاق خواب بیوهی اسنوپس رو تحسین کرد، که با آبی کمرنگ و سفید گچی رنگ شده بود، و خطوط ی بی ن این رنگها رو پوشونده بود. مبلمان گیلاس ی رنگ ساده و قالیها ی اتاق باعث میشد همون حس خونه مانند ی رو داشته باشه که اتاق بچی ته راهرو داشت.



جین با نگرانی به دری که به دستشویی بزرگ بین اتاق خودش و کالکتم میشد نگاه کرد. خیلی مبهم یادش میومد که صدای دوش حمام رو شنیده بود، و فقط میتونست ا میدوار باشه که کال خونه رو ترک کرده باشه. دیشب جین اسباب توالت خودش رو تو دستشویی کوچکتتر انتها پراهر و گذاشته بود. تا زمانی که لباسهاش رو پوشید، وسایلش رو از چمدونها خارج کرد، و رفت به آشپزخونه، جیب جلوی در هم دیگه نبودش. روی این یه یادداشت از کال دید که روش شماره ی مغازه خواربار فروشی بود و همچنین



نوشته بود هر چیزی که دوست داشت سفارش بده تا
بیارن. یه تکه نون تست خورد و بعد چند تا خوراکی
سفارش داد که بیشتر از کاپ کیکهای شکلاتی خامهای به
سلیقه شنزدیک باشن.
خیلی از رسیدن خوراکیها نگذشته بود که یه نفر دیگه با
وسایل کامپیوتر جین سر رسید. ازش خواست همه
چیز رو به اتاقش ببره، و جین چند ساعت بعد رو به درست
کردن جایی برای کار کردن خودش جلو ی پنجرهی



رو به کوهستان گذروند. بقیه ی روز رو کار کرد، و فقط به اندازه های کارش رو متوقف کرد که بتونه بره بیرون کمی راه بره.

زمینها ی اطراف خونه نقطه ی مقابل فضا ی داخل خونه بود. سایه ی کوهستان همه جا رو گرفته بود، درختها کمی بیش از حد رشد کرده بودن، و هنوز برای شکوفه زدن هر چیز ی زود بود، اما جین احساس انزوا و خالی بودنش رو دوست داشت. یه م سیر خاکی از کنار کوه نزدیک خونه دید و شروع به بالا رفتن ازش کرد، اما کمتر



از ده دقیقه بعد، به خاطر ارتفاع متوجه شد که خوب نمیتونه نفس بکشه. وقتی داشت بر میگشت تصمی م گرفت هر روز تا ارتفاع بالاتری جلو بره تا وقتی که به بالا ی کوه برسه.

تا وقتی که اون شب به داخل اتاق خوابش رفت کال رو ندید، و فردا صبح وقتی بیدار شد هم کال رفته بود. اما همون روز عصر، وقتی جین از طبقه ی بالا پایین اومد کال هم به سرسرا وارد شد.

همون نگاه مغرورانه ی همیشگیش رو به جین انداخت، انگار که جین از زیر یه سنگ بیرون اومده بود.



«بنگاهداره چند تا زن رو استخدام کرده بود که تو ی مدتی

که میخواست اون رو بفروشه، تمیزش کنن. گفت

کارشون خوبه، بنابراین بهشون گفتم به کارشون ادامه

بدن. از فردا، هفته‌ی چند بار میان.»

«باشه.»

«خیلی خوب انگلیسی حرف نمیزنن، اما به نظر میومد

بدونن دارنچکار میکنن. ت و ی دست و پاشون نباش.»

جین سرش رو تکون داد و به این فکر کرد که در مورد اینکه

تا سا عتدو نصفه شب کجا بوده ازش بپرسه،



یعنی همون زمانی که صدای سیفون توالت مشترکشون رو شنیدید، اما قبل از اینکه بتونه چیزی بگه کال رفت. وقتی در پشت سرش بسته شد، جی ن به این فکر کرد که آیا کالداره میره تا با یه زن دیگه باشه؟ این فکر غمگینش کرد. با اینکه ازدواجشون از ابتدای کار هم یه دروغ بود، و کال هیچ نوع وفاداری به اون بدهکار نبود، جین دوست داشت فقط برای سه ماه هم که شده این وفاداری رو دریافت کنه. حس شومی از



درد سر بر اون مستولی شد، و اونقدر باعث ناراحتیش شد که سریعاً برگشت سر کام پیوترش و خودش رو توی کار غرق کرد.

روزهاش روند خاصی رو به خودشون گرفتن، اما احساس ناراحتی هرگز ترکش نکرد. برای اینکه اون رو دور نگه داره، بیشتر وقتش رو کار میکرد، اما روزانه یه پیاده روی برای خودش ترتیب میداد. خیلی کم کال رو میدید، که این باید باعث آرامش ذهنش میشد، اما نشد، چون میدونست کال در واقع اون رو زندانی کرده



بود. جی ن ما شینی نداشت، و کال هم پیشنهاد قرض دادن مال خودشرو به اون نکرده بود، و تنها کسان ی که ه میدید کسان ی بودن که چیز ی رو براشون میآوردن، و دو زن کره ای که برای تمیزکاری م یومدن. مثل اربابان دوران فتوئدالی، کال با دقت زیاد ی تمام ارتباطات جین با شهر و مردمش رو قطع کرده بود. جی ن به این فکر کرد که وقتی خانوادهی کال برگردن میخواد چکار کنه. بر خلاف زنهای اشرافی قرون وسطی، جین میتونست خیلی راحت و هر موقع که میخواست دوران زندانش



رو پایان بده. یه تماس با شرکت تاکسیرانی همه چیز رو تموم میکرد، اما واقعا اشتیاق ی به ترک خونه نداشت. البته به جز برای دیدن آنی گلاید. اینجا هیچکس رو نمیشناخت، و باینکه میدونست از دیدن محیط اطراف لذت میبرد، نمیتونست رفاه زمان بدون مزاحمتش رو نادیده بگیره. هرگز در عمرش نتونسته بود تا این حد وقتش رو به علم محض اختصاص بده. نه کلاسی برای درس دادن داشت، نه جلسهای که توش حضور پیدا کنه، و نه کاری که نیاز به انجام دادن داشته باشه، هیچ چیزی نبود



که حواسش رو از تحقیقاتش پرت کنه. به لطف کامپیوتر و مودمش باهمی دنیا در ارتباط بود، از کتابخانه ی الکترونیکی لوس آلاموس گرفته تا داده های آزمایشهایی که تو یسوپرکو لایدرهای میلیارد دلاری انجام میشد. و کار باعث میشد افکار ناراحت کننده ازش دور بمونن.

با هر چه بیشتر غرق کردن خودش در ریاضیات دوگانه، و اجرایتئوریهای فیزیکی برای حل کردن مشکلات ریاضی، بیشتر و بیشتر از قبل حساب زمان از دستش در میرفت. با استفاده از ریاضیات شمی جریان آزاد،



سهمیها ی حلق و ی رو بررسی کرد. تئوری میدان
کواتنوم رو برای شمارش حفرهها ی فضا ی چهار بعد ی
استفاده

کرد، و هر جا که میرفت، برای خودش یادداشتها ی کوچکی
میگذاشت - ایدههایی که پشت کوپنها ی
پیتزایی که تو ی صندوق پس تی میومدن، یا فرمولهایی
که با خودکار گلفی روی لبه ای روزنامه ی صبح
مینوشت. یه روز بعد از ظهر رفت تو ی توالت و دید بدون
فکر کردن بارژلب قرمز آنتیکش شکلی شبیه ه دونات روی



آینه‌ی دستشویی کشیده بود که داشت به یه کره تبدیل
میشد. بادیدن این کار، میدونست که دیگه باید
بره بیرون.

بادگیر سفیدش رو برداشت، یادداشتهایی که توی قدم
زدنهای قبل یتهوی جیبهاش گذاشته بود رو خالی
کرد، و از در فرانسوی پشت خونه خارج شد. همینطور که از
جاده‌ی کنار کوهستان بالا میرفت که هر روز
مقدار بیشتری ازش رو طی میکرد، ذهنش به سمت مسئله
ی سه میها پیچشی رفت. ممکنه که..



صدای جیغ پرندها ی باعث شد تمرکزش به هم بخوره و
حواسش به اطراف جمع بشه. وسط این طبیعت زیبای
چرا داشت به هندسه کواتتوم فکر میکرد؟ آگه حواسش رو
جمع ن میکرد انقدر عجیب و غریب میشد که هیچ بچه ای
اون رو به عنوان مادرش نمیخواست.
همینطور که بالاتر میرفت، خودش رو مجبور کرد به محیط
اطرافش دقت کنه. بوی غنی کاج و برگه ای
روی خاک افتاده رو به داخل ریه هاش کشید و حس کرد
خورشید با گرمای تازه ای بالا میاد. درخته ای ظاهر



سبز شکننده ی زیبایی داشتن. بهار داشت سر میرسید، و خیلی طولنمیکشید که این کوهها پر از شکوفه ها ی درختها میشدن.

اما به جای اینکه در زیبایی اونها غرق بشه، روحیهش رو از دست داد، وحس شوم در دسری که روزها به ناخودآگاهش چنگ میزد، قویتر شد. با غرق کردن خودش در کار، نگذاشته بود به چیزی فکر کنه، اما حالا سکوت جنگل اطرافش این اجازه رو بهش نمیداد.

وقتی نفس کشیدن برایش سخت شد، به سمت کناره ی م سیر رفت تا بتونه کمی استراحت کنه. از زندگی کردن



با احساس گناه خسته شده بود. کال هرگز به خاطر کاری که کرده بود جین رو نمیبخشید، و جین فقط ط میتونست ا میدوار باشه که کال این خشمش رو سر بچه هم خالی نکنه.

یادش به تهدید ی که کال شب رسیدنشون به خونه از خودش نشون داده بود افتاد و به این فکر کرد که آیا واقعا کال خودش رو به اون تحمیل میکنه؟ جین لرزید و به دره ی پایین پاش نگاه کرد، که در اون خونه ی با سقف تیره، و مسیر ماشینرو ی هلالی شکلش رو دید. ماشینو رو دید که از دروازه وارد شد. جیب کال. برگشته بود تا ی ه کتاب کمیک دیگه از کلکسیونش برداره؟



همه جای خونه ریخته بودن: مردان ایکس، انتقام جویان، سردابوحشت، حتی باگز بان ی. هر بار که جین یک ی از کتابها ی کمیک رو میدید در سکوت از خدا تشکر میکرد که حداقل یه چیز درست پیش رفته بود.

اینجوری هوش بچه به سمت نرمال میوم د. مطمئنا کند ذهنی کال بانبوغ جین مقابله میکرد و نمیگذاشت ت بچشون یه نابغ هی عجبی ب و غریب باشه. در سکوت و با مطمئن شدن از اینکه کتابها ی کمیکش هرگز از



جای اصلیشون تکون نخورن، از این حقیقت تشکر
میکرد. حت ینمیگذاش ت تمیز کنندهها ی خونه به اونه ا
دست بزرن.
اما این تشکر به زندانی بودنش نمیرسید. با اینکه انزواش
باعث میشد بهتر کار کنه، متوجه شد که با تحمل
این وضع داره قدرت زیادی به کال مید ه. با خودش فکر
کرد که اگه برنمیگشت کال چکار میکرد؟ میدونس ت
که جین برای قدم زدن میره، اما اگه برنمیگشت چه
عکسالعملی داشت؟ اگه جین راهش رو به اون سمت



دروازه‌ها پیدا میکرد، دنبال یه تلفن میگشت، و بعد تا فرودگاه می‌رفت تا کسی بگیرد چی میشد؟ فکر ناراحت کردن کال باعث شد کمی روحیهش برگردد. روی آرنج‌هایش تکیه داد، و از نور خورشید لذت برد، تا زمانی که سرمای ثابت ایستادن بهش غلبه کرد. بعد بلند شد و به دره‌ی زیر پاش خیره شد. خونه، و صاحبش زیر نگاهش بودن، و کوهستان بالای سرش. شروع به بالا رفتن کرد.

فصل هشتم



کال در حالی که کیف پول جی ن رو تو ی دستش گرفته بود
وارد سالن اصلی شد و به سمت در فرانسوی پشت
خونه که به ایوان ختم میشد رفت، اما نمیتونست هیچ
نشونه‌ی از اونبینه. این فقط یه معنی میتونست داشت ه
باشه. رفته بود با لای کوه.

میدونست که جین بیشتر روزها قدم میزنه، اما وقتی راجع
به قدم زدنهایش پرسیده بود، جین گفته بود که
هرگز خیلی دور نمیشه. خب، مشخصا امروز خیلی دور شده
بود، اونقدر دور که گم شده! به عنوان کسی که



آیکیوی 180 داره، جی ن خنگترین زن ی بود که کال تا حالا
باهاش آشناشده بود.

«لعتی!» کیف رو رو ی مبل پرتاب کرد. قفلش باز شد و
محتویاتش بیرون ریختن.

«مشکلی وجود داره، سی4؟»

«چی؟ امم، نه.» کال کوچکتترین برادرش ایتن رو فراموش
کرده بود.

بیست دقیقه پیش که ایتن اومده بود

جلوی در خونه، کال به بهونه ی دروغین یه تماس تلفنی اون

رو دککرده بود تا دربارهی مکان همسر گمشدهش سرن

خی بدست بیار ه.



معطل کردن چند روزه قبل از آشنا کردن جی ن با خانوادهش
بیشتر از اونچه که فکر میکرد سخت بود. ایتن
حدودا سه روز بود که از سفر اس کی برگشته بود،
والدینش دو روز بود از مسافرت اومده بودن، و همگی ش
دیدا به دیدن جین اصرار داشتن.
کال به دروغ گفت: «داشتم دنبال کیف پولم میگشتم.
گفتم شای د جی نگذاشته باشه ت و ی کیف دستی ش.»
ایتن از روی صندلی راحتی کنار شومینه بلند شد تا بتونه از
در حیا طخلوت به بیرون نگاهی بندازه. کال با نگاه



کردن به برادر کوچکترش، کمی از خشمش رو از دست داد. کال و گیب همیشه توی زمین مسابقه خوش درخشیده بودن، اما ایتن توی محصولات تئاتری مدرسهبشون خودش رونشون داده بود. با اینکه ورزشکار خوبی بود، ورزشهای برنامه‌ریزی شده هیچ جذابیتی براش نداشتن، چون خیلی ساده هرگز اهمیت برنده شدن رو درک نمیکرد.

بلوند، با جثه‌ی نسبتاً کوچکتر از کال یا گیب، و قیافه‌ی که به طرز دردناکی زیبا بود، اون تنها پسر از برادران



بانر بود که شبیه مادرشون شده بود، و ظاهر مدل گونش همیشه اسباب گیر دادنه ای کال و گیب بهش بود.

چشمهای قهوهای روشن با مژههای کلفتی داشت و یه بینی که هرگز نشکسته بود. م و ی بلوند تیرهش خیلی

مرتب کوتاه شده، و همیشه شونه شده بود. معمولا

پوشیدن لباس آکسفورد، شلوار داکر اتو شده، و کفش

مخفف کال C 4

کلارک رو ترجیح میداد، اما امروز شلوار جین و یه

تیشرت باستان پیوشیده بود که روش عکس گروه راک



گریتفول دد بود. این لباسها روی تن ایتن شبی ه لباسها
ی مارک برادران بروکس به نظر میرسی د.
کال به اون اخم کرد. «این تیشرت ه رو اتو کردی؟»
«فقط یه ذره».

«لعنتی، ایتن، باید این مسخره بازیها رو بذاری کنار».
ایتن فقط به ای ن خاطر که میدونست این کارش چقدر برادر
بزرگترش رو اذیت میکنه، لبخند عیسی م سی ح
مانندش رو زد. «بعضی از ما به ظاهر مون افتخار میکنیم و
هرگز کاری نمیکنیم که شلخته به نظر برسی م.»
با انزجار به پوتینها ی گلاآود کال نگاه کرد. «برای بقیه
ممکنه مرتب بودن اهمیتی نداشته باشه» .



«ببندش بابا.» ادب کال همیشه وقتی نزدیک ایتن بود خراب میشد. یه چیزیه در مورد رفتار ایتن بود که باعث میشد کال دلش بخواد فحش بده. البته نه که ایتن ناراحت بشه. به عنوان کوچکترین عضو از سه برادر، کال و گیب از بچگی مطمئن شده بودن که اون رو محکم بزرگ کنن. حتی یوقتی بچه بودن، کال و گیب میدونستن که ایتن از اونها آسیبپذیرتر هست، بنابراین جوری باهاش رفتار کرده بودن که بتونه از خودش مراقبت کنه.



با اینکه هیچ کدوم از اعضای خانوادگی بانر قبول نمیکرد که این موضوع رو اعتراف کنه، همگی اونها ایت ن رو بیشتر از همه دوست داشتن.

کال همچونین به ایتن احترام میگذاشت. ایت ن دورهی زندگی پر هیجان خودش رو گذرونده بود، تو طول کالج و اوایل بیست سالگیش، که خیلی نوشیدنی میخورد اما وقتی تماسخدا رو

حس کرده بود، تصمیم گرفته بود کشیش بشه.

ایتن گفت: «ملاقات کردن مریضها بخشی از شغل منه.

میخواه همسرت رو ببینم تا بفهمم مشکلش چیه؟»



«خوشش نمیاد. میدونی که زنها چجوری هستن. میخواد

قبل از اینک هبا خانوادهم ملاقات کنه کاملا خوب

بشه تا تو ی اولین دیدار تاثیر خوبی از خودش بذاره».

«فکر میکنی این ملاقات برای چه زمانی بشه؟ حالا که

مامان و بابا برگشتن، خیلی دوست دارن اون رو ببینن.

و آنی هم حسابی داره بهمون فخر فروشی میکنه چون اون

تنها کسی هست که جن رو دیده و ما ندیدیمش.»

«تقصیر من نیست که همتون این موقع تصمیم گرف

تین برین کلکشور رو بگردین.»

«من سه روزه که از سفر اسکی برگشتم» .



«آره، خب، همونطور ی که دیشب سر شام به همه گفتم، جین درست قبل از برگشتن شما مریض شد. همین آنفولانزا ی لعنتی. تا چند روز دیگه حالش بهتر میشه – حداکثر هفت ه ی دیگه – و بعد میارمش خونه. اما توقع نداشته باشین خیلی ببینیدش. کارش براش خیلی مهمه، و در حال حاضر نمیتونه وقت زیادی رو دور از کامپیوترش بگذرونه».

ایتن فقط سی سال داشت، اما با چشمهای پیر و خردمندش به اون نگاهکرد. «سی، اگه نیاز به حرف زدن دار ی من به حرفات گوش مید م.»



«حرفی برای زدن ندارم، جز اینکه همهی افراد این خانواده میخوانتوی کارهای من فضولی کنن» .

«گیب که اینطور نیست.»

«نه، گی ب رو نمیگم.» کال محکم دستهایش رو تو ی جیبهایش فشار داد .

«ای کاش که اون تو کارم

فضولی کنه.»

هر دو ساکت شدن، و به برادر وسطیشون فکر کردن که

آسیب روحی دیده بود. حالا تو ی مکزیک بود، و سعی

میکرد از دست خودش فرار کنه.

ایتن گفت: «ای کاش میومد خونه».



«اون سالها پی ش سلویشن رو ترک کرد. اینجا دیگه بر اش خونه نیست.»

«فکر میکنم در نبود چری و جیمی دیگه هیچجا بر اش خونه نباشه.»

صدای ایتن گرفت، و کال نگاهش رو به سمت دیگه برگردوند. در حالی که از عوض کردن حال و هوای صحبتشون نگران بود، شروع به جمع کردن محتویات کیف جین کرد.

این زن کجا رفته بود؟ در دو هفته

گذشته کال خودش رو مجبور کرده بود که از اون دور بمونه و بذاره خشمش کمتر بشه.



همچنین میخواست جین انزواش رو حس کنه و بفهمه که کلی دزدانش تو ی دستهای کال هست. متاسفانه تا الان در این مورد هیچ تاثیر ی در جین دیده نمیشد. ایتن کنارش اومد تا کمکش کنه. «اگه بیماری جین تا این حد بدهست شاید بهتر باشه بره بیمارستان.» «نه.» کال دستش رو به سمت په ماشینی حساب و خودکار کوچک برد تا مجبور نباشه به برادرش نگاه کنه. «این اواخر خیلی به خودش فشار آورده، اما به محض اینکه کمی استراحت کنه بهتر میشه.»



«مشخصاً اون مثل یکی از دخترهای به درد نخوری که همیشه باهاشون بیرون میری نیست.»

«از کجا میدونی اون چه شکلیه؟» سرش رو بالا آورد و ایتن رو دید که به عکس جین روی گواهینامه‌ش نگاه میکرد که از کیف بیرون افتاده بود. «هیچ کدوم از زنهایی که منباهشون بیرون رفتم بیخود نبودن.»

ایتن خندید. «ولی هیچ کدومشون هم متخصص موشک نبودن. این یکی عملاً همین کاره هست. هنوز هم باورم نمیشه که با یه فیزیکدان ازدواج کردی. تا اونجایی که یادم میاد دتنها دلیلی که تونستی توی دبیرستان



فیزیک رو قبول بشی این بود که مربی گیل د بیر فیزیک بود».

«لعتی چرا لاف میزنی؟ تو ی اون کلاس 20 شدم».

« 12 هم برات زیاده.»

«14.»

ایتن نیشخند زد و گواهینامه رو تگون داد. «نمیتونم تا وقت ی که به بابامیگم شرط رو بردم صبر کنم» .

«چه شرطی؟»

«سن زن ی که باهاش ازدواج میکنی. اون میگفت زمان

ازدواجتون رو باید جور ی تنظیم ک نین که با مهدکودک



رفتن زنت تداخل نداشته باشه، اما من بهش گفتم که
عقلت سر جاشمیا. من بهت باور داشتم داداش، و به نظر
میرسه که اشتباه نمیکردم.»
کال عصبی شده بود. نمیخواست همه بفهمن جین بیست
و هشت سالهست، اما حالا که ایتن به سن تولد
جین روی گواهینامه خیره شده بود کار از کار گذشته
بود. «به نظر نمیرسه حتی بیشتر از بیست و پنج سال سن
داشته باشه.»



«نمیدونم چرا اینقدر حساسی ت به خرج میدی. هیچ اشکالی تو ی ازدواج کردن با یه زن همسن با خودت وجود نداره.»

«حالا دقیقا هم همیشه گفت همسن منه.»

«دو سال کوچکت. خیلی فرقی نداره.»

«دو سال؟ چی داری میگی؟» گواهینامه رو از دست ایتن بیرون کشید.

«اون که دو سال از من کوچکت نیست!

اون – «

«آخی.» ایتن جا خورد. «فکر کنم بهتر باشه من برم.»



کال اونقدر از دیدن گواهینامه‌ی جی ن شوکه شده بود که شگفت یصدای برادرش، یاصدای بسته شدن در ورودی چند لحظه بعد از اون رو نشنید. هیچ اطلاعاتی به جز تاریخ روی گواهینامه‌ی توی دستش رو نمیتونست متوجه بشه.

با ناخنش پلاس تیک روی گواهینامه رو خراش داد. شاید یه لکه رو بیپلاستیکش بود که باعث شده بود قسمت سال تولدش این بشه. یا شاید اشتباه تایپی بود. این اداره‌ی ثبت لعنت یهیچ کاری رو درست انجام نمیده.



اما میدونست که اشتباه تایپی نیست. هیچ اشتباهی تو
ی اون اعدادشوم و محکومکننده نبود. همسرش سی و
چهار سالش بود، و کال همین الان متوجه شده بود که
بزرگترین تکل زندگیش رو خورده بود.
آنی گلاید گفت: «کالوین تا یه مدت دیگه میاد دنبالت».
جین فنجان سرامیک ی س فی د چایی که روش اثرات ی از
پرچم آمریکا بودرو پایین گذاشت و به آنی که اون سمت
اتاق نشیمن وایساده بود نگاه کرد. با وجود دکوراسیون غیر
معمولش، این خونه واقعا حس یه خونه رو داشت،



جایی که یه آدم میتونست زندگی کنه. «اوه، فکر نکنم.
نمیدونه کجا هستم» .
«خیلی زود میفهمه. این پسر از وقتی که پوشک میپوشیده
داشته توی این کوهها ول میگشته.»
چین هرگز نمیتونست پوشک پوشیدن کال رو تصور کنه.
مطمئن بود که با همین رفتار دشمنانه و موی
سینش به دنیا اومده. «باورم نمیشه که خون هی شما
چقدر به خونش نزدیکه. اون روز که اومدیم اینجا به
نظر میومد چن دین مایل رانندگی کردیم تا به اون
دروازههای زشتخونه رسیدیم.»



«همین کار رو هم کردین. این جاده دور کل کوهستان میپیچ

ه و از شهر میگذره. امروز صبح از راه میونب ر

اومد ی.»

جین وقت ی به قله رسیده و پای ن رو نگاه کرده بود و

سقف فلزی کابی نانی گلاید رو دیده بود واقعا تعجب کرده

بود. اولش اون رو تشخیص نداده بود، اما بعد بادگیر رنگ

روشن یکه به گوشه سقف آویزون بود رو

دیده بود. با اینکه حدود دو هفته از آخرین دیدار شون

میگذشت، آن یجوری در رو به روش باز کرده بود که انگار

انتظار اومدش رو داشته.



«میدونی چطوری نون ذرت درست کنی، جینی بانر؟»

«چند باری درست کردم.»

«اگه توی آبدوغ غلتش ندی به درد نمیخوره.»

«یادم میمونه.»

«قبل از اینکه اینقدر مریض بشم گرهی سیب خودم رو درست میکردم.»

هیچی به خوشمزگی گرهی سیبی

که روی نون ذرت داغ مالیده شده نیست. وقتی میخواهی

درستش کن یباید بگردی سیبها رو نرم رو پیدا



کنی، و حسابی هم پوستشون رو بگیر، چون هیچکس دوست
نداره موقع خوردن کره یه تکه بزرگ پوست بره زیر
دندونش».

«اگه خواستم درست کنم، حواسم رو جمع میکنم.»

از وقتی که جین رسیده بود آنی داشت همین کار رو
میکرد، نصیحتهای پیرزنانه و دستور پخت غذا بهش
میداد: چای زنجبیل برای سرماخوردگی، نه قلیپ آب برای
سکسکه، چغندرها باید توی 27، 26 یا 28 ماه
مارس کاشته بشن، ولی دیرتر نشه وگرنه کوچک میشه.



جین با اینکه ممکن بود هرگز از این راهنمایها استفاده نکنه
متوجه شد که داره به همشون با دقت گوش
میکن ه. نصیحتها ی آنی به معنای ارتباط پیوسته یه نسل با
نسل بعد بود. ریشههایی که تو ی این کوهستان
عمیق شده بودن، و به عنوان کسی که همیشه خودش رو
بیریشه حساب میکرد، هر کلمه ی کوچک مثل
یه پیوند محکم با خانوادها ی بود که تاریخچه و سنتهایی
برا ی خودشون داشتن، یعنی همه ی چیزهایی که جین همه ی
عمرش رو در حسرت اونها گذرونده.



«... و اگه خواستی کلوچه درست کن ی یه تخم مرغ بزن تو

مایهش.» آتش شروع به سرفه کردن کرد، و جی ن

با نگرانی به اون خیره شد. وق تی حالش بهتر شد دستش

که با لاک قرمز روشن تزئین شده بود رو تکونی داد و

گفت: «ب بین دارم همینجوری حرف میزنم. تعجب داره

که هنوز نگفتی "آنی، خفه شو دیگه، گوشهام درد گرفت".»

«من عاشق گوش دادن به حرفهاتون هستم.»

«تو دختر خوبی هستی، جینی بانر. تعجب میکنم که کالوین

باهات ازدواج کرد.»



چین خندید. آنی گلاید غیرمتظرهترین رفتارها رو داشت.

تنها فردی که چین از دو نسل قبل از خودش

میشناخت مادر کوتاه فکر و خودخواه باباش بود.

«دلم برای باغچه‌م تنگ شده. با اینکه حضور غریبه‌ها

اینجا مخالف همه‌ی اصول زندگی‌مه، چند هفته پیش

اون جو بی‌نیسون به دردخور رو مجبور کردم برام کمی

شخمش بزنه.

کالوین همیشه غریبه‌ها رو میفرسته

اینجا تا چیزها رو درست کنن، اما من نمیذارم. حتی

دوست ندارم اعضا‌ی خانواده تو ی کارهام فضا لی کنن،



دیگه چه برسه به غریبه.» سرش رو تکون داد. «امیدوار
بودم امسال بهار اونقدر قوی باشم که بتونم باغچه
رو مرتب کنم، ولی داشتم خودم رو گول میزدم. ایتن گفت
که میادکمکم میکنه، اما اون پسر بیچاره اونقدر
توی کلیسا کار داره که دلم نیومد بهش اجازهش رو بدم،
برای همی نگفتم نمیذارم بچه سوسولها تو ی
باغچه چیز ی بکارن.» با چشمهای آبییش نگاه کجی به جین
انداخت.

«مطمئنأ دلم بر ا ی باغچه تنگ

میشه، اما نمیذارم غریبه ها

برام چیز ی بکارن.»



جین کاملاً میتونست متوجهی منظور حرف پیرزن بشه، اما به
ذهنش رسید که از این کارش ناراحت بشه.
در عوض کمی احساس کنجاوی بهش دست داد. «اگه
یادم بدین خوشحال میشم کمکتون کنم».
آنی دستش رو به سیناهش فشار داد. «این کار رو برام
میکنی؟» جین به عکسالعمل دروغین اون خندید. «ازش
لذت هم میبرم. تا حالا باغچه نداشتم» .
«خب، اون مشکلی نداره. فردا صبح اول وقت کالوین رو
مجبور کنیاردت اینجا تا سریع سی بزمینها رو



بکاریم. خیل ی دیر شده – دوست دارم آخر فوریه انجامش
بدم، وقت یماه هنوز کوچیکه – اما اگه سریع
بکاریمشون هنوز هم ممکنه محصول بدن. بعدش هم پیاز
میکاریم، و بعد از اون چغندر».

«عالی به نظر میرسه.» مطمئن بود که پیرزن درست و
حسابی غذا نمیخوره، به همین خاطر بلند شد.

«نظرتون چیه نهار درست کنم؟ داره گرسنهم میشه.»

«آها فکر خوبییه. امبر لین از سفرش برگشته، و دیروز به

کمی از سوپ لوبیاش رو آورده برام. میتون ی اون رو



داغ کنی. البته اونجوری که یادش دادم درستش نکرده، اما
خب امبرلین همینه دیگه.»

پس والدین کال برگشته بودن. جین همینطور که به سمت

آشپزخونه میرفت به این فکر کرد که کال با چه دروغی

تونسته برای نرفتن جین دلیل بیاره.

جین سوپشون رو توی یه ظرف چینی و یه ظرف
پلاستیکی ریخت.

همچنین دو تکه نون ذرت که روی

کابینت بود هم آورد. وقتی پشت میز آشپزخونه نشست

بودن و غذاشون رو میخورن، جین نمی تونست وعده ی



غذایی لذتبخشتر از این رو تو ی خاطراتش پیدا کنه. بعد از دو هفته تنهایی، همین که پیش یه نفر بود خودش خوب بود، مخصوصا ک سی که بهش دستور نمیداد و چپ چپ نگاه نمیکرد.

ظرفها رو تمیز کرد و داشت یه فنجان چایی برای آنی به اتاق نشیمن میاورد که سه تا مدرک تحصیلی رو دید که کنار نقاشیها، مجسمه های کوچک، و ساعتها ی دیواری به دیوار کنار در ورودی آویزون بودن.

آنی گفت: «اینها مال نوهام هست، اما دادنشون به من. میدونستن که همیشه به این خاطر که مجبور شدم



کلاس ششم ترک تحصیل کنم ناراحت بودم، بنابراین هر

سه تاشون همون روز فارغ التحصیلی مدرکشون رو

به من دادن. اون یکی که بالا هست مال کالوینه. «

چین عینکش رو از روی میز آشپزخونه برداشت و به

مدرک با لای ی خیره شد. از دانشگاه میشیگان بود، و

نوشت ه

بود که کالوی ن ای. بانر مدرک لیسانس علمی ... با

بالاترین نمره یمکن رو گرفته.

سوما کوم لاود.



دست جین به سمت گلوش رفت. به سمت آنی چرخید. «کال
با سوماکوم لاود فارغ التحصیل شده؟!»
«وقتی یه پسر ی خیلی باهوش باشه اینو بهش میگن. فکر
میکردم تو که پروفیسور ی این رو بدون ی. کال وین من،
همیشه مثل چی تیز و باهوش بوده.»
«اون - « جین آب دهانش رو قورت داد و با صدا ی غرشی
که تو ی گوشش بود مبارزه کرد. «مدرکش رو تو ی چه
رشته ی گرفت؟»
«بهت نگفته؟ خیلی از ورزشکارها کلاسها ی آسون میگیرن،
اما کالوین اینطور ی نبود. یه مدرک تو ی



بیولوژی گرفت. همیشه دوست داشت تو ی جنگل ول
بچرخه و این چیز و اون چیز رو از روی زمین برداره». «
«بیولوژی؟» جین حس میکرد همین الان یه مشت به
شکمش خورده».

آنی چشمهاش رو باریک کرد. «برام تعجبآوریه که این چیزها
رو نمیدونی، جینی بانر».

«فکر کنم بحثش هیچوقت پیش نیومد.» اتاق شروع به
چرخیدن کرد، و جین حس کرد که داره بیهوش میشه.

با گیجی چرخید و در حالی که چای داغ رو روی دستش
میریخت، به سمت آشپزخونه رفت.



«چینی؟ مشکلی پیش اومده؟» نمیتونست حرف بزنه. وقتی

فنجون رو تو ی ظرفشویی گذاشت دستش شکست. چین

انگشتهاش رو ب ه

دهانش فشار داد و با موج وحش تی که بهش هجوم میآورد
مقابله کرد.

چطور میتوسن ت اینقدر احمق باشه؟

با وجود همه ی حیلگری هایی که کرده بود، همون بلایی

رو سر بچش آورده بود که برای فرار ازش تلاش میکرد،

و حالا هیچوقت یه بچه طبیعی نمیشد.

با حملی واقعیت به رویاها ی شیرینش، لبه ی ظرفشویی

رو محکمگرفت. میدونست که کال به دانشگاه



میشیگان رفته بود، اما فکر نمیرد راجع بهش جدی بوده
باشه. مگهورزشکارا کمترین تعداد کلاس رو
نمیگرفتن و بعد هم وسط دانشگاه ترک تحصی ل کنن؟ ای ن
حقیقت کهنوی بیولوژی و با نمرات خوب از
بهتری ن دانشگاه کشور فارغ التحصی ل شده بود اونقدر
دردناک بود کهنمیتونست تحملش کنه.
هوش همیشه جذب آدمهای بد میشد. حقیقت تو ی
گوشش جی غمیکشی د. تنها مشخصهای که جین در مورد
کال دوست داشت – حماقتش – چیز ی به جز یه توهم نبود،
توهم ی که با دقت زیاد کال ایجاد شده بود.



جین با درک نکردن این توهم بچش رو به یه زندگی
طولانی پر از تنهایی و انزوا محکوم کرده بود.
وحشت بهش چنگ زد. دردونه‌ی عزیزش درست مثل خود
جین، تنها میشد.

نمیتونست اجازه بده چ نین اتفاق بیفته. قبل از اینکه
اجازه بده بچش همون زجر ی رو بکشه که خودش
کشیده بود، خودش رو میکشت. از اینجا میرفت! بچه رو با
خودش میبرد آفریقا، توی یه دهکده‌ی دور افتاده
و خالی از سکنه اون قاره. خودش به بچه آموزش میداد
تا هرگز بیرحمی بچه‌ها ی دیگه رو تحمل نکنه.



چشمه‌اش با اشک سوختن. چکار کرده بود؟ چطور خدا
تونسته بود به چنین چیزی اجازه‌ی اتفاق افتادن بده؟
صدای آنی، بیچارگی جین رو از هم شکافت. «این صدا
ی ماشی نکالوینه. بهت که گفتم میاد دنبالت».
جین صدای برخورد یه در ماشین، و بعد قدمهایی که به کا
بین نزدیک میشد رو شنید.
«جین! کجایی لعنتی؟»
جین با عجله به اتاق نشیمن رفت. «عوضی ک ثیف!»
کال با صورتی به هم پیچیده جلو اومد. «دختر، چ یزهایی
داری که بای د توضیح بدی!» «ازت متنفرم!»



«منم خیلی دیوونه‌ی تو نیست م!» چشمهای کال با خشم

میسوختن و چیز دیگه‌ی هم خیلی واضح تو ی اونها بود که جین باورش نمیشد قبلا متوجهش نشده - یه هوش تیز و زیاد.

جین میخواست خودش رو به سمت اون بندازه و چشمه‌اش رو از حدقه در بیاره، جمجمه‌ش رو بشکافه و

چشمه‌اش رو از مغزش جدا کنه. قرار بود اون یه احمق باشه! کتابها یکمیک میخون د! چطور تونسته بود اینطور ی حقیقت رو ازش مخفی کنه؟ آخرین رشته‌ی کنترلش رو از دست داد، و میدونست باید قبل از اینکه دیوونه بشه از اون دور بشه. با حرکت ی



پر از خشم، سر جاش چرخید و به سمت آشپزخونه رفت، و بعد از درپشتی خارج شد.

وقتی شروع به دویدن کرد، غرش خشمگین ی که از پشت سرش میوم درو شنید. «برگرد اینجا! یه کار ی نکن دنبالت کنم، وگرنه پشیمون میشی!»

جین دلش میخواست به یه چیزی ضربه بزنه. میخواست

زمین دهن بازکنه و اون رو درسته قورت بده، هر

چیزی که باعث یشه این درد پر از خشمی که بدنش رو

گرفته بود ناپدید بشه. این بچه‌ی که جین از همین



الان بیشتر از هر چیزی تو ی دنیا دوستش داشت زندگیش
نابود شده بود.

صدای او مدن کال پشت سرش رو نشنید، و وق تی با
فشار سر جاش چرخونده شد نفس بریده های ک شید. کال

فریاد زد: «بهت گفتم وایسا!»

جین جیغ زد: «همه چیز رو خراب کردی!»

صورت کال با خشم سفید شده بود. «من؟ تویی که دروغ

گفتی! برای خودت یه پیرزنی! یه پیرزن لعنتی!»



«هرگز به این خاطر نمیبخشمت!» دستش رو مشت کرد و اونقدر محکم مشت ی به سینهی کال زد که درد تو ی بازو ی خودش پیچید.

کال از خشم سرخ شده بود. شروع کرد هر دو بازو ی جین رو بگیره، اما جین اونقدر حس انتقامجویی تو ی وجودش فوران کرده بود که قابل ک تترل نبود. این مرد به بچه ی هنوز به دنیا نیومدهی اون آسیب زده بود، و جین، کس ی که تو ی عمرش هرگز به کس ی آسیبی نرسونده بوده، حالا دلش میخواست خون ریختن کال رو ببینه.



جین دیوونه شده بود. عینکش پرواز کرد و روی زمین افتاد
اما اهمیت یبیش نمیداد. لگد زد و ناخن کشید و
سعی کرد با هر کاری که میتونه به اون آسیب برسونه.
«همین حالا بس کن! کافیه!» فریادش باعث شد پرندهها
از روی درختها بیرون. یک بار دیگه سعی کرد جین
رو کنترل کنه، اما جین دندونهاش رو توی بازوی کال
فرو کرد.
چشمهای کال به خاطر خشم گشاد
شده بودن. «آخ! درد گرفت،
لعنتی!»



خشونت حس خوبی داشت. جین زانوش رو بالا آورد تا به شکم کالبزنه، اما ناگهان کال پاها ی اون رو از زیر بدنش کنار زد.

«اوه، نه نمیذار -»

کال همزمان با جین پایین اومد و نداشت به زمین بخوره، اما بعد چرخید و جین رو زیر فشار بدن خودش به زمین میخکوب کرد.

این دعوا همهی انرژی جین رو تخلیه کرده بود، اما این مرد تو ی کار روزمرهش کتک میخورد، بنابراین حت ی



نفس نفس هم نمیزد. با این حال اونقدر عصبانی بود که سر جین داد بکشه.

«همین الان آرامی میشی، میفهمی؟ مثل دیوونها شدی!»

اصلا دیوونها ی! تو به من دروغ گفتی، و به م

خیانت کردی، حالا هم که میخواهی من رو بکشی، و البته لازم

به ذکر هم نیست که با این کارت به بچه

آسیب میرسونی. به خدایه کاری نکن تو ی تیمارستان

بستریتم کنم.»

چشمهای جین با اشک میسوختن، و با اینکه ن میخواست

کال این روبینه، نمیتونس جلوی خودش رو بگیره.

«همه چیز رو نابود کردی.»



«من؟» از شدت خشم صدای کای هیس هیس شده بود.
«این منیست م که دارم مثل دیوونها پیر پیر میکنم. و من هم نبودم که به همه گفتم بیست و هشت سالمه لعن تی!»

«من هرگز این رو بهت نگفتم، و جرات نکن بهم فحش بدی!»
«سی و چهار سالته! سی و چهار! قصد هم داشتی این رو به من بگی؟»
«کی میتونست م بهت بگم؟ وقت ت ی که داش تی ت و ی کلاس درسم گیر مییاداختی؟ یا وقتی داشتی از پشت



تلفن سرم داد میزنی؟ اون موقعی که به زور سوار هواپیما
کردی چی؟ یا شاید هم باید اون موقع به ت
میگفت م که تو ی خونه زندانیم کردی؟ آره همون موقع
باید میگفتم؟» «سعی نکن خودت رو تبرعه کنی.
میدونستی که این برام مهمه، و خودآگاهانه گمراهم کرد
ی.»

«خودآگاهانه؟ نه بابا به عنوان یه دهاتی کلمهها ی قلمبه
سلمبها ی به زبون میاری. فکر میکنی وقت ی نقش
منگلهارو بازی میکنی بامزه میشی؟ اینجور ی بهت خوش
میگذره؟» «راجع به چی حرف میزنی؟»



«دانشگاه میشیگان. سوما کوم لاود».

«اوه، اونو میگی.» کمی از خشم کال کم شد، و وزن بدنش رو کم کرد.

جین زمزمه کرد. «ازت متنفرم. اگه میرفتم بانک اسپرم شانس بیشتری داشتم».

«دقیقا از اولش هم باید میرفتی همونجا و من رو گرفتار

نمیکردی.» با وجود کلماتی که به زبون میآورد، دیگه

عصبانی به نظر نمی‌رسید، اما اسید معده‌ی جین داشت بالا

میزد.



میدونست بای د ازش بپرسه، و با اینکه از پاسخش
میترسید، کلمات رو به زور از دهانش بیرون داد. «آیکیوت
چنده؟»

«نمیدونم. بر خلاف تو، من دوست ندارم آیکیوم رو رو ی
پیشونی مخالکوبی کنم.» کال به کنار غلتید، ک
هاین کار به جین اجازه داد رو پاهش بایسته.
«پس امتحان نه ایبت. اون چند شد؟»
«یادم نمیاد.»

جین به تلخی به اون خیره شد. «تو یه دروغگویی. همه
نمره ینهاییشون رو یادشون میاد.»



کال در حال ی که بلند میشد چند تا برگ خیس رو از روی شلوارش پاک کرد.

«بگو دیگه، لعن تی!»

«هیچ نیازی به گفتن هیچ ی بهت ندارم.» صدایش به نظر

آزرده میومد، اما لزوماً خطری تو ی اون به گوش نمیخورد.

این باعث آروم شدن جین نشد. در عوض باعث شد دوباره عصبان ی بشه.

«همین الان بهم بگو، یا، به خدا قسم

میخورم، یه راهی برای کشتنت پیدا میکنم! ت و ی

غذات خرده شیش همیریزم! وقتی خوابیدی با چاقوی



آشپزخونه میکشمت! صبر میکنم بری تو ی حموم بعد سه
راهه ی برق رو میندازم زیر آب! یه - یه شب
وقتی از در میای تو با چوب بیسبال میزنم تو ی سرت!«
کال تمیز کردن شلوارش رو متوقف کرد و با حالتی که بیشتر
از سر کنجکاو ی بود تا ترس، به جین خیره شد.
فکر اینکه میدونست داره خودش رو غیرمنطقیتر از قبل
نشون مید هباعث عصبانیت جین میش د. «بگو!»
«عجب زن تشنه به خونی هستی.» کال که کمی سرگرم
شده بود سرش رو تکون داد. «اون قضیه سه راهه



... باید یه کابل رابط بلند بگیری یا یه چیز دیگه که این

همه راه تا حموم برسه. یا شاید تو این فکر بودی که

نزیش به برق» .

چین دندونهایش رو روی هم کشید، و به طرز ی

نابغهورانه احساس حماقت کرد. «اگه به برق نزده بودم که

تو رو نمیکشت، مگه نه؟»

«اینم حرفیه.»

چین نفس عمیقی کشید و سعی کرد آرامشش رو دوباره

پیدا کنه.

«نمرهی نهایی ت رو بهم بگو. در

این حد رو بهم بدهکار ی.»



کال شونه‌هاش رو بالا انداخت و خم شد تا عینک جی ن رو از روی زمی نبرداره. «شاید 1400 یا یه چیزی تو این مایه‌ها. ممکنه کمتر بوده باشه».

«هزار و چهارصد؟!» جین بار دیگه مشت محکمی به کال زد، و با قدمهای سنگین به سمت درختها راه افتاد.

کال یه دروغگو و دورو بود، و به این خاطر جین تا اعماق وجودش احساس تهوع میکرد. حتی کریگ هم به باهوشی این مرد نبود» .

کال پشت سرش گفت: «در مقایسه با تو، این احمق بودن حسابمیشه.»



«دیگه هرگز با من حرف نزن» .

کال به کنارش اومد اما بهش دست نزد. «بیخیال، رزباد، باید یه کم آروم بشی تا من هم تلافی کاری که باهام کردی رو سرت در بیارم. که مطمئنا کار تو خیلی بدتر از نمره ی نهایی من بود» .

جین به سمتش چرخید. «تو هیچ کاری با من نکردی! نمیفهمی؟ بلا روسر بچهم آوردی! به خاطر تو، یه بچه بیگناه بای د مثل یه عجیب و غریب بزرگ بشه» .
«من هرگز نگفتم که احمقم. خودت اینطور ی برداشت کردی» .



«از طرز حرف زدنت معلوم بود! همه کلمه‌ها نصفه نیمکار هست.»

یه ماهیچه گوشه لب کال لرزید. «گفتم یه کم لهجه ی محلی به خودم بدم. به خاطرش معذرت خواهی نمیکن م.»

«همه جا ی خونهت کتابها ی کمیک ریخته!»

«فقط میخواست م اون چیز ی که میخوای رو نشونت بدم.»

جین همونجا رو ی زمی ن افتاد. پشتش رو به کال راه کرد،

بازوهاش رو رو ی نزدیکترین درخت گذاشت، و

سرش رو رو ی مچ دستش قرار داد. همی شرمساریها ی

بچگیش به خاطرش اومدن: اذیتها و بیرحمیها،



انزوا ی وحشتناکش. خودش هرگز نتونسته بود با ب قیه
همراه بشه، و حالا بچش هم نمیتونس ت.
نجوا کرد: «میخوام بچه رو ببرم آفریقا. دور از تمدن. خودم
همه چیز رو یادش میدم، تا مجبور نباشه با ا اذیتها ی بقیه
ی بچه ها بزرگ بشه».

یک دست که به طرز شگفتآور ی ملایم بود رو ی جین قرار
گرفت و بعد آروم نوازشش کرد. «میدون ی
که نمیذارم این کار رو باهاش بک نی، رزباد».

«وقتی ب بین ی چقدر عجیب و غریبه خودت میداری.»



«اون عجیب و غریب همیشه. پدر تو هم اینطور حسی بهت داشت؟» همه چیز تو ی ذهن جی ن آروم شد. خودش رو از کال عقب کشی د و تو یجیب باد گیرش دنبال دستمال گشت. بعد حسابی بینیش و چشمهاش رو پاک کرد و کنترلش رو دوباره بدست آورد. چطور تونسته بود بذاره اینجوری از خود بیخود بشه؟ تعجبی نداشت که کال فکر میکرد اون دیوونه هست.

بینی ش رو یه بار دیگه پاک کرد. کال عینکش رو به سمتش گرفت، وجین بدون در نظر گرفتن خرده برگهایی که رو ی یکی از شیشهها ا رو پوشونده بود، اون رو رو ی چشمش گذاشت.



«متاسفم که چ نین صحنها ی درست

کردم. نمیدون م چه شده بود. تو زندگی هرگز ک سی رو
نزد م».

«حس خوبی داره مگه نه؟» کال نیشخند زد، و جین در کمال

تعجب متوجه شد که رو ی گونهی اون، دو تا

چالهی کوچک ایجاد شد. برای چند لحظهی طولانی با گیجی به

اونهاخیره شد تا بالاخره تونست رشت هی افکارش رو

بدست ب گیر ه.

«خشونت هیچ شکلی رو حل نمیکنه، و ممکن بود بهت آ

سیب بیرسونم».



«نمیخوام دوباره اعصابت رو خرد کنم، رزباد، ولی بعض

مشت زدن که باشه خیلی چیز ی تو چتتت ندار ی.»

کال بازو ی جی ن رو گرفت و به آرومی اون رو به سمت خونه

هدایت کرد.

«این تقصیر منه. همهچیز از اولش تقصیر من بود. اگه

همه ی پیشداوریا در مور ورزشکارها و جنوبیا ر و

باور نکرده بودم، در مورد توانایی ذهنی تو قضاوت بهتر

ی میکردم.» «اوهوم. در مورد پدرت برام بگو.»

نزدیک بود جین زمین بخوره، اما دست کال که رو ی آرنجش

بود اونرو گرفت. «چیزی برای گفتن وجود



نداره. حسابدار شرکتی بود که منگنه درست

میکرد.» «باهوش بود؟»

«باهوش بود. ولی نابغه نبود.»

«متوجه شدم ق ضیه از چه قراره.»

«اصلا نمیدونم راجع به چی حرف میزنی.»

«نمیدونست بای د چطور باهات رفتار کنه، مگه نه؟»

جین سرعتش رو بیرون کرد. «نهایت تلاشش رو میکرد.

واقعا نمیخوامدر این مورد حرف بزنم.»

«هیچ وقت به مغزت خطور کرد که مشکلات بچگیت ممکنه

رب طی به رفتار پدرت با قدرت ذهنیت داشته

باشه؟»



«تو هیچی نمیدونی.»

«مدرک تحصیلم که اینو نمیگه.»

حین نتونست جوابی بده، چون به پشت خونه رسیده بودن،
و آنی جلوی در منتظرشون بود. به نوهش خیره شد.

«تو چت شده؟ اینطوری یه زن حامله رو ناراحت بکنی مطمئناً
تاثیرش روی بچه میذاره.»

کال با کجخلقی جواب داد: «منظورت چیه؟ کی بهت گفته
اونحاملهست؟»

«اگه اینطور نبود باهاش ازدواج نمیکردی. به اون اندازه

عقل تو کلهتنیس ت.»



جین تحت تاثیر قرار گرفته بود. «ممنون، آنی.» «
آنی به سمت اون برگشت. «و تو! خل شدی اینجوری
میکنی؟ اگه هر دفعه که کال ناراحتت کرد بخوای
دیوونه بشی اون بچه قبل از اینکه بتونه اولین نفسش رو
بکشه با بندناف خودش خفه میشه.» «
جین میخواست غیرمحمتمل بودن این امر از لحاظ فیزیکی رو
برای او توضیح بده، اما بعد تصمیم گرفت
بیخیال بشه. «از این به بعد بیشتر مراقبم.»
«دفعه دیگه که اعصابت رو خرد کرد یه شاتگان بردار
بهش شلیک کن.»



کال غرید: «حواست به کار خودت باشه، خفاش پیر. جی ن به اندازهی کافی روش برای کشتن من سراغ داره.»

آنی سرش رو به سمت جین خم کرد، و به نظر اومد حس ناراحتی بچهرهش رو گرفت. «بهم گوش کن، جین ی بانر. نمیدونم بین شما دو تا چی شده که در نهایت تو و کالوی ن ازدواج کردین، اما طبق اون چیزی که چن د دقیقه پیش دیدم، شما دو تا خیلی علاقه‌ای به همدیگه ندارین. اون باتو ازدواج کرده و من از این باب ت خوشحالم، ولی از همین الان بهت بگم اگه برای این کار از روشهای ناعادلانه‌ای استفاده کردی بهتره نذاری



امبر لین و جی م بانر چیز ی ازش بدونن. اونها به اندازه ی
من روشن فکر نیستن، و اگه ح تی شک کنن که به
پسرشون آسیب ی رسوند ی قلم پات رو خرد میکنن،
متوجه منظورم میشی؟»

جین به سختی آب دهانش رو قورت و سرش رو تگون داد .
«خوبه.» آنی نگاهش رو به سمت کال برگردوند. ناراحتی
ناپدید شد و خشم جاش رو گرفت. «متعجبم کسی
که به اندازه ی جین آنفولانزا گرفته چطور تونسته قدرت
پیاده روی تا اینجا رو داشته باشه.»



کال آروم فحش ی داد. جی ن به آنی خیره شد. «منظورت چیه؟ من که آنفولانزا ندارم».

کال بازوش رو گرفت و شروع به کشیدنش به سمت ما شین کرد. «بیا، جین. باید بریم خونه».

«یه دقیقه صبر کن! منظورش رو نفهمیدم.»

کال اون رو به سمت کنار خونه کشید، اما جی ن صدای

خرخر آنی رو شنید که گفت: «یادت باشه در مورد بن د

ناف چی بهت گفتم، جینی بانر. چون فکر کنم کالوین میخواد

دوباره ناراحت کنه».

فصل ن ه



در حالی که با ماشین از کوه پ ایبن میرفتن، جین گفت:
«به همه ی خانوادهت گف تی که آنفولانزا گرفتم؟!»
تمرکز کردن رو ی این دروغ کوچکتر کال، برای جین راحتتر
بود.

«مشکلی باهاش داری؟»

«توقع داشتم والدینت رو ببینم. فکر میکردم برای همین
موضوع من روتا اینجا آورد ی.»

«میپنیشون. و لی هر موقع که من تصمیم ب گیرم.»

این گستاخی و تکبر کال به خاطر هیزمهایی بود که جین به
شعلها اضافه کرده بود. نتیجهی اون همه آزاد ی



عملی که جین تو ی چند هفت هی گذشته بهش داده بود
ای ن شده، و حالا وقتش بود که جلوش رو بگیره. «بهتره
زودتر تصمیمت رو بگیر ی چون من دیگه قصد ندارم بذارم
همینجور یحبسم کن ی.»

«راجع به چی حرف میزنی؟ حبس؟ من رو بگو که این همه
تلاش کردم بدون مزاجمت به کارت بررسی، حالا داری غر
میزنی؟»

«یعنی جرات نکن یه جور ی رفتار کنی که انگار داری
بهم لطف میکنیا!»

«نمیدونم اسمش رو چه چیز دیگه ی میشه گذاشت!»



«زندانی چطوره؟ انفرادی؟ و حواست باشه بعدا نگی بدون
گفتن بهتکاری کردم، فردا میخوام از خونه بیام
بیرون و تو ی کاشت باغچهی آن ی کمکش کنم».
«چی کار کنی؟!»

جین به خودش گفت "به آنی و باغچهش فکر کن". و سعی
کرد به بچهش که مثل خودش یه بدبخت دیگه
میشد فکر نکنه. عینکش رو سریع در آورد و باد ستمال
شروع به پاک کردن خاک از روی شیشهش کرد، و
جوری روی این کار تمرکز کرد که انگار داره یه معادلهی
پیچیده رو حل میکنه. «آن ی میخواد باغچهش رو



آماده کنه. اگه تا چند روز آینده سبزمینیهاش کاشته

نشن، بعدا به درد نمیخورن. میخوایم پیاز و چغندر ۵ م

بکاریم.»

«به هیچوجه چنی ن کاری نمیکنی. اگه یه باغچه میخواد،

به جویینیسون پول مید م تا کمکش کنه.»

«اون یارو به درد نمیخوره.»

«تو حتی جویی رو نمیشناسی!»

«فقط دارم چیزی که ش نیدم رو تکرار میکن م. دلیل

اینکه هیچ کاری انجام نمیشه اینه که نمیخواد غریبه ا

اطراف خوننش باشن.»



«خب، خیلی بد شد، چون در هر صورت تو این کار رو نمیکنی.» جین دهانش رو باز کرد تا دوباره اعتراض کنه، اما قبل از اینکه بتونه چیزی به زبون بیاره، کال سر اون رو گرفت و با سرعت پایین برد، جوری که گونش به ران کال چسبید.

«داری چکار میکنی؟» جین سعی کرد صاف بنشینه، اما کال اون رو پایین نگه داشت.

«مامان م. داره از اون کفش فروشی میاد بیرون.»

«پس فقط من نیستم که دیوونه شدم! تو که کاملا مخت تعطیله!»



«تا وقتی که من تصمیم نگرفتم با خانوادهم ملاقات
نمیکنی!» کال در جالی که سر اون رو محکم گرفته بود،
با زانوی سمت مخالفش فرمون ما شین رو کنترل میکرد.
لعتی! چرا والدینش یه کم بیشتر، مثلا دو ماه دیگه
همونجا نمونه بودن؟ میدونست که بالاخره باید بذاره
پروفسور رو ببینن، اما امیدوار بود تا جای ممکن این
کار رو عقب بندازه. حالا همسر میانسالش با این
پیادهروی تو یکوهستان همه چیز رو خراب کرده بود.
کال به پایین نگاه کرد. گون هی جین محکم روی پاش فشار
داده شده بود، و موهایش زیر انگشتها ی کال نرم



به نظر میرسید. جین همیشه خیلی مرتب بود، اما حالا بافت فرانسو یکه به موهاش زده بود تقریبا داشت شل میشد. رشتهها ی ابریشم بلوند از روی دستش میلغزیدن و رو یشلوار کتونش پخش میشد ن. مطمئن ا موها ی خیلی زیبایی داشت، حتی وقتی که داخلش کل ی چوب شکسته و خردهها ی برگ خشک باشه. کش پلاستیکی که موهاش رو نگه داشته بود به زحمت سر جاش وای ساده بود، و کال با میل به اینکه اون رو باز کنه و انگشتهاش رو بین موها ی جین بلغزونه مبارزه میکرد.



کال میدونس ت که باید خیل ی زود بذاره اون بیاد بالا،
چون حالا جین از یه مرغ خیس هم عصباً نیترو بود و
داشت سرخ میشد، اما کال یه جورایی از اینکه سر جین رو
ی پاش لمداده بود خوشش میومد، حتی با اینکه
جین عصبانی بود. کال متوجه شد که آرایش جین تقریباً پاک
شده. باین وجود، بدون اون عینک، کمی بامزه
به نظر میرسی د. مثل یه دختر هفده ساله که داشت بیست
و پنج سالشمیشد! شاید میتونست جلوی خانوادش وانمود
کنه که -

انگار جین بهش اجازه میداد. لعنتی، ولی خیل ی زن
سرسختی بود.



یادش به بارهای مختلفی افتاد که پیش
خودش آرزو میکرد کلی اینقدر مهربون نباشه. ک لی دختر
زیبایی بود، اما کال هرگز نمیتونست یه دعوی
درست و حسابی باهاش بکنه، که این یعنی هرگز نمیتونست
کاملاً آرومبشه. یه چیز که میتونست با اطمینان
در مورد پروفیسور بگه - این بود که مطمئناً میدونست چطور
دعوا کنه.
اخم کرد. احساساتش درباره‌ی جین داشتن ملایم میشدن؟
لعتی، نه.

کال حافظهی قوی داشت، و هرگز



فراموش نمیکرد که چطور جین گولش زده. فقط موضوع این بود که بهنظر میومد اون خشم و عصبانیتی که ه چند هفتهی اول داشت حالا ناپدید شده بود. شاید وقتی که جی نسرش رو رو ی تنهی اون درخت گذاشته و گفت ه بود بچه رو با خودش میبره آفریقا، خشم کال هم در خودش حل شده بود.

اگه کاری که با کال کرده بود در نظر نمیگرفت، میشد گفت جی نادم خویبه. درسته که خیلی بی ش از حد جدی و خشک بود. با این وجود سختکوش بود - کال نشونه هایی از این رو تو ی فرمولهایی که همه جای



خونه پیدا میکرد دیده بود _ و تونسته بود راهش رو تو ی
یه دنیا ی مردونه پیدا کنه. این حقیقت که میخواست
به آن ی کمک کنه، با اینکه شرایط رو برای کال سختتر از
قبل میکرد، نشان از مهربونی ذاتیش میداد. شاید
احساساتش واقعا ملایمتر شده بودن. امروز وقتی جین
فهمید که کالون احمقی که فکر میکرد نیست، اونقدر
ناراحت شد که حتی کال هم ک می احساس ناراحتی کرد.
مطمئنا بابا یجین حسابی طرز فکرش رو خراب کرده بود.
کال یک بار دیگه به جین نگاه کرد و اون دستهی مو ی بلوند
ی که از بافت فرانسویش فرار کرده بود رو دید



که روی شلوار کال پهن شده بود. تقریباً نزدیک بود ناله کنه. از همون اولی که جین رو به سمت پا هاش برده بود هیجانزده شده بود. حتی قبل از اون، وقتی که پشت خون ه ی آنی باهمدیگه درگیر شده بودن. اما به جای اینکه وضعیتش بهتر بشه هر لحظه بدتر میشد، و اگه جین سرش رو کمی میگردوند میتونست ببینه که قسمت زیبای شلوارش صاف نیست. هیچ شکی توش نبود. دعوا کردن با پروفسور باعث شده بود هیجان زده بشه، و کم کم کال داشت به این فکر میکرد که باید کاری در این مورد بکنه. تا این لحظه از این ازدواج هیچی جز



در دسر نسیبش نشده بود، دیگه وقتش بود که کمی از شرایط استفاده کنه.

«آخ! لعنتی!» کال دستش رو از روی سر جین برداشت و قسمت ی از رانش که زیر سر اون بود رو مالید. «تا الان شد دو بار که گازم گرفتی! نمیدونی که آب دهن آدمها صد برابر خطرناکتر از آب دهن حیوانات هست؟»

«فکر کنم این رو هم وقتی داشتی رتبه سوما کوم لاود توی رشته بیولوژی میاوردی یاد گرفتی!» جین با فشار صاف نشست و عینک ش رو روی چشمهاش گذاشت.

«امیدوارم قانقاری ابگیری و بعد اینکه بهت بیحسی بزنن،



پات رو قطع کنن. و از اره برقی استفاده کنن!»
«باید وقتی رسیدیم خونه چک کنم اگه اتاق زیر شیروونی
داشته باشی متوش زندانیت کنم، درست مثل قدیمها
که مردها وقتی میفهمیدن زنشون دیوونه شده این کار رو
میکردن.» «شرط میبندم اگه به جای سی و چهار،
هجده سالم بود به زندان یکردنم فکر نمیکردی. در عوض
حسابی بهم میرسیدی و توی شهر جلوی بقیه پزم رو
میدادی! حالا که میدون مباحوش هستی، جذب شدنت به
نوزادها برام عجیتر از قبل هست.»
«نوزادها برای من هیچ جذاییتی ندارن!» ما شینش رو
توی لایینی انداخت که به خونه ختم میشد.



«مشخصا اونقدر اعتماد به نفس ندار ی که بتو نی با زنها ی
بالغ کنار بیا ی.»

«قسم میخورم، جین - لعنت ی!» کال محکم رو ی ترمز زد و

دستش رو دراز کرد تا دوباره جین رو پای نی ن بیره،

اما دیگه دیر شده بود. پدرش از قبل جین رو تو ی ماشین
دیده بود.

کال فحشی داد و با بیمیلی شیشه رو پایین کشید.

وقت ی ما شین رو پشت بلیزر قرمز پدرش متوقف کرد با

صدا ی بلند پر سید: «چه خبر بابا؟»

«خودت فکر میکنی چه خبره؟ این دروازه ی لعنتی رو باز کن

تا بری م تو!»



کال با انزجار فکر کرد "عالی ه". واقعا عالی بود، این هم
یه بدبخت یدیکه برای این روز پر از دردسر. با مشت
روی دکمه‌ی که دروازه رو کنترل میکرد زد، به سمت
پدرش سری تکون داد، و با سرعت با لایی از کنار بلیزر
باباش رد شد تا تونه جین رو بپینه.

اون احساسات مهربانانها ی که چند لحظه پیش داشت
ناپدید شده بودن. نمیخواست جین با والدینش دیدار
کنه. همین. امیدوار بود پدرش در مورد فعالیتها ی زیاد ی
که وقت کالرو پر میکردن چیزی نگه. هر چقدر

جین کمتر در مورد زندگی شیخ میش میدونست بهتر بود.



کال گفت: «بذار من حرفها رو بزنم. و هر کاری که میکنی،
در مورد حامله بودن حرفی نزن» .

«بالاخره که میفهمه.»

«باید یه کاری کنی م که دیرتر بشه. خیلی دیرتر. و اون

ذرهبینای رو یچشمت رو هم بردار!» به خونه رسیدن،

و کال با عجله جین رو داخل برد و بعد برای ملاقات با پدرش
بیرون اومد.

جین صدای برخورد در رو شنید و فهمید که کال عصبانیه.

خوبه! آقایسوما کوم لاود حفشه که ناراحت باشه.



جین در حالی که لبش رو گاز میگرفت به سمت آشپزخونه

رفت. وقت یبه اونجا رسید دستش رو رو ی شکمش

گذاشت. "معذرت میخوام کوچولو. نمیدونستم. خیلی

متاسفم." چند برگ خشک رو از تو ی موها ی به هم

ریختش در آورد. باید قبلاز ملاقات با پدر کال خودش رو

مرتب

میکرد، اما در حالی که به دنبال روشی برای بزرگ کردن

یه نابغهمیگشت، انرژی هیچ کاری به جز با لا دادن عینکش

رو نداشت.



صدای کال رو شنید. «... و از اونجایی که امروز حال جین خیل ی بهتر شده بود، رفتیم آنی رو ب بینی م.»
«به نظرم اگه حالش بهتر شده بود باید میاوردیش تا پدر و مادر تبیینش.»

جین بادگیرش رو رو ی صندلی جلوی اوپن اندخت و چرخید تا با مردی که به داخل آشپزخونه میومد ملاقات کنه.

«بابا، دیشب که سر شام در این مورد با تو و مامان حرف زدم. توفنی حدادم که...»

«مهم نیست.» پدر کال با دیدن جین ساکت شد.



تصویر ذهنی جین از پدر کال یه پبر مرد گرد و قلمبه با موها
ی سفی دبود که به محض ملاقاتش از بی ن رفت.
حالا جین حس میگرد به یه نسخه کمی مستتر از کال
نگاه میکنه.

در همون حد ظاهر خوبی داشت - بزرگ، خوشتیپ، و تنومند
- و تو ی پیره پشمی، شلوار چروک، و
چکمهها ی چرم ی قدیمیش خیلی طبیع ی به نظر میرسی د. مو
ی تیره و پرپشتش که بلندتر و همچنین نامرتبتر
از مو ی پسرش بود، چند رگهی نقرها ی هم داشت، اما به
نظر میرسی دیبشتر از پنجاه سال نداشته باشه، و بی ش



از حد جوون و خوشتیپ بود که پدر یه پسر سی و شش ساله باشه.

پدر کال هم حسابی اون رو بررسی کرد، و جین به هیچ توفی حاضفاها ی احتیاج نداشت تا متوجه میلهها ی

فولادی جلو ی احساسات اون مرد بشه که دقیقا مثل

پسرش بود. وقت یجین نگاه انتقادآمیز اون رو به خودش

برگردوند، میدونست که باید ارزش خودش رو ثابت کنه. با

این وجود ،پدر کال به جی ن لبخند گرمی زد و دستش رو

دراز کرد.

«من جیم بانر هستم. خوشحالم که بالاخره همدیگه رو میبینی

م.»



«جین دارلینگتون.»»

لبخندش ناپدید و ابروهایش به همدیگه نزدیک شدن. دست

جین رو رها کرد. «بیشتر زنه ای این اطراف بعد

از ازدواج نام فامیل شوهرشون رو روی خودشون

میگذارن.»»

«من اهل این اطراف نیستم، و اسمم هم دارلینگتونه.

همچنین سی و چهار سالمه.»»

از پشت سرش، صدایی شبیه به خفه شدن شنید. جیم

خندید. «جد یمیگی؟»»

«کاملاً. سی و چهار ساله و هر لحظه هم پیرتر میشم.»»



«دیگه کافیه، جین.» هشدار داخل صدای کال بهش گفت
که دیگه چیز ی نگه.
«مریض به نظر نمیرسی.»
«چون نیستم.» جین احساس کرد چیز ی به کمرش کشیده
شد و بعد متوجه شد بند پلاستیک ی که موهاش رو نگه
داشته بود باز شده.
کال دخالت کرد: «چند ساعت پیش حالش بهتر شد. احتمالاً
آنفولانزا نداشته.»



جین به اندازه ی کاف ی چرخید تا نگاه متاسف ی به اون
بندازه - چون نمیخواست تو ی دروغهاش باهاش همراهی
کنه - اما کال وانمود به ندیدن این حقیقت کرد.
جیم یک کمی ک مردان ایکس رو از روی کا بینت برداشت و
با تعجب بهاون نگاه کرد. «کتاب برتر ماه؟»
«جین برای اینکه آروم بشه یه کم میخون ه. آجگو میخوای
بابا؟»
«نه. الان دارم میرم بیمارستان.»
نگرانی باعث شد حس خشمی که جین در مورد کتاب کمیک
داشت و نظری که میخواست بده از یادش برن.
«اتفاقی افتاده؟»



کال سریع گفت: «یه ساندویچ چطوره؟ جین، برو چند تا

ساندویچ برای من و بابا درست کن.» .

«خوشحال میشم برای پدرت یه ساندویچ درست کنم. ولی

تو میتونی ببری برای خودت درست کنی.»

جیم یک ابروش رو به سمت پسرش بالا برد و جین به این

فکر کرد که احتمالاً منظورش اینه که "بعد از

اینهمه سال، این بهترین زنی هست که تونستی پیدا کنی؟"

اما جین عقب نشینی نکرد. «میخواه این آزمایش بدین؟

امیدوارم مریض نشده باشین.»



کال با عجله جلو او آمد. «عزیزم به خاطر پیاده روی که تا
خونه آنی کردی صورتت کثیف شده. شاید بهتر باشه بر
ی بالا و تمیزش کنی.»

حیم گفت: «خیلی چیز عجیبی نیست. من یه دکترم، و چند تا
مریض دارم که باید ویزیت کنم.»

برای یک لحظه، حیم نمیتونست از شدت حماقتی که
مرتکب شده بود حرکت کنه. به سمت کال چرخید.

«پدرت یه پزشکه؟! چند تا اسکلت دیگه توی کمدت دار
ی؟) اصطلاحه معنی: چند تا راز دیگه داری که به م
نگفتی(»



شاید قلب جی ن در حال شکستن بوده باشه، اما به نظر
میرسید کالسرگرم شده. «میدونم که ا میدوار بودی با
یه قاچاچی طرف بشی عزیزم، ولی فکر کنم امروز روز
شانست نیست ت.

البته الان که بهش فکر میکنم، بابا،
نگفتی که پدر پدر بزرگت یه جایی توی کوهستان زندگی
میکرده؟» «پدرم که اینجوری برام تعریف کرد.» جیم به
جین خیره شد. «حالاچه اهمیتی داره؟»

کال نگذاشت جین پاسخ بده، که کار خوبی بود، چون بغض تو
ی گلو ی جین به اندازه ی بزرگ شده بود که



اجازه‌ی صحبت نمیداد. «چین یه جورایی عاشق آدمای

دهاتیه. خودشاهل شهره، اما همهی این چیزهای

عقب افتاده رو دوست داره، و واقعا ناامید شده که ما بلدیم

کفش پامون کنیم.»

حییم لبخند زد. «اگه میخوای کفشام رو در بیارم؟»

صدایی زنانه، که نرم بود و لهجه‌ی جنوبی داشت، از داخل

ورودی به گوش رسید. «کال؟ کجایی؟»

کال آه کشید. «تو ی آشپزخونه هستم مامان.»

«داشتم رد میشدم که دیدم دروازه بازه.» مثل پدر کال، زن

ی که تو ی ورودی در پدیدار شد هم جووتر از اون



به نظر میرسید که یه پسر 36 ساله داشته باشه، و
همچنین خیلی امروزیترا از اینها به نظر میرسی د که دختر
آنی گلاید باشه. خوشگل، لاغر، و خوشلباس. موها ی قهوها ی
روشنشرو کوتاه کرده بود، که خط برشش
پشت گوشه اش بود، و باعث درخشش بیشتر پشمها ی
آبیش میشد.
رنگ پوششی نامشخصی تارها ی
خاکستری اون رو پوشانده بودن. شلوار مشک ی لاغر و
بلندش که باژاکت پشمی خوشبرشی به رنگ انگو ر



همراه بود، یه پین نقره‌ها ی رنگ داشت. در مقایسه با اون،
جی ن حس کرد به خاطر صورت کثیف و موه ا ی پر از برگش
شبییه بچه‌ها ی شیطون شده.

«تو باید جین باشی.» در حالی که دستش رو به سمت جین
دراز کرده بود جلو اومد. «من لین بانر هستم.»

خوشآمدگویییش گرم بود، اما جین وقتی که دستش رو
گرفت، حس احتیاطی عمیق رو از سمتش حس کرد.

«امیدوارم بهتر شده باشی. کال گفت که حالت خیلی خوب
نبود.»

«خوبم، ممنون.»

جیم از جایگاهش کنار اپن گفت: «اون سی و چهار سالشه.»



لین برای یه لحظه شوکه به نظر رسید، و بعد لبخند زد.
«خوشحالم».

جین حس کرد کم کم از لی ن بانر خوشش میاد. جیم روی
یکی از صندلیها ی کنار این نشست و پاهاش رو
دراز کرد. «کال میگه جی ن از دهاتیا خیلی خوشش
میاد. فکر کنم دیوونه تو بشه، امیر».

جین دید که کال نگاه سردرگمی به پدرش انداخت. تو ی
حالت بیا نجیم بانر حسی کوچک از توهین شنی د

که قبلا اونجا نبود، اما همسرش هیچ واکنش ی نشون نداد.

«مطمئنم کهکال بهت گفت که از یه سفر تفریحی و همچنین



پزشکی برگشتی م. از اینکه دیشب اونقدر مریض بودی
که نتونستی پیشمون بیای خیلی ناراحت
شدم. شنبه جبراناش میکنی م. جیم، اگه بارون نیومد
میتونی کبابدرست کنی.»
جیم پاهاش رو روی هم انداخت. «ولی از اونجایی که جین
چیزهای دهاتی دوست داره، چرا برایش یه غذای
مخصوص خانوادگی گلاید رو درست نمیکنی امبر؟
میتونیم لوبیا و چربی خوک بخوریم، یا چطوره یه کم از
اون سوس که مامانت درست میکرد نخوریم؟ تا حالا
سوس خورد یجین؟»



«نه، فکر نمیکنم خورده باشم» .

لین با خونسردی گفت: «فکر نمیکنم دوست داشته باشه.

این روزها دیگه کسی از این چیزها نمیخوره.»

«شاید تو بتونی دوباره مدش کنی، امیر. میتونی تو ی

مراسم خیریه ی بعدیتون تو ی اشویل، برای دوستای

خوشتیبت تعریف کنی.»

کال جوری به پدر و مادرش خیره شده بود که انگار برای

بار اول اونها رو میدید. «از کی مامان رو امیر صدا میکنی؟»

جیم پاسخ داد: «خب اسمش اینه.»

«آنی ازش استفاده میکنه، ولی تا حالا نشنیدم اینطور ی

صداش کنی.»



«کی گفته همیشه باید به یه شکل ب قیه رو صدا کنیم؟»
کال به مادرش نگاه کرد، اما از سمتش عکسالعملی ندید. در
حالی که واضحا راضی نبود، یک بار دیگه در
یخچال رو باز کرد. «مطمئنید که هیچکدومتون ساندویچ
نمیخواید؟ ماما ساندویچ میخوای؟»
«نه، ممنون» .

جیم که حاضر نبود رشته ی کلام قبلی ش رو رها کنه گفت:
«سوس یک ی از سنتها ی قدیمی گلایدها هست.

فراموشش که نکردی، امبر؟» با نگاه خنجر مانندش به امبر
خیره شد، جور ی که جین حس دلسوزی نسبت ب ه



مادر کال حس کرد. چون دقیقا میدونست خطاب این نگاه
قرار گرفتن حسی داره. جیم بدون اینکه منتظر
پاسخ بشه به سمت جین برگشت. «سوس یه چیزی مثل
سو سی سهست، جین، با این تفاوت که از کلهی خوک درست
شده، البته به جز چشم هاش».
لین لبخند خشکی زد. «خیلی حال به هم زنه. نمیدونم چرا
مادرم درستش میکرد. همین الان داشتم با تلف ن
باهاش حرف میزدیم. به همین خاطر بود که فهمیدم حالت
بهتر شده. بهنظر میرسه که ازت خوشش میاد، جین.»



«من هم از ش خوشم میاد.» جین هم به انداز هی

مادر شوهرش مشتاقعوض کردن بحث بود. نه فقط به خاطر

اینکه رگه‌های تنش رو توی صحبت‌های پدر و مادر کال میدید،

بلکه به این خاطر که این اواخر معده‌ش

کنترل خودش رو نداشت، و نمیخواست ریسک صحبت

در مورد چشم‌های از حدقه در اومده و سرگراز رو بکنه.

لین گفت: «کال بهمون گفت که یه فیزیکی‌دان هستی. خیلی

تحت تاثیر قرار گرفتم.»

جیم از روی سندلیش بلند شد. «همسر من از دبیرستان

فارغ التحصی نشده، برای همین بع‌ضی وقتها از



صحبت با مردم درسخونده میترسه.»

لین به هیچوجه ترسیده به نظر نمیرسید، و جی ن متوجه

شد که کمکم داره از جیم بانر و خفت دادنها ی نه

خیلی مخفیاننش متنفر میشه. ممکنه که همسرش حاضر

باشه اونجا بایسته و این حرفها رو تحمل کنه، اما جین چنین

آدمی نبود. با صدای ثابتی گفت: «مطمئناً هیچ دلیلی برای

ترس وجود نداره. بعضی از احمقترین

افراد ی که من میشناسم مدرکهای دانشگاهی خوبی

دارن. اما من ک یباشم که در این مورد به شما بگم،



دکتر بانر، مگه نه؟ مطمئنم که از نزدیک تجربی برخورد با چنی نآدمهایی رو داشتید. «

در کمال تعجب، متوجه شد که جیم لبخند میزنه. بعد دستش رو آرومبه پشت قسمت یقهی کت زنش برد و با چنان حالت آشنایی اون بخش رو مالید که مشخص بود چهار دهه هست که داره همین کار رو میکنه.

صمیمیت موجود در این حرکت باعث شد جین متوجه بشه که بیشت ر از حدی که باید دخالت کرده، و پی ش خودش گفت ای کاش دهنش رو بسته نگه داشته بود.

هر نوع از ناهماهنگی که بین این دو نفر بود بدون شک



سالها تکرار شده بود، و هیچ رب طی به جین نداشت.
خودش بهاندازهی کافی ناهماهنگی تو ی زندگی ش داشت.
جیم یک قدم از زنش دور شد. «دیگه باید برم، وگرنه دیر
میرسم.» به سمت جین برگشت و خیلی دوستانه به ه
بازوش فشار آرومی آورد، بعد به پسرش لبخند زد. «از
دیدنت خوشحال شدم، جی ن. فردا میبینمت، کال.»
احساس پدرانهی شدیدش نسبت به کال کاملا مشخص بود،
اما وقت یجیم اتاق رو ترک کرد، جین متوجه شد که حتی یه
نگاه کوتاه هم به همسرش نینداخت.



کال یک بسته ساندویچ گوشت و پ نیر روی این گذاشت.
وقت ی صدا ی بسته شدن در ورودی رو شنیدن، به
مادرش نگاه کرد.

لین با حالت متانت کاملی به کال نگاه کرد، و جین متوجه شد
علامت "ورود ممنوع" ی که موقع حضور جیم
روی چهرهی لین نقش بسته ب ود، حالا ناپدید شده بود.
کال به نظر سردرگم میوم د. «چرا بابا صدات میکنه امبر؟
خوشمنمیا د.»

«خب اگه خوشت نمیاد خودت میتونی باهاش حرف بزنی،

مگه نه؟» به جین لبخند زد. «با شناختی که از کال



دارم، میدونم هیچ جایی به جز کوهستان به ذهنش نمیرس
ه که تو رو بیره. اگه دوست داشتی مغازه‌های محل
رو ببینی، خوشحال میشم اطراف رو نشونت بدم. میتونیم
بعدش هم نهار بخوریم. «

«اوه، خیلی خوشحال میشم.»

کال به جلو قدم گذاشت. «خب حالا، جین، لازم نیست ادب
رو رعایت کنی. مامان درک میکنه.» بازوش رو
دور شونه‌ی مامانش پیچی د. «جین در حال حاضر نمیتون
ه از وقت تحقیقاتش بزنه، اما نمیخواد ناراحت کنه.
الان داره میگه باشه، ولی در حقیقت میخواد بگه نه.»



«کاملاً درک میکنم.» حالت چهره‌ی لین میگفت که اصلاً درک نم‌یکنه.

«البته کارت مهمتر از بیرون

رفتن هست. حرفم رو

نادیده بگی ر.»

جین جا خورده بود. «نه، واقعاً میگم.»

«لطفاً، لازم نیست چیز دیگه‌ای بگی.» پشتش رو به جین راه

کرد، و کال رو در آغوش گرفت. «باید به یه

ملاقات تو ی کلیسا برسم. مادر کشیش بودن برام شده یه

شغل. کاش ایتن هم ازدواج میکرد.» با چشمه‌ای



سرد به جی ن نگاه کرد. «امیدوارم بتون ی شنبه شب تو ی
برنامهت کم یوقت برامون خالی کن ی.»
جین احساس مرگ داشت. «البته.»
کال مادرش رو به سمت در همراهی کرد، و اونجا چند دقیق
ه با هم حرف زدن. و بعد به آشپزخونه برگشت.
جین گفت: «چطور تونست ی این کار رو بکنی؟ یه کاری
کرد ی پی شمادرت یه آدم خستهکننده به نظر برسم.»
«چه فرقی داره؟» کال پاش رو صاف کرد تا کلیدهاش رو
از جی براست شلوارش در بیاره.
«فرق؟ علنا بهش توهین میشه.»



«خب که چی؟»

«باورم همیشه اینقدر احمقی.»

آره میفهمم.» کلیدهاش رو رو ی این گذاشت. «میخوا ی

براش یه عروس خوب و مهربون بش ی. آره، همینه؟»

«فقط میخوام مودب باشم.» .

«چرا؟ تا بهت علاقهمند بشه و بعد وقتی بفهمه میخوایم طلاق

بگیری محالش گرفته بشه؟»

چین ناراحتی رو در اعماق شکمش حس میکرد. «دقیقا

منظورت چیه؟»



کال آروم جواب داد: «اونها قبل از این برای یه عروسشون عزادار یکردن. نمیذارم دوباره مجبور به این کار بشن. میخوام وقتی در مورد طلاقمون شنیدن یه بتری نوشیدنی بازکنن و فرار پرخطر پسرشون از یه ازدواج بد رو جشن بگیرن.»

حین با اینکه چ نین حسی نداشت گفت: «متوجه نمیشم.»
«پس بذار برات هجیش کنم. اگه یه کاری کنی که والدینم حالشون ازدیدن قیافت به هم بخوره ممنون میشم.»
دستهای حین شروع به لرزیدن کردن، برای همین اونها رو محکم جلوی بدنش به هم گره زد. تا اون موقع، متوجه



نشده بود که حس حضور تو ی خانواده ی کال بر اش به نو
ع ی سرگرمی تبدیل شده بود. به عنوان کسی
که همیشه دوست داشت به جا یا کسی تعلق داشته
باشی، ای ن بزرگترین طعن هی زندگی بود. «باید آدم
بدهی داستان باشم».

«اینجوری به من نگاه نکن. تو بودی که بدون دعوت قدم
به زندگی من گذاشتی و همه چیز رو زیر و رو
کردی. من نمیخوام الان پدر بشم، و به هیچوجه نمیخوام
شوهر کسی بیاشم. اما تو حق انتخاب رو از من



گرفتی، و حالا باید کمی از اون رو جبران کنی. اگه حتی
یه ذره احساسات تو ی قلبت دار ی باید از آسیب دیدن
والدینم جلوگیری کنی. «

جین روش رو برگردوند و پلک زد. امکان نداشت چیز ی رو
از اون بخواد که بیشتر از این درخواست ناراحتش
کنه. یک بار دیگه، جی ن عریبه ی جمع میش د. این باعث
میش د جین بهاین فکر کنه که آیا این نقش همیشگی ش تو
ی زندگی هست؟ آیا باید همیشه از لبها ی دور به خانواده ی
بقیه ی مردم، و چیزهایی که به نظر خیلی آسون



به دست میومد ن نگاه کنه؟ اما این بار اگه کاری که کال میگفت انجام میشد، جین قدم به جایی دورتر از غریبه بودن میرسید. این بار مورد تنفر همه قرار میگرفت. کال گفت: «بخش بزرگی از زندگی من تو ی سلویشن هست. دوستهام.

خانواده‌م. اما تو فقط برای چند ماه اینجا هستی و بعد ناپدید میشی.»

«و پشت سر خودم هیچچیز به جز خاطرات بد به جا نمیگذارم.» کال آروم گفت: «تا این حد رو بهم بدهکار

ی. «



تو ی درخواست کال چنان حس ی از عدالت وجود داشت که باعث میش دجین تحت تاثیر قرار بگیری. کار ی که با کال کرده بود غیر اخلاقی بود، که این باعث شده بود برا ی ماهها احساس گناه جین رو رها نکنه، و حالا یه شانس داشت که این کارش رو جبران کنه. کال درست میگفت. جی نهیج کار ی نکرده بود که باعث بشه لیاقت جایگاهی تو ی خانوادگی کال رو داشته باشه. و به کال بدهکار بود.

کال با کلیدهاش رو ی کابینت بازی کرد، و جین متوجه شد که اون روناراحت کرده. دیدن حالتی به جز اعتماد



به نفس تو ی کال چیز عجیب ی بود، و یک لحظه طول کشی د
تا جی نمتوجه موقعیت بشه. کال از این میترسی د
که جین کاری که میگ ه رو نکنه، و به دنبال راهی برای
راضی کردنش میگش ت.

«ممکنه متوجه شده باشی که والدینم در حال حاضر یه کم با
همدیگ ه ناراحت هستن. قبل از مرگ چری و جیمی شرایط
اینجوری نبود.»

«میدونم که وق تی ازدواج کردن هر دو بچه بودن، اما از
اون چیزی که تصور میکردم خیلی جووتر هستن.»



«من جایزه‌ی فارغ التحصیلی د بیرستان پدرم بودم. مامانم وقتی پونزده ساله بود باردار شد، و وقتی شونزده سالش بود به دنیا اومدم.»

«اوه.»

«اون رو از دبیرستان بیرون انداختن، اما آن ی میگه که وقتی باباسخنرانی آخر سالش رو میکرده مامان با اینک ه

دیده نمیشد، بهترین لباسش رو پوشیده بوده و زیر استادیوم مخف یشده بوده، فقط به خاطر اینکه صدا شدن اسم بابا برای سخنرانی رو بشنوه.»



جین این ناعدالتی سی ساله رو تصور کرد. امبر لین گلاید، دختر فقی راهل کوهستان، به خاطر باردار بودن از دبیرستان بیرون انداخته شده بود، و پسر پولداری که اون رو باردار کرده بود جلوی جمعیت ایستاده و سخنرانی کرده بود.

کال گفت: « میدونم به چی فکر میکنی، اما بابا هم از مسئولیتهاش فرار نکرد. شرایط اون هم سخت بوده.

هیچکس توقع نداشت که با مامان ازدواج کنه، اما این کار

رو کرد، وطنی دوره دانشگاه و مدرس هی پزشکی باید از



خانوادهش هم مراقبت میکرد.» «شرط میبندم با کمک والدینش.»

«اولش نه. اونها از مامانم متنفر بودن، و به بابا گفتن که

اگه باهاش ازدواج کنه، حتی یه پنی هم پول بهش

نمیدن. برای مدت حدوداً یک سال هم پای حرفشون وا

بسادن، اما بعدگیب به دنیا اومد، و بالاخره دلشون به رحم اومد.»

«به نظر میرسه والدینت با هم خیلی مشکل داشته باشن.»

کال سریعاً حال تی دفاعی به خودش گرفت. جین متوجه شد

که ممکن بود خودش در مورد مشکلاتشون نظر



بده، اما وقتی کسی دیگه این کار رو میکرد شرایط عوض
میشد. «فقطهر دو غمگین هستن، همی ن. هرگز
عشقشون رو خیلی به مردم نشون ندادن، اما مشکل خیلی
بزرگی همندارن. البته اگه منظورت همینه.»
«منظوری نداشتم.»

کال کلیدهاش رو از روی کابینت برداشت و به سمت دری
رفت که به گاراژ ختم میشد. قبل از اینکه به در برسه
جین متوقفش کرد.

«کال، کاری که میخوای رو میکنم - تا جای ممکن
باهاشون سرد برخورد میکنم - اما با آنی این کار رو



نمیکن م. خودش هم که حدودا با شرایط آشنا هست.» جین

نسبت به پیرزن حس آشنایی داشت، و حس میکرد

اگه حداقل به چهره‌ی دوستانه این اطراف نداشته باشه
دیوونه بشه.

کال چرخید تا به جین نگاه کنه.

جین شونه‌هاش رو صاف کرد و سرش رو بالا آورد. «پیشنهاد

من همینه. میخوای قبول کن، نمیخوای هم

قبول نکن.»

کال سرش رو به آرومی تکون داد. «خیلی خب. قبول

نمیکن م.» فصل ده



جین در حالی که بلند میشد تا کام پیوترش رو خاموش کنه
خر خرید، بعد لباسهاش رو در آورد تا برای
خوابیدن آماده بشه. تو ی سه روز گذشته، صبحها رو به
کمک کردن به آنی گذرونده بود، به همین خاطر همهی
ماهیچهها ی بدنش درد میکرد.

همینطور که شلوار لیش رو تا میکرد لبخند زد، و بعد لباس
خوابش رو بیرون کشید. معمولا وقتی یکی به ش
دستور میداد خشمگین میشد، و لی از دستورها ی آنی
خوشش میومد.

آنی سر کال هم غر زده بود. صبح روز چهارشنبه کال گیر
داده بود که خودش جین رو برسونه. وق تی به اونجا



رسیده بودن، جین به پلهی جلوی ورودی اشاره کرده بود و توصی هکرده بود که به جای استخدام غریبهها، خودش دست به کار بشه. کال با کلی غرغر شروع به کار کرده بود، اما خیلی طول نکشید که صدای سوت کشیدنش بالا رفت. پله رو به خوبی درست کرده بود و بعد هم جاهای دیگهی خونه که احتیاج داشتن رو تعمیر کرده بود. امروز هم چندین گالن رنگ از مغازهی ابزارفروشی خریده بود و بعد هم به جون رنگهای قدیمی دیوارهای خونه افتاده بود.



جین یه لباس خواب آستین کوتاه پوشید که روی جیبش نقاش یکارتونی کشیده بود. قرار بود فرداشب با والدین کال غذا بخوره. کال اسمی از اینکه باید از شون فاصله بگیره نیاورده بود، اما جین میدونست که فراموش نکرده. با اینکه جین خسته بود، ساعت هنوز یازده هم نشده بود، و از اینکه بخواد به این زودی بخوابه احساس ناراحتی میکرد. شروع به جمع کردن م حیط کارش کرد و ناگهان متوجه شد داره به این فکر میکنه که کال شبها کجا میره. حدس میزد که با زنه ای دیگه ای ملاقات میکنه، و یادش به حرف لین افتاد که در مورد جایی



به اسم موتنیر حرف زده بود. چین از آن ی در این مورد
پر سیده و فهمیده بود که یه جور کلوب خصوصی هست.

تو ی همین کلوب با زنها ملاقات میکرد؟

با اینکه این یه ازدواج واقعی نبود، حتی فکر کردن به این

ق ضیه اذیت ش میکرد. نمیخواست کال با زنها ی دیگه

اشنایی داشته باشه.

در حالی که دستها ی از کاغذ رو مرتب میکرد سر جاش خشک
شد.

داشت به چی فکر میکرد؟

فقط این شرایط پیچیده رو بدتر میکرد. اما حتی در حالی که

داشتاین رو به خودش میگفت، همزمان به



بدن کال فکر میکرد که برای ساییدن بخش کناری خونه
ی آنی پیراهنش رو در آورده و روی نردبون رفته بود.
دیدن اون ماهیچهها که با هر حرکت کال منقبض و منبسط
میشدن اونقدر دیوونهش کرده بودن
که بالاخره پیراهن کال رو به سمتش پرتاب کرده بود و
بعد هم یه سخنرانی کامل در مورد تخریب لایهی اوزون و
سرطان پوست برایش کرده بود.
هوس. داشت با این دست و پنجه نرم میکرد. هوس خالص
و کاملاً بدوی. و تصمیم هم نداشت کم بیاره.



باید کاری برای انجام دادن پیدا میکرد تا حواس خودش رو پرت کنه، بنابراین سطل آشغال پر رو با خودش پایین برد و توی گاراژ خالیش کرد. بعد از اون، از پنجرهی آشپزخونه بهماه خیره شد و متوجه شد که داره دانشمندهای باستانی رو تحسین میکنه - بطلمیوس، کوپرنیکوس، گالیله - کسانی که سعی کرده بودن با وسایل ابتداییشون رموز کیهان رو کشف کنن. حتی نیوتون هم نمیتونست ابزارهایی که جین ازشون استفاده میکرد رو تصور کنه، از کامپیوترش گرفته تا بزرگترین شتابندهای ذرات دنیا.



وقتی در پشت سرش باز شد و کال تو ی گاراژ اومد، جی ن
از جاش بالا پرید. همینطور که کال به سمت
آشپزخونه میرفت، جی ن متوجه شد که تا حالا هیچ مردی رو
ن دیده که اینقدر راحت لباس بپوشه. همراه شلوار
جینش، یه پیرهن قرمز شرابی پوشیده بود و یه کت بارانی
مش کی. کالگفت: «فکر کردم تا این موقع دیگه
خواب باشی.» و جین به این فکر کرد که آیا خشونت داخل
صداشتوهم بوده یا نه.
«داشتم فکر میکردم.»



«راجع به اون سبزمینی هایی که کاش تی رویا پرداز ی
میکردی؟» جین لبخند زد و اضافه کرد: «راستش رو بخوای
داشتم در مورد نیوتون فکر میکرد. اسحاق».

کال با خشکی گفت: «اسمش رو شنید م.» در حالی که
دستهایش رو داخل جیبها ی شلوارش میکرد، آستین ن
کت بارانیش چروک شد. «فکر میکردم شما فیزیکدانها ی
مدرن از شدت عشقتون به اون "آدم بزرگه" همه چیز رو
در مورد نیوتون فراموش کردین.»

شنی د اینطور خطاب شدن انیشتین برای جین جالب
بود. «باور کن خود آدم بزرگه هم احترام زیادی برای



پیشینیانش قائل بود. فقط باور داشت که نبای د بذاره
قوانین نیوتونبراش محدودیت فکری ایجاد کنه». «
» با این وجود باز هم فکر میکنم احترام سرش نم یشده.
اسحال بدبختاین همه کار کرده، بعد آلبرت اومد و همه چیز
رو عوض کرد».

چین دوباره لبخند زد. «بزرگترین دانشمندا همیشه
شورشی بودن .

خدا رو شکر که دیگه به خاطر

تئوریهامون اعدامون نمیکنن.»

کال کتش رو روی یکی از صندا لیهای پشت اپن انداخت.

«جستجوت بهدنبال کوارک رویین چطور پی ش میره؟»



«سال 1995 پیداش کردیم. و در ضمن تو از کجا میدونی

من تو ی چه مبحثی کار میکنم؟»

کال شونهایش رو بالا انداخت. «دوست دارم در مورد

بعضی چیزها اطلاعات داشته باشم».

«من دارم در مورد مشخصه‌های کوارک رویین تحقیق

میکنم، دنبال خودش نمیگردم.»

«خب، چند تا کوارک میشه روی سر یه سوزن جا داد؟»

«بیشتر از اونی که بتونی تصورش رو بکنی.» هنوز هم از

اینکه کالچیزی در مورد تحقیقاتش میدونست شگفتزده

بود.



«دارم در مورد کارت ازت میپرسم، پروفیسور. قول میدم

اگه جزئیات تریزش رو متوجه نشم حداقل کلیات رو

میفهمم.»

یک بار دیگه جین به خودش اجازه داده بود میزان

باهوشی کال رو فراموش کنه. به خاطر هیکل ورزشکاریش

فراموش کردن این حقیقت خیلی راحت بود. قبل از

اینکه اوضاع خطرناک بشه جین افکارش رو از این جهت

به خصوص بیرون آورد. «در مورد کوارکها چی میدونی؟»



«خیلی نمیدونم. میدونم که یه ذره‌ی زیراتمی ساده‌ست و همه‌ی چیزها‌ی اطراف ما رو میسازه. در کل – چی – شش نوع کوارک داریم؟»

این بیشتر از حدی بود که اکثر مردم اطلاع داشتن. جین سرش روتکون داد. «کوارکها‌ی رویین و زیرین، بالایی و پایینی، عجیب و شگفتی. اسمهاشون از یه آهنگ اومده که تو‌ی *Finnegans Wake* جیمز جویس هست.»

«میبینی، مشکل بزرگ شما دانشمندها همینه. اگه اسمها‌ی کارهاتون رو از کتابها‌ی تام کلنسی بگیرید –





جهت ورود به کانال ما در تلگرام

کلید کنید

@Romanbooki



ما را در اینستاگرام دنبال کنید

Romanbookir

سازمان قانونی دانش و فرهنگ



یعنی چیزی که مردم میخونن - اینجوری عموم مردم میفهمن
راجع به چی حرف میزنی ن.»

جین خندید. «قول میدم اگه یه موقع یه چیز مهم کشف
کردم اسمش رو بذارم اکتبر سرخ.»

«آفرین دختر خوب.» کال پاش رو از روی یه صندلی رد کرد
و با نگاه منتظر به جین خیره شد. جی ن متوجه
شد که ازش میخواد چیزهای ب بیشتری در مورد کارش
براش تعریف کنه.

جین به سمت گوشه‌ی اپن رفت و یک دستش رو روی
گرانیت رویاون گذاشت. «چیزهایی که در مورد کوارک



رویین میدونیم خیلی شگفتانگیز هستن. به عنوان مثال، اینک هچهل برابر سنگیتتر از کوارک زیرین هست، ول ی نمیدونی م چرا. هر چی بیشتر ر در مورد مشخصهها ی کوارکرویین میفهمیم بیشتر به پیدا کردن ترکها ی مدل استاندارد فیزیک ذرها ی نزدیک میشیم. البته در نهایی تدنبال تئوری نهایی میگردیم که ما رو به سمت یه فیزیک جدید هدایت میکنه. «تئوری همه چیز؟»

«این اسم کمی لوس هست. بهتره بهش گفته بشه تئوری یگانگ یعظیم، اما آره، همون تئوری همه چیز.»



بعضی از ما فکر میکنی م که کوارک رویین بخش کوچکی
از اون رومشخص میکنه. «

«و تو میخوای انیشتین این فیزیک جدید باشی؟»

جین خودش رو با پاک کردن لکها ی روی گرانیت با استفاده
از نوک انگشتش مشغول کرد. «فیزیکدانها ی

برجستها ی همه جای دنیا هستن که دارن روی همین
تئوری کار میکنن. «

«و تو هم از هیچکدوم اونها نمیترسی، مگه نه؟»

جین نیشخند زد. «حتی یه ذره هم نه.»

کال خندید. «موفق باشی، پروفیسور. امیدوارم موفق بشی.»



«ممنون.» جین صبر کرد تا کال بحث رو عوض کنه – بیشتر

مردم وقتی صحبت از کار جین میشد

چشمه‌اشون آلبالو گیلاس میچید – اما کال در عوض بلند شد

و یه بسته چیپس برداشت و روی مبل مخملی

لم داد، و بعد شروع کرد به سوال پرسیدن در مورد روش

کار اب‌آر شتاب‌دهنده‌ها.

خیلی طول نکشید که جین متوجه شد روبروی کال نشسته و

در حالی که چیپس میخوره، در مورد

شتاب‌دهنده‌ی تواترون توی آزمایشگاه فرمیل و همچنین

شتاب‌دهنده‌ی که توی ژنو ساخته میشد برایش



توضیح مید ه. هر توضیح به سادگی باعث ایجاد سوالهای بیشتر میشود. در ابتدا با اشتیاق توضیح میداد، و از اینکه کسی رو پیدا کرده که واقعا به فیزیک ذرات علاقه مند هست

خوشحال بود. نشستن تا دیرموقع توی آشپزخونه و خوردن تنقلات و صحبت کردن در مورد کارش برایش لذتبخش بود. تقریبا مثل این بود که ازدواج شون واقعی باشه. اما وقت یفهمید داره جزئیات گروه لپتون رو برایش توضیح مید ه و بدتر اینکه کال همچیز رو میفهمید، این فانتزی از بین رفت.



وقتی درک کرد که کال چقدر راحت مفاهیم فیزیکی رو میفهمه شکمچین به هم پیچید. اگه بچشون حتی از چیزی که فکر میکرد هم باهوشتر میشد چی؟ این فکر باعث شدگیج بشه، بنابراین سریع توضیحاتش رو به بوزون هیگز کشوند تا کال رو عقب بگذاره». «
«متاسفانه این قسمت رو نفهمیدم، پروفیسور».
ای کاش میتونست بهش بگه متوجه این قسمت نشده چون که برای فهمیدنش بیش از حد احمق، اما در عوض باید میگفت: «از اینجا به بعدش پیچیده میشه.» جین از پشت میز بلند شد. «من یه کم خسته هستم.
فکر کنم بهتر باشه برم بخوابم».



«خیلی خوب».

چین تصمیم گرفت که الان بهترین موقع برای این بود که این حالت زندانی بودنش رو پایان بده. کال توی حال و هوا ی خوبی بود، و شای د این باعث میش د بهتر با حرف چین کنار بیاد. «راستی کال، باید یه فکری در مورد ماشین بکنم. چیز خفنی نمیخوام، فقط همین که بتونم یه مسیری رو برم و پیام. باید کجا برم؟»
«هیچجا. هر جایی که خواستی بری بگو خودم میبرمت.»



و به همین سرعت، حس خوب کال ناپدید شده بود. از پشت
میز بلند شد و از آشپزخونه بیرون رفت و مکالمهشون رو
پایان داد .

اما جین به این راحتیها کم نمیآورد، به همین خاطر کال رو تا
جلوی اتاق بزرگ مطالعه دنبال کرد. «من به

مستقل بودن عادت دارم. یه ماشینی برای خودم لازم
دارم.» و بعد بهآرومی ادامه داد: «قول میدم وقتی توی
شهر رفتم برای دوستهات دست تکون ندم.»

«ماشین بی ماشین، پروفیسور. همین که گفتم.» یک بار د
یگه از جی ندور شد. این بار توی اتاق مطالعه ناپدید



شد. جی ن لبهاش رو به هم فشار داد و جلو رفت.
احمقانست. به نظر میرسه کال فراموش کرده که تو ی قرن
بیست و یک م زندگی میکنن. و جین هم میخواست پول
رو خودش پرداخت کنه.
به درگاه اتاق قدم گذاشت. «بر خلاف دوست های قبلیت،
من سنم به اندازه های هست که بتونم گواهی نامه بگیرم.»
«این جوکت دیگه قدیمی شدهها.»
«البته با این تفاوت که واقعا جوک نیست، مگه نه؟» جین
با حالت یمتفکر به کال نگاه کرد. «مطمئن ی همی



اینها به خاطر حفاظت از والدینت هست؟ مطمئن نی به این
خاطر نیس تکه میخوای من رو زندانی کنی تا سن
با لا و جلف نبودن ظاهر م رو از دوستهات مخفی کنی؟»
«اصلا نمیدونی داری راجع به چی حرف میزنی.» کال پشت
میز بزرگ چوبی اتاق نشست.
چین با خونسردی به کال خیره شد. «من حتی شبیه به اون
چیزی کههمه دوستات انتظار داشتن باهاش
ازدواج کنی نیستم، مگه نه؟ به اندازهی کافی خوشگل
نیستم که همسرتو بشم، و سنم هم بالاست. واقعا
عجب شرمساری بزرگی برای بمبا فکن هست.»



کال پاهش رو با لای میز روی هم گذاشت. «باشه همین
که تو میگی.» «برای خریدن ماشینی به اجازهی تو
احتیاج ندارم، کال. چه دوستداشته باشی و چه نداشته باشی این کار میکنم.»

کال با چشمهای خشک و سوزانش به جین خیره شد. «به
همین خیال باش.»

جین که کاملاً خسته بود و حوصلهی بحث رو نداشت به
سمت در چرخید. فردا همون کاری که میخواست رو



میکرد، و کال هم آگه دوست داشت میتونست به این
حقیقت عادتکنه. «امشب بیشتر از این نمیتونم ریختت رو
تحمل کنم. شب بخی ر.»
«داریم حرف میزنیم، کجا میری!» کال اونقدر سریع
حرکت کرد کهجین ندیدش، و قبل از اینکه بتونه از در
رد بشه کال جلوش رو گرفت. «شنیدی چی گفتم؟»
جین دستهایش رو به کمرش زد و به بالا نگاه کرد تا چشمهای
کال رو ببینه. «برو کنار، بچه پررو!»
ثانیها یکی پرتنشتر از دیگری گذشتن. پیشونی کال چروک
شده بود و لبهایش رو به هم فشار داده بود، اما



در عین حال، جین چیزی رو در چشمهاش میدید که ش بیه به حس انتظار بود، انگار که دوست داشت با جین دعوا کنه. شگفتانگیزترین چیزی بود که جین تابحال دیده بود. تا قبل از این به کسانی عادت داشت که همیشه از دعوا فراری بودن، اما به نظر میومد کال ازش لذت ببره، و جین در کمال تعجب متوجه شد که خودش هم کاملاً مایل به ایجاد بحث و دعوا با کال بود. اما قبل از اینکه مهلتی برای جر و بحث داشته باشه، کال نگاهش رو پایین انداخت و گوشه لبش بالا رفت.

«گوفی» 5.



جین تا حالا با اسمها ی زیادی خطاب شده بود، اما تابحال این یکی رو نشنیده بود، به همین خاطر خشمش بیشتر شد. «چ ی گف تی؟»

«رو ی لباست رو میگ م.» دستش رو پاییی ن برد و با انگشتش شخصی تکارتونی که رو ی قسمت سینهی لباس بود رو دنبال کرد. «عکس گو فی هست.»

«اوه.» خشم جین محو شد.

کال لبخند زد و شروع کرد به کشیدن ناخنش رو ی طراحی بیرون ی گوفی. در پاسخ به این کار کال، پوس ت



جین محکم شد. از اینکه در برابر چنین عمل برنامه ریزی شده‌ای عکسالعمل نشون داده بود متنفر بود. تعجبی نداشت که غرور کال اینقدر زیاد بود؛ احتمالا حتی موقعی که خواب بود میتونست هر زنی رو تحریک کنه. «امیدوارم بهت خوش بگذره، چون کارت مشخصا هیچ فایده‌ای برایمن نداره».

«که اینطور؟» کال به لباس جین نگاه کرد، شواهد ماجرا دقیقاً خلاف این قضیه رو نشون میدادن.

کال خیلی مغرور بو؛ خیلی به خودش میبالی د. جین باید هر جوریشده ازش انتقام میگرفت، به همین خاطر



سرش رو تکون داد و با قیافه‌ی ناراحت به کال خیره شد.

«هنوز متوجهی ح قیق ت نشدی، مگه نه کال؟»

اسم شخصیتی کارتونی و همچنین به معنی "احمق" البته

با حالت یبازیگوشانه و بامزه .5 Goofy «متوجهی چی؟»

«مهم نیست.» جین آه کشید. «شاید زیر همی این سر و

صداهایی که میکنی واقعا آدم خوبی باشی، برای

همین نمیخوام به احساساتت آسیبی برسونم.»

کمی کجخلقی به صدای کال اضافه شد. «نگران احساسات

من نباش .

چی رو متوجه نشدم؟»



جین حرکتی نا میدانه و اغراقشده کرد که با وجود اینکه بار اولش بود ،خیلی واقعی و موثر به نظر میومد.

«این احمقانهست. واقعا نمیخوام در موردش حرف بزنم» .

«زود باش حرف بزن!»

«خیلی خوب، باشه. راستش رو بخوام بگم، چیزی که ظاهرا

متوجهش نمیشی اینه که تو به من نمیخوری .

برام جذابیتی ندار ی.» به عمرش دروغی از این بزرگتر نگفته بود.

کال دستش رو انداخت. «برات جذابیت

ی ندارم؟» «حالا عصبانی ت کردم؟»

«عصبانی؟ چرا ب اید عصبانی باشم؟»



«به نظر میاد عصبان ی شد ی.»

«خب، این فقط نشون میده در اون حد ی که نشون مید ی

عقلندار ی.»

«خوبه. به علاوه، مطمئنم نداشتن هیچ حسی به تو به خاطر

یه مشکل تو ی عقل من هست. احتمالاً هیچ ربطی به تو

نداره.»

«دقیقا همینطوره.»

جین کمی شونههاش رو بالا انداخت. «فقط نوع دیگه ی از

مردها رو دوست دارم.»

«اون وقت این یعنی چه مدلی؟»



«اوه، خب مردهایی که اینقدر گنده نباشن. اینقدر سر و صدا نکنن.

جتلمن باشن. با فرهنگ باشن».

«مثل دکتر کریگ الکهارت؟»

«در مورد کریگ چی میدونی؟»

«میدونم که به خاطر یه منشی بیست ساله با تو به هم زد».

«منشی نبود. متصدی ورود داده بود. و کریگ هم با من به هم نزد».

«اونجوری که من شنیدم این رو میگه. باهات به هم زده،

هیچ بحث بهم توش نیس ت.»



«مسلمای چین کار ی نکرده. با توافق دو طرفه از هم جدا شدیم.»

«دو طرفه کجا بود.»

«فقط به خاطر اینکه غرورت رو شکستم و گفتم برام جذاب

نیستی اینچرت و پرتها رو میگی که ناراحتم کنی.»

«من زنهای زیادی دیدم که دروغگو بودن، ولی تو دست

همه رو از پشت بست ی. قبول کن، پروفیسور. اونقدر

برات جذابیت دارم که نمیتونی تحملش کنی. اگه بخوام

میتونم کار ی کنم که تا سی ثانیهی دیگه لباسهات

رو در بیاری و بهم التماس کنی.»



«هیچ چیزی خفتبارتر از مرد میانسالی نیست که سعی میکن

ه با قدرت جنسی رو به کاهشش به بقیه پز بده.»

«رو به کاهش!»

در حالی که گونها ی کال از شدت خشم و خجالت سرخ

میشدن، جی نبه اون نگاه کرد و میدونست که کار

خودش رو کرده. بیش از حد بهش فشار آورده بود، و حالا

باید کاملاً خفه میشد. «نگران نباش، کال. یه جایی بالاخره

یکی پیدا میشه که باهات کنار بیاد.» حالا حتی گوشه ای

کال هم قرمز شده بودن.



چین با دست آروم به سینه‌ی کال زد. «و اگه این هم
جواب نداد، شنیدم که با عمل جراحی همه‌کار ی همیشه
کرد.»

چشمه‌ی رنگ‌پریده‌ی کال گشاد شدن، انگار که نمیتونست
باور کنه‌داره چی میشنو ه.

«فکر کنم راهه‌ای غیر جراحی هم باشه که با فشار و
تخلیه‌ی هوا کار کنه. اگه وقتش بود حتی خودم هم میتونم
برات طراحی کنم.»

«دیگه شورش رو در آورد ی!»



سرخ گونهایش کم شد، و قبل از اینکه جین بفهمه چه اتفاقی داده میفته، کال شونهایش رو پایین برد، آروم به شکم جین زد، و اون رو تو ی هوا برد.

«وقتشه بری بالا».

جین متوجه شد به پشت شلوار ل ی کال خیره شد. جنس جینی که روی ماهیچهها ی پر قدرت کال کش اومده بود. کم کم احساس گیجی کرد، و مطمئن نبود که بتوه این حسش رو کاملا گردن خونهایی که به طرف سرش میومد بندازه.

«کال؟» «ها؟»



«لطفاً بذارم پایین.»

«یه دقیقه صبر کن.» کال در حالی که به خاطر بارداری
جین آروم حرکت میکرد، به سمت سرسرا رفت. یکی
از بازوهاش رو پشت زانو ی جین گذاشته بود و با دستش
هم پشت پای عریان جین رو گرفته بود. «حالا
حسابی خودت رو بیحرکت بگیر، و همه چیز درست
پیش میره.» «داریم کجا میریم؟»
«میریم به ملک هی شیطان ی یه سر بز نیم.»
«ملکه شیطانی؟ راجع به چی حرف میزنی؟ من رو بذار
پایین!» به بالای پلهها رسیدن. «حالا ساکت باش. باید



تمرکز کنم که آروم بچرخم، تا یه وقت سرت به دیوار کوبید

ه

نشه و ضربه مغزی بشی، چون ممکنه آیکیوت بیاد پایی

ن و مثلاً دماهی معمولی درست رفتار کنی.»

«اتاق خواب من اون سمت.»

«ولی مال ملکه شیطانی اون سمت.» کال به سمت اتاق

خواب خودش به راه افتاد.

«کدوم ملکه شیطانی؟ راجع به چی حرف میزنی؟ همین الان

من رو بذار پایین یا اینکه جور ی جیغ میزن م

که فکر کنن ک سی اینجا مرده، بعد هم واقعا میکشمت!»



«نگران نباش از قبل همهی وسایل برقی رو مخ فی کردم، و تا وقتی تورو تو ی کمد دیوار ی زندانی نکنم هم دوش نمیگیرم.» کال شونههاش رو پایین آورد، و جی ن متوجه شد که روی چیز نرمی گذاشته شده. وق تی ب ه با لا نگاه کرد تصویر خودش رو تو ی آینهی سق فی سرتاسر ی اتاق خوابدید.

موها ی جین به هم ریخته، لباسش دور کمرش پیچیده، و پوستش قرمز شده بود. کال کنار تخت ایستاده بود.

سرش رو جلو آورد و به آینهی رو ی سقف خیره شد.
«ای آینهی رو ی دیوار، خوشگلترین زن عریان کیه؟»



پس منظورش از ملکه شیطان ی این بود! جین یه بالشت رو برداشت و به سمت کال انداخت. «اوه، نه. اصلا از این خبرها نیست.» به سمت مخالف تخت پرید تا فرار کنه، اما کالپایین لباسش رو گرفت و دوباره اون رو نشوند. «دیگه وقتشه گوفی خودش رو گم و گور کنه تا بزرگترها یه کم با همبازی کنن.»

«من نمیخوام با تو بازی کنم! و جرات نکن دست به لباسم بزنی!» تخت زیر فشار بدن کال کمی پ ایین رفت. گفت: «تقصیر خودته دیگه کاری میکنی آدم تتونه بیخیال بشه.»



نظرت چیه از نزدیک یه نگاه ی بندازم؟» و دستش رو به سمت پایی نلباس پ جین برد.

«کال، نکن.» دستهایش رو پایین برد اما همونطور که تلاش میکرد لباس رو تا روی پاهاش نگه داره،

میدونست که خیلی راحت حاضره بهش اجازه بده اون رو در بیاره. اصلا چرا نباید این کار رو میکرد؟ با هم ازدواج کرده بودن، مگه نه؟

کال که هنوز با وزن بدنش جی ن رو گرفته بود، روی پای راستش لم داد. «واقعا که فکر نمیکنی قراره سه ماه بدون هیچی اینجا بمونیم؟»



قلب جی ن پرسرعتتر از قبل ت پیدا، بدنش با احساس نیاز
تیر ک شید، ومغزش حقیقت رو فریاد زد. کال کوچکتترین
احساسی به جین نداشت. بر اش فقط یه بازیچه بود. جی ن
دندونهاش رو به هم فشار داد» . یادت رفته که از

من خوست نمیاد؟»

«درسته، ولی این چه ربطی به اون داره؟ تو هم از من
خوست نمیاد.»

«دقیقا اینطور هم نیست؟»

«یعنی از م خوست میاد؟»



«میشه گفت ازت بدم نمیاد. احتمالاً آدم خوبی هستی.

میدونم که به خیال خودت داری کار درستی میکنی، اما

فقط ا میدوارم که یه جور دیگه بودی.»

«یعنی احمقتر بودم؟»

«آره. و اینقدر هم بزرگ نبودی. همه چیز در مورد تو

بزرگ و زیاد هست - نه فقط بدنت، بلکه شخصیتت، حساب

بانکیت، عصبانیتت، و البته غرورت.»

«واقعا روت میشه در مورد عصبانیت این حرف رو به من

بزنن؟! تو هستی که اینور و اونور راه میری و مردم



رو تهدید به کشتن میکنی. و حالا که بحث چیزهای زیادی
شد، مغز خودت از همه چیز بزرگتر و زیادتر
هست.» کال خودش رو از روی اون کنار کشید و به پشتی
تخت تکیه داد.

جین میدونست که کار درست رو کرده، اما با این وجود
هنوز هم حس درد رهانش نمیکرد. «برای تو، من فقط
کسی هستم که در دسترسه.»

«تو زن من هستی.»

«فقط از لحاظ قانونی.» جین صافتر نشست تا به پشتی تخت
تکیه کنه.

«ازم میخواهی با والدینت بد رفتاری



کنم و از دوستها هم دور بمونم، و همزمان ازم توقع دار
ی باهاش باشم. متوجه نمیشی که

چطور ممکنه حس بدی بهم دست بده؟»

«نه.» کال لبهاش رو باریک کرد و فقط منتظر بود که جین

بهاش مخالفت کنه. با اینکه میدونست دیدگاه غلطی داره

میخواست روش پافشاری کنه.

«فکر کنم از این طرز فکر نباید متعجب بشم، چون دیدگاه

همه یورزشکارها ی معروف نسبت ب ه



گروپیهاشون همینه. زنها برای یه اشنایی سریع و لذتبخش
تو ی اتاقخواب خوب هستن ولی برای زندگی بلند مدت به
دردی نمیخورن. درسته؟»

«داری میگی میخوای بخشی از زندگی بلندمدت من
باشی؟ باور کردنش خیلی سخته، پروفیسور، چون میدونم
از هیچ چیز من خوشتر نییاد.»

«عمدا داری از حرفم سو برداشت میکنی. فقط دارم میگم
با دونستنا اینکه علاقهای به من نداری و در طول

روز هم میخوای تو ی خونه مخفی بشم، حاضر نیستم

باهات رابطه‌ای داشته باشم. منکر نشو که اگه یکی از



دختر بچه‌هایی که همیشه باهاشون بیرون میری همین کار رو کرده بود رفتار دیگه‌ای نشون میداد ی.»
«هیچکدوم از اون دختر بچه‌ها عقلشون به چنین کاری قد نمیده! و در ضمن هیچ کدوم از کسانی که من باهاشون دوست بودم سنشون کم نبوده!»
چین یک ابروش رو بالا برد. «مردی مثل تو میخواد زنش تصویر ی از شخصی ت خودش باشه. میخوای یه الهی جوانی و زیبایی کنارت باشه چون میخوای بقیه به همین دی د بهت نگاه کنن، یعنی یه ورزشکار جوون



و سالم که اصلا هیچ نگران ی راجع به هیچ ی نداره،
مخصوصا راجع به کوین تا کر و از دست دادن شغلت».
کال پاهش رو از لبهی تخت آویزون کرد و بلند شد.
«اینخستهکنندهترین مکالمها ی هست که تا بحال داشتم.»
«این هم یه نشونهی دیگه در مورد اینکه چقدر با هم
متفاوت هستیم، چون من فکر میکنم مکالمهی خیل ی
خوبی داشتی م. وقتی دیگه نتونس تی بازی ک نی چیکار
میکنی، کال؟»

«تا خیلی وقت دیگه لازم نیست در این مورد نگران باشم.»
«وقتی بعد از مدت طولانی از ماشینت بیرون میا ی لنگیدنت
رو دیدم، و حدس میزنم اون دوشها ی س ی



دقیقه‌ای که صبحها میگیری به خاطر تمیز بودن نیست.
بدنت دیگه خسته شده، و میدونی که اینجوری خیلی دوام
نمیاره.»

«حالا متخصص استخوان شدی؟»

«چیزی که میبینم رو میشناسم.»

«من برات ماشین نمیخرم.» کال به سمت در رفت.

چین از پشت سرش گفت: «ازت هم نخواستم. خودم
میخرم.»

«نه، نمیخری.» کال دوباره سرش رو از در داخل آورد. «و»

بالاخره میبرمت تو ی تختخواب.»



جین از بین ملحفهها بیرون اومد و در حالی که میایستاد

لباسش رو پایین داد. «من به تختخواب مردی که بهم

علاقهای نداره نمیرم.»

«روی این بخشش میتونیم کار کنیم.»

«تا حالا حتی قرار هم نگذاشتیم.»

«تا حالا دو بار داشتیم!»

«اون فقط یه عملیات پزشکی بود.»

کال چشمهانش رو باریک کرد.

جین ادامه داد: «تا حالا حتی همدیگه رو نبوسیدیم.»

«خب، این رو که همیشه خیلی راحت برطرف کرد.» کال با

درخشش داخل چشمهانش به سمت جین اومد.



«کال، منظورم این نبود که ...» نمیتونس ت ادامه بده.

میخواس ت که اون رو ببوسه.

کال مچهای جین رو با دستهایش گرفت. میله‌ی کنار تخت به

کمر جی نفشار میاورد. «این رو هم یه عملیات پزشکی در

نظر بگیر، پروفیسور».

کال به جلو خم شد، و همزمان دستهای جی ن رو پشت

میله‌ی تخت برد. جین حس میکرد که به یه ستون

بسته شده، با این تفاوت که دستهای کال تنها بندهایی

بودن که اون رو اسیر خودشون نگه داشته بودن.



وقتی کال به پایین نگاه کرد، قلب جی ن محکم به قفسه ی
سینه شکوبی د. «بذار ببینیم چه مزها ی هستی.»
سر کال پایین رفت نرم و گرم و کمی جدا از هم بودن، و
تماس خیلی کمی داشتن. چشمها ی جین ناخودآگاه بسته
شدن. احساس میکرد یه پر داره به لبهاش کشیده میش ه
و به این فکر کرد که چطور ممکنه کسی به این قدرت تا این
حد رفتار ملایمی داشته باشه.
کال به اذیت کردن جین ادامه داد. کوچکترین لمس،
آرومترین تماس .
حواس جین کم کم فوران



میکردن. بیشتر و بیشتر اون رو میخواست، برای همین روی نوکپاهش ایستاد عمیقتر کرد. کال خودش رو عقب کشید و نگاه عمیقی به جین انداخت. جین دوباره جلو رفت، و کال لب پایینی اون رو گاز گرفت. این یه هشدار بود که یعنی فقط اون شرایط رو تعیین میکنه؟ بدن جین با احساس نیاز میتپی د. کال این اطاعتی که جین کرده بود پاداش داد. جین ناله کرد. اگه کال فقط به یه بوسهی معمولی تا ای نحد اهمیت میداد، اگه جین بهش اجازه میداد تو ی بقیهی مراحل میخواست چکار کنه؟



جین دیگه نمیتونست تحملش کنه، به همین خاطر روی نوک پاهش ایستاد. این بار کال اعتراضی نکرد. لمس آرومش ناپدید شد و در عوض کاملاً جین رو در حصار گرفت. به خاطر اینکه دستهایش با ننگه داشتن دستهای جین پشت میلهی تخت مشغول بودن، فقط میتونست از دهانش استفاده کنه، و ارزش خوب هم استفاده کرد و کاری کرد که عمق هیجانش رو حس کنه. جین بدنش رو به کال فشار داد و خودش رو تو ی این نوع جدید از بوسه، تو ی این احساسی که از همی



تا الان بهتر بود فراموش کرد. میتونست مذكر باشه، و
مونث، تصرفکنه، یا تصرف بشه. دوباره
بدنش رو در برابر کال حرکت داد، و جوری که انگار مار بود،
همه بیدنش رو به اون فشار داد. با گذر هر ثانیه
حرارتش بالاتر می‌رفت، و در اوج هیجانش، برای یک لحظه
اون چیزی رو دید که اگه برای همدیگه چیزی به جز دو
بدن بودن رخ میداد.
چین ناله‌ی روشنید، اما این بار از سمت خودش نبود.
صدا گرفته، خفه، و پر از اضطراب بود. ناگهان دستهاش



آزاد شدن، و همزمان دستهای کال روی پایه ای جین
قرار گرفتن و شروع به حرکت به سمت بالا کردن.
اوه، آره. جین هم همین رو میخواست. بدنش مجبورش
میکرد که احتیاط رو کنار بذاره، اما ذهن و قلبش بر سرش
فریاد میزدن که اینقدر ارزون خودش رو نفروشه.
میخواست کهبهش ارزش داده بشه، و با تلاش زیاد
برنده ای اون بشن، حتی اگه فقط به خاطر بدنش باشه. فقط
برای یک بار در عمرش، میخواست همون چیزی
رو حس کنه که زنهای دیگه در ملاقات با مردها حس
میکردن.



انگشتها ی کال داشتن جلوتر میومدن. «کافی ه!» حالت
صداش جور یبود که انگار کمی دستور میداد و کمی از
ناراحتی ناله میکرد.
«نه.»

«جد ی میگم کال.» سعی کرد نفس عمیقی بکشه، و کنترل
خودش رو بدست بیاره. «دستها ت رو از زیر لباسم بیار
بیرون.»

«تو همینجا من رو میخوای. خودت هم این رو میدونی.»
کال هنوز محکم به جی ن چسبیده بود، و جین پی ش
خودش آرزو میکرد قبل از اینکه جلوی اون رو بگیره کمی



بیشتر کال رو لمس کرده بود. فقط یه تماس کوچک، تا ببین
ه حس لمسش با دستهایش چطوره. «میخوام که متوقفش ک
نی.»

کال خودش رو عقب ک شید. «خیلی احمقانهست! انقدر
احمقانهست که باورم نمیشه! دو تایی تو ی ا این ازدواج
مسخره گیر افتادیم. نمیتونیم حتی همدیگه رو تحمل
کنیم، و تنها تسلی خاطر ی که میتونیم کسب کنیم تو ی
تختخوابه، ولی تو اینقدر لجباز هستی که همکاری نمیکنی!»
کال خیلی ساده منظور جی ن رو رسونده بود، بنابراین جین
قلبش رو کنار زد تا بتونه این قضیه رو به اون بگه.



«میدونستم که ازم خوشتر نمیداد.»

«چی دار ی میگی؟»

«همین الان خودت گفت ی. گفت ی که نمیتونیم همدیگه

رو تحمل کنیم، با اینکه من قبلش گفتم که ازت بدم

نمیداد. بنابراین فقط تو میمونی. همی ن الان اعتراف کرد ی

که هستنسبت به من چطوریه.» «من چنی ن حرفی نزدم.»

«دقیقا همین رو گفت ی.»

«خب، منظورم این نبود.»

«نه بابا!»

«رزباد ...»



«اینطور ی صدام نکن، عوض ی!— — داشتن برای تو فقط یه جور ورزش هست، مگه نه؟ یه کاری که هر موقع تو ی زمین فوتبال نبودی یا با دوستهات آبجو نمیخوردی انجامش میدی. خب، من چنین حسی ندارم. میخوای با من باشی؟ باشه! میتونی این کار رو بکنی! ولی با شرای ط من» .

«و این شرا یط دقیقا چی هستن؟»

«باید اول ازم خوشت بیاد! خیل ی!»

کال غرید. «همین الانش هم خیلی ازت خوشم میاد!»



«خیلی بدبخت ی!» با حالتی که سرشار از خشم و بیچارگی بود، جی نبالشتی رو از روی تخت بلند کرد و به سمت سر کال انداخت، و بعد به سمت اتاق خوابش رفت. چون لحظه بعد، صدا ی تالاپ بلند ی رو شنید، مثل اینکه مشت یک نفر به یه دیوار کوبیده شده باشه.

فصل یازده

والدین کال توی یه خیابون تپها ی که پر از درختها ی پیر و خونها ی قدیمی بود زند گی میکردن. درختان تاکی هم دیده میشد که به زودی شکوفه میدادن.



خونهی بانرها با لای شیب تیزی بود که با گلهای پیچک و
صد تومان بیپوشیده شده بود. ساختمانی دو طبقه
و زیبا با سقف متشکل از کاشیهای سبز کمرنگ و مدل اسپا
نیایی، و پردههایی که با همون رنگ سبز کمرنگ
رنگآمیزی شده بودن. کال جیب رو زیر سقف گاراژ کنار
خونه نگهداشت، بعد دور ماشین چرخید تا در رو برای جین
باز کنه.
برای یک لحظه چشمهای کال روی پاهای جین باقی موندن.
با اینک هجین کمر دامنش رو دو بار بالا زده بود



و در حال حاضر حدود سه اینچ بالاتر از زانوش دیده میشد،
کال هنوز هیچ نظری در مورد دامن نرم و پلوورش
نداده بود. جین فکر میکرد کال متوجه نشده و در حقیقت
پاهای سی و چهار سالهی اون در برابر دوستهای
دیگهش که همگی ابرویبیکار بودن خیلی خوب محسوب
نمیشد، اما حالا که برق تحسین روی تویش چشمهاش
میدید به این فکر کرد که نکنه اشتباه کرده باشه.
جین هرگز تا این حد احساس گنجی نکرده بود. دیشب در ط
ی چند دقیقه از اقیانوسی از احساسات مختلف در
مورد کال عبور کرده بود. وقتی تویش آشپزخونه با هم
صحبت کرده بودن، احساسی از اشتراک و هماهنگی



داشت که جی ن تابحال مثل اون رو تجربه نکرده بود.

همچنین خنده، خشم، و اشتیاق رو حس کرده بود. در

حال حاضر، همین اشتیاق بیشتر از همه چیز آزارش میداد.

کال گفت: «موهات قشنگ شده».

جین موهاش رو رها کرده بود، و عینکش رو هم تو ی خونه

گذاشته و دو برابر زمان معمول رو صرف آرایش

کرده بود. طرز حرکت نگاه کال رو ی بدن جین باعث شد به

این فکریافته که از چیزی بیشتر از موهاش خوشش اومده.

بعد کال اخم کرد.

«امروز مسخره بازی در نیاریها. متوجهی؟»



«آره بابا.» جین تصمیم گرفت مخصوصا سر به سر کال بذاره

تا اینقدر راجع به دیشب فکر نکنه. «نمیخواهی

کتت رو هم بندازی روی سرم تا همسایهها قیافم رو

نبینن؟ ای بابا چی دارم میگم. اگه کسی من رو دید میتونی

بگی مادر دوستت هستم.»

کال بازوی جین رو گرفت و به سمت در اصلی برد.» یکی

از این روزها چسب ده سانتی میزنم روی دهنتم که

اینقدر بلبل زبونم نکند.»

«غیرممکنه. اون موقع دیگه زنده نیستی. توی گاراژ

خونه بیه سهرابه برق پیدا کردم.»



«بنابراین دست و پات رو میبندم، میندازمت تو ی یه کمد دیواری و ده دوازده تا موش گرسنه هم میندازم ب ه جونت و در رو قفل میکنم.»

جین ابروهایش رو بالا برد. «این یکی خوب بود.»

کال خرخری کرد و در رو باز کرد.

لین گفت: «این داخل هستیم.»

کال جین رو به یه اتاق نشیمن زیبا که تقریباً همگانش با رنگ سفید و سبز خیلی کمرنگ تزئین شده بود هدایت کرد. قبل از اینکه جین بتونه منظره ی اتاق نشیمن رو هضمکنه با زیباترین مردی روبرو شد که تابحال تو ی عمرش دیده بود.



«جین، این برادرم ایتن هست.»

ایتن جلو او آمد، دست جین رو گرفت، و با چشم های آبی
مهربانش به اون خیره شد. «سلام، جین. بالاخره همدیگه رو
دیدیم.»

جین حس میکرد داره ذوب میشه، و اونقدر از عکسالعمل
خودش تعجب کرده بود که به زحمت تونست

پاسخ سلامش رو بده. اصلا امکان داشت که این مرد مو

بور، خوشبرخورد، و خوشهیكل برادر کال باشه؟

وقتی به چشمهایش خیره شد، جین همون احساسی رو تجربه

کرد که موقع نگاه کردن به بچه های تازه متولد شده، یا



عکس مادر ترسا بهش دست میداد. نگا هی کج به کال
انداخت ،تا مطمئن بشه چیزی رو اشتباه متوجه نشده باشه.
کال شونهایش رو بالا اندخت. «به من نگاه نکن. خود ما هم
نمیفهمی مقضیه چی ه.»
«فکر میکنیم احتمالاً پریها بچی خودمون رو دزدیدن و
اون رو گذاشتن جاش.» لین از روی مبل بلند شد.
«باعث خجالت خانواد هست. خدا میدونه که همهی ما یه
لیست یه مایلی گناه داریم، ولی در مقایسه با ایت ن حتی
بدتر به نظر میرسیم.»



«دلیل خوبی هم داره.» ایتن با صداقت خالص به جین خیره شد. «آخه اینها همشون فرزندان شیطان هستن.»

تا حالا جین به خوبی با حس شوخطبعی خاص بانرها آشنا شده بود برای همین گفت: «و احتمالاً توی اوقات فراغتت هم از پیرزنها اخاذی میکنی.» ایتن خندید و به سمت برادرش چرخید. «میبینم که بالاخره تونست بیه دونه جوندارش رو برای خودت پیدا کنی.»

کال با غرغر چیزی رو زیر لب زمزمه کرد، بعد جوروی در سکوت بهجین خیره شد که انگار میخواست بهش



یادآوری کنه که قرار بوده خودش رو از بقیه جدا کنه، نه اینکه باهاشون رفیق بشه. جی ن فراموش نکرده بود، اما به خودش هم اجازه نداده بود که خیلی راجع به این قضیه فکر کنه. لین گفت: «پدرت امروز یه بچه به دنیا آورده. ولی دیگه باید برسه خونه. سو مین بچه بتسی وودز. یادت میاد

که؟ اولین دختری بود که باهاش توی مراسم رقص مدرسه شرکت کردی. فکر کنم تا الان دیگه پدرت بچه‌ی همهی دخترهایی که زما نی شما پسرها باهاشون دوست بودی ن رو به دنیا آورده باشه». .



ایتن توضیح داد: «بابا بعد از پدرش شغل اون رو ادامه داد. تا مدتها، باباتنها پزشک این شهر بود. الان نیروهای کمکی زیادی داره، ولی هنوز هم مثل همون موقع خیلی کار میکنه.»

این بحث باعث شد جی ن به این فکر بیفته که باید هر چه زودتری ه دکتر برای خودش پیدا کنه. و صددرصد اون دکتر جیم بانر نخواهد بود.

انگار که موش رو آتش زده باشن، جیم بانر توی درگاه اتاق نشیمن پیدار شد. به نظر خسته و آشفته میومد، و جین حالت نگرانی رو توی چهرهی لی ن دید.



در حالی که جیم وارد میشد، صدای کلفتش توی اتاق پیچید. «چراهیچکس نوشیدنی نداره؟»

«توی آشپزخونه یه پارچ مارگاریتا آماده دارم.» پیشون ی لی ن صاف شد، و به سمت در رفت.

جیم گفت: «ما هم باهات میایم. از وقتی تو و اون دکوراتور باکلاستطراحی این اتاق رو عوض کردین اصلا نمیتونم تحملش کنم. این همه رنگ سفید باعث میشه حس کنم نمیتونم بشینم.»

جین فکر میکرد اتاقه خیلی هم قشنگ بود، و حرف جیم اصلا به جانبود. چهار نفری دنبال لین به سمت



آشپز خونه که ظاهر ی خودمونی و راحت داشت به راه
افتادن. جین بهاین فکر افتاد که کال بعد از بزرگ شدن
تو ی خونهای به این حد راحت چطور میتونه تو ی خونهی
الانش زندگ یکنه؟

جیم یه آجو به سمت پسرش هل داد و بعد به طرف جین
چرخید.

«مارگاریتا میخوری؟»

«ترجیح میدم یه نوشیدن ی بدون الکل بهم بدی ن.»

«مذهبی هس تی؟»

«عذر میخوام؟»

«طرفدار منع استفاده از نوشیدنیهای الکلی هستی؟»



«نه.»

«توی خونه نوشیدنیهای س فید خوبی داریم. امبر توی این سالها در این زمینه به یه متخصص تبدیل شده، مگه نه عزیزم؟» کلماتش مثل کلمات یه شوهر بودن که به همسرش افتخار میکنه، اما تیزی خاصی توی اونها بود که باعث میشد جین از اون بدش بیاد.

«دیگه کافیه، بابا.» صدای کال حسی از استحکام و قدرت رو در خودش داشت که فقط توی زمین فوتبال و



در مواجهه با همه تیمیهایش اون رو بروز میداد. «نمیدونم
بین شما چی یمیگذره، ولی هر چی که هست میخوام
متوقفش کنی.»

پدرش صاف نشست، و به همدیگه خیره شدن. با اینکه
حالت هیک لکال راحت و آسوده بود، درخشش محکم
داخل چشمهایش اخطاردهندهی این حقیقت بود که پدرش
پارو از حد مجاز فراتر گذاشته.

مشخصاً جی هم عادت نداشت که کسی قدرتش رو زیر سوال
ببره، اما کالهیچ نشونهای مبتنی بر عقبنشینی



از خودش نشون نداد. جین به خاطر آورد که همین دیروز
کال هر گونه مشکلی بین اعضا ی خانوادهش رو شدیداً رد
کرده بود.

ایتن با درخواست یه نوشیدنی و بعد صحبت عادی در
مورد ملاقات شورا ی شهر، جو رو آروم کرد. احتمالاً اون
صلحآور این خانواده بود. همگی کمی آروم شدن، و لین
در مورد ملاقات جین با آنی ازش پرسید. جین سرما ی
داخل صدا ی اون رو شنید و میدونست که داره به این فکر
میکنه که گاهه عروس جدیدش این همه وقت داشت



که با مادرش وقت بگذرونه چرا نمیتونه چند ساعت هم برا
ی اون کنار بذاره.
چین نگاه کوتاهی به کال انداخت. حالتی از تسلیم رو تو ی
چهرهش دید. توقع نداشت که جی ن سر حرفش وایسه.
برای یک لحظه چین به خاطر کاری که میخواست بکنه
احساس ناراحتی کرد، اما میدونست که تا این اندازه
رو به کال بدهکار بود. «یه کم سخت هست، ولی بهش نگید
که این حرف رو زدم. انگار که متوجه نمیشه که
هر یک ساعتی که از تحقیقاتم دور باشم رو هرگز نمیتونم
دوباره بدستیارم.»



برای یک لحظه سکوت بدی اتاق رو گرفت. جین دیگه به
کال نگاه نکرد. نمیخواست در حالی که خودش رو
جلوی خانوادگی کال خجالتزده میکرد نگاه پرآرامش کال رو
بینه. باحسی از خشم، وضع رو از قبل هم
بدتر کرد. «میدونم که باغچهش برایش مهمه، ولی، جدی،
اصلا قابل مقایسه با کاری که من میکنم نیست.
سعی کردم این رو برایش توضیح بدم، ولی اون ...
نمیخوام گستاخ یکنم، ولی بذارید روراست باشیم، درکش
از مسائل پیشرفته خیلی محدوده».
جیم با خشم گفت: «اصلا برای چی میخواد که تو اونجا
باشی؟»



جین سعی کرد عصبانیت داخل صداش که خیلی شبیه صدا
ی پسرش بود رو نادیده بگیره. «کی میتونه علت غرغرها
ی یه پیرزن رو بفهمه؟»
کال دخالت کرد. «بگم من چی فکر میکنم؟ جین هم مثل خود
آن پیداخلاقه، و فکر کنم این باعث میشه آنی
دوست داشته باشه جی ن پیشش باشه. دو تایی با هم
اشتراکات زیادیدارن.»
ایتن زیرلب گفت: «پس خوش به حال ما.»
گونهها ی جین سرخ شدن، و کال احتمالا متوجه شد که این
نهای تحدی هست که میتونه از اون توقع



همکاری داشته باشه، چون بحث رو به سمت سفر اسکی
ایتن کشوند.

از اون لحظه به بعد خیلی طول نکشید
که همگی پشت میز شام نشسته بودن.

چین بیشترین تلاشش رو کرد تا در عین اینکه همهی
جزئیات رو جذب مغزش میکرد، نشون بده که حوصلش
سر رفته. احساس رفاقتی که بین دو برادر بود، و عشق بی
قید و شرطین و جیم نسبت به بچههاشون رو
نگاه کرد. با وجود همهی مشکلاتی که توی خانوادهی
کال میدید، حاضر بود هر هزینهای رو پرداخت کنه تا ا به
جای پدر سرد خودش با اینها بزرگ شده باشه.



چندین بار در طول شام بحث به سمت کار جیم کشیده شد:
ای نکه بیهپروندهی جدید برایش اومده بود، یک
عمل پزشکی جدید. به نظر جین رسید نسخه‌های ی که میپیچه
برای سر شام نامناسب باشن، اما ظاهرا بر ای
بقیه چنین حسی پیش نیومده بود، بنابراین نتیجه
گرفت که به این چیزها عادت دارن. بالاخص کال حسابی
به پدرش فشار می‌آورد تا جزئیات بیشتری رو بگه.
اما بیشتر از هر کسی، جین شیفتهی لین شده بود. در طول
شام در مورد هنر، موسیقی، و همچنین گروه



کتابخوانی که برای رمان جدیدی تشکیل داده بود صحبت کرد. آشپز خوبی هم بود. به همین خاطر جین متوجه شد که هر چی جلوتر میرن بیشتر از قبل احساس نگرانی میکنند. هیچ کاری وجود داره که این زن قادر به انجامش نباشه؟

ایتن با سر به گلدان بلور وسط میز اشاره کرد که دستهای گل سوسنسی د و ارکیده دندروبیوم رو داخل خودش داشت. «این گلها رو از کجا گرفتی، مامان؟ از اون موقعی که

جویس بلیک بعد از کریسمس مغازهش رو بست دیگه چنین گلهایی این اطراف ندیدم.»



«پنجشنبه که تو ی اشویل بودم اینها رو گرفتم. سوسنهای
یه کم شلشدن، ولی هنوزم دوستشون دارم».

برای اولین بار از زمانی که شروع به خوردن غذا کرده
بودن، جی مستقیماً همسرش رو مورد خطاب قرار داد .

«یادته که بعد از ازدواجمون چطوری میز غذاخوری رو
تزیین نمیکردی؟»

لین برای لحظاتی حرکتی نکرد. «اونقدر قدیمی هست که
دیگه فراموشش کردم».

«خب، من یادم نرفته.» به سمت پسرهایش چرخید.

«مادرتون گیاههای قاصدک رو از حیاط مردم میکند و



توی یه شیشه‌ی مربا میچپوندشون، و وقتی از سر کار
میومدم خونه جور ی به من نشونشون میداد که انگار
گل‌هایی هستن که تابحال ندیدم. با یه شیشه گل قاصدک
اونقدر هیجانزده میشد که فکر میکرد یه دسته
گل رز گیرش اومده» .

جین مطمئن نبود که جیم میخواست با این یادآوری از
ریشه یفقیرانه‌ی لین، اون رو شرمزده بکنه یا نه، ولی
اگه این قصد رو داشت، کارش جواب معکوس داد. لین اصلا
خجالت زده به نظر نمیرسید، اما صدای خود جیم
با احساس خاصی که باعث شگفتی جین میشد، گرفته و
غمگین شد.



شاید جیم بانر اونقدری که نشون میداد
از ریشهها ی محقرانه ی زندگی همسرش بدش نمیومد.
لین گفت: «خیلی از دستم عصبانی میشدی، و نمیتونم
سرزنت کنم.»

تصورش رو بکنید، گل

قاصدک روی میز غذاخوری.»

«فقط از گلهای هم برای تزئین میز استفاده نمیکرد. یه بار رو

یادم میاد که چند تا سنگ که فکر میکرد قشنگ

هستن رو تمیز شسته بود و توی لونه ی پرنده، وسط

میز گذاشته بود.»



«کاملاً حق داشتی که گفتی تا وقتی لونه‌ی یه پرنده تو ی

آشپزخونه باشه اونجا غذا ن‌میخوری.»

«آره، همینطور بود، مگه نه؟» جیم انگشت‌هایش رو به پایین

لیوان شکشید و اخم کرد. «ممکنه غیر بهداشتی بوده

باشه، اما مطمئناً قشنگ بود.»

«واقعا جیم، اینطور ی هم نبود.» لی ن لبخندی سرد و

خشک زد، و مشخصاً اصلاً تحت تاثیر احساسات قدیمی که به

شوهرش هجوم آورده بودن قرار نگرفته بود.



برای اولین بار از موقعی که پشت میز نشسته بودن، جیم به چشمها یلین خیره شد. «همیشه از چیزهای قشنگ خوشت میومد.» «هنوز هم همینطوره.»

«ولی الان اون چیزهای قشنگ باید روشن مارک داشته باشن تا خوشت بیاد.»

«و تو هم از اون مارکها بیشتر از قاصدکها و لونها ی پرندهها لذت میبری.»

بر خلاف قولی که جیم به خودش داده بود تا دیگه تو ی امور خانوادگی اونها دخالت نکنه، نتونست بیشتر از این حس ناراحتی رو تحمل کنه.



«چند سال اولی که ازدواج کرده بودین رو چطور گذروندین؟»

کال گفت که پول زیادی نداشتی ن.»

کال و این نگاهی با هم رد و بدل کردن که باعث شد جین به

این فکر بیفته که موضوع ممنوعها ی رو مورد

پرسش قرار داده. متوجه شد که سوالش بیش از حد

شخصی بوده، اما از اونجایی که قرار بود خودش رو بیشعور

نشون بده، حالا چه فرقی داشت که یه سوال اضافه بپرسه ؟

این گفت: «آره بابا، دقیقا چطور ی گذروندینشون؟»

لین با دستمال کاغذی گوشه دهانش رو تمیز کرد.

«داستان غمانگیزی داره. پدرتون از هر لحظهش متنفر

بود، و نمیخوام شامش بهش زهر بشه.»



«از هر لحظه‌اش هم بدم نمیوم د.» جیم در حال ی که تو ی
صندلیش لممیداد به نظر در حال تفکر میومد.
«تو ی یه اپارتمان دو اتاقه و زشت رو ی تپه ی کلیسا زند
گی میکردیمکه پنجره‌ش رو به کوچها ی بود که
مردم مبلها و تختها ی قدیمی و خرابشون رو اونجا میریخت
ن. خونه یداغونی بود، اما مادرتون عاشق ش
بود. از مجله‌ی نشنال جئوگرافیک عکسهایی رو میکند و به
دیوارها آویزون میکرد. پرده نداش تیم، برای
همین دو تا پرده ی قدیمی زرد و کهنه رو از جایی گیر
آوردیم و اویزونکردیم، و مادرتون از دستمال کاغذ ی



صورتی گلها ی کوچکی درست کرده و زیرش چسبونده
بود. چیزها ی اینجور ی. مثل موشهایی که زیر کلیسا
زندگی کنن ف قی ر بودیم. وق تی سر کلاس نبودم یا درس
نمیخوندم تو یفروشگاه قفسههاشون رو پر میکردم،
اما به مادرتون بیشتر سخت میگذشت. د قیقا تا روز ی که
کال به دنی اومد، ساعت چهار صبح بیدار میشد و کل روز
رو تو ی یه نونوایی کار میکرد. اما هر چقدر هم که خسته
بود، باز وقت این رو پیدا میکرد که سر راه خونه گلها ی
قاصدک رو بچینه و بیاد.»



لین شونه‌هاش رو بالا انداخت. «باور کن، کار کردن تو ی اون
نونوایی حتی نصف کاره ایی که تو ی مزرعه ی خودمون
میکردم هم سخت نبود». «
جین در حالی که سعی میکرد شرایط اون موقع رو متصور
بشه گفت:

«اما باردار بودین.»

«اون موقع جوون و قوی بودم. عاشق بودم.» برای اولین

بار، لی ن کم یاشفته به نظر میرسید. «بعد از اینکه

کال به دنیا اومد، علاوه بر همه چیز، قبضه ای بیمارستان

هم بهم مشکلاتمون اضافه شد، و به خاطر اینکه



دیگه نمیتونست م تو ی نونوایی کار کنم، شروع کردم به آزمایش دستور پخت کلوچه و بیسکویتها ی مختلف».

به محض اینک ه غذا ی ساعت دو ی کال رو میداد شروع میکرد به پختن، تا ساعت چهار کار میکرد، بعد برای حدود یک ساعت یا کمتر میخوابید و دوباره بلند میشد. بعد که دوباره بهش غذا میداد من رو برای رفتن س ر کلاس بیدار میکرد. بعد همه چیز رو میپچید، کال رو میگذاشت تو ییبه کیف که از جنسها ی ارزون فروشگا ه پیدا کرده بود، دور تا دورش رو کلوچه میچید، و میرفت ت تو ی اردوگاه دانشگاه و به دانشجوها بیسکویتها رو



می فروخت، دو تا کلوچه در برابر بیست و پنج سنت. مجوز

نداشت، بنابراین هر وقت پلیسی بهش نزدیک

میشد، همچیز به جز کلهی کال رو میپوشوند. «

لین به کال لبخند زد. «بچه ی بیچاره. اون موقع هیچی راجع

به بچهانمیدونستم، و تقریبا تو ی اون تابستون باعث خفه

شدنت شدم.» .

کال با محبت به مادرش نگاه کرد. «هنوز هم دوست ندارم

ملحفه های زیادی رو ی خودم بکشم.» .

جیم گفت: «پلیسها هیچوقت متوجهش نشدن. تنها چیز ی که

میدیدن یه دختر زرنگ شونزده ساله بود با



شلوار لی کهنه و یه کیف کولی قدیمی که یه بچه
داخلش بود، و همشون فکر میکردن برادر کوچکترش
هست.»

چهرهی این متفکر شد. «همیشه میدونستی م که
مشکلات زیادداشتین، اما هرگز چیزی در موردش بهمون
نگفتین. چرا؟»

حین فکر کرد "و چرا حالا؟!"

لین از جاش بلند شد. «داستان قدیمی و خستهکنندهای

هست. فقر فقط در مقایسه با ثروت جالب به نظر

میرسه. ایتن، بیا کمک کن میز رو برای پسغذا آماده کنم.»



خیلی زود صحبتها به سمت موضوعاتی کمتر جذاب، مثل فوتبالکشیده شدن، و با اینکه نگاه ناراحت جی م بانر دوباره و دوباره به سمت همسرش کشیده شد، به نظر میوم د ک س یمتوجهی این ماجرا نشده باشه. با اینکه رفتار جیم اون روز بعد از ظهر خیلی گستاخانه بود، جی ن دیگه به راحتی در موردش قضاوت نمیکرد. چیزی غمگین ت و ی عمق چشمها ی اون دیده میشد که رو ی جی ن تاثیر گذاشته بود. وق تی موضوع در مورد والدین کال بود، حس میکرد که همهچیز دقیق ا همون چیزی که دیده میشد نبود.



برای جین، جالبترین لحظه موقعی بود که ایتن از کال در مورد جلسات ملاقاتش پرسید، و جین در مورد اوقات فراغت شوهرش فهمید. کال بوسیله مدیر دبیرستان محلی که همکلاسی قدیمیش بود استخدام شده بود که با تاجرهای منطقه دیدار کند و راضی‌شوند که توی ساخت‌برنامه‌های کاری برای دانش‌آموزهای پرخطر کمک کنند. همچنین به نظر می‌آمد مبلغ قابل توجهی پول به ایتن داده‌بود تا برنامه‌های برای مقابله با مصرف مواد مخدر در نوجوانان ترتیب بدهد، اما وقتی جین برای دست‌ناتلاعات بیشتر اصرار کرد، کال بحث رو



عوض کرد.

بعد از ظهر بیشتر ادامه پیدا کرد. وقتی جی م از جین سوالی در مورد کارش پرسید، جین جوری بهش پاسخ داد که هیچی از توضیحاتش رو نفهمه. لین ازش خواست به گروه کتابخونی ش ملحق بشه، اما جین گفت که وقتی برا ی شرکت تو ی دوره میهای خانمها نداره. وقتی ایت ن گفتمیدواره تو ی مراسم روز یکشنبه کلیس ا اون رو ببینه، جین گفت که به این چیزها اعتقاد نداره.



خدایا، معذرت میخوام. اما دارم بیشترین تلاشم رو میکنم.

اینها آدمهای خوبی هستن، و لازم نیست که بیشتر از این
قلبشون بشکنه.

بالاخره زمان رفتن فرار سید. همه کاملاً مودب بودن، اما

جی نمیتونست اخم جیم موقع خداحافظی، و نگران ی

داخل چشمهای ل بین موقع در آغوش گرفتن پسرش رو ببین
ه.

کال تا وقتی که از جلوی خونه دور شده بودن صبر کرد، و
بعد گفت:

«ممنون، جین.»



جین به روبروش خیره شد. «دیگه نمیتونم چنین کاری بکنم. از مندور نگهشون دار.»

«باشه.»

«جدی میگم.»

کال آروم گفت: «میدونم که برات آسون نبود.»

«اونها آدمهای خیلی خوبی هستن. کار بدی کردیم.»

دوباره تا وقتی که به کناره‌های شهر رسیدن کال چیزی

نگفت. «داشتم فکر میکردم. نظرت چیه با همدیگه یه قرار

بذاریم و بریم بیرون؟»

این پاداش جین برای مسخره کردن خودش بود؟ این حقیق

ت که کالتا این لحظه بخصوص برای



پیشنهادش صبر کرده بود باعث شد جین مشکوک بشه.

«لازمه که ی هکیسه مقوایی بکنم سرم که کس ی نبیندم؟»

«حالا باید حتما طعنه بزنی؟ یه سوال ازت پرسیدم، که

جوابش آره یا نه هست.»

«کایی؟»

«نمیدونم. چهارشنبه شب چطوره؟»

«کجا میریم؟»

«راجع به این چیزها نگران نباش. فقط تنگترین شلوار جینی

که دار یو یه تاپ از این نخها بپوش.»

«به زحمت میتونم دکمهی شلوار جینم رو ببندم و تاپ نخ

هم ندارم .



حتی اگه داشتم، هوا الان خیلی سرده».

«فکر کنم خودم بتونم گرم نگهت دارم، و در مورد دکمه هم نگران نباش.» لرزش عمیقی که تو ی این پیشنهاد بود باعث شد جین به خودش بلرزه. کال نگاهی به اون انداخت، و جی نحس کرد که انگار کال داشت با ا نگاهش اون رو نوازش میکنه. امکان نداشت ک سی بتونه خواستهش رو از این بیشتر مشخص کنه. کال جین رو میخواست، و اون رو به دست هم میآورد.

اما سوالی که هنوز باقی بود این بود که آیا جین آمادگی این رو داشت؟ زندگی همیشه برای اون موضوعی



جدی تلقی میشد، و هیچ چیز نمیتونست کاری کنه که اون چیزها رو کنارش در نظر بگیره. آیا میتونست با ا دردی که ممکن بود بعدا ن صیبش بشه رو در رو بشه؟ سر جی ن کم کم داشت درد میگرفت، برای همین بدون اینکه پاسخی بده چرخید تا از پنجره به بیرون نگاه کنه. سعی کرد با فکر کردن به والدین کال حواس خودش رو پرت کنه، و در حالی که جیب از خیابانها ی ساکت سلویشن جلو میرفت، جین چیزهایی که در مورد اونها یاد گرفته بود رو تو ی ذهنش مرتب کرد.



لین همیشه همین زن فریبنده و سطح با لایی که امشب
نشون داد نبوده. اما جیم چطور؟ جین میخواست از
اون متنفر باشه، اما کل بعد از ظهر هر موقع که جیم به
همسرش نگاه میکرد جین نگاههایی پر از حسرت رو
توی چشمهای اون میدید، و حالا هر چقدر تلاش میکرد
نمیتونس تنسبت به مردی که چینی احساساتی داره تنفر
رو حس کنه.
برای دو نوجوان دبیرستانی که زمانی عاشق هم بودن چه
اتفاقی افتاده بود؟ برای مدتی طولانی، جین به فکر فرو
رفت.



جیم به داخل آشپزخونه رفت و آخرین فنجون قهوه‌ی
کمکافئین رو برای خودش ریخت. لین جلوی سینک
ایستاده و پشتش به جیم مراه بود. جیم به این فکر کرد
که همیشه همین وضع بود، البته فرقی هم نداشت، چون
حتی وقتی لین مست قیما به اون نگاه میکرد، نمیگذاشت
چیزی بیشتر از ماسک مودبی که همیشه روی صورتش بود
نمایان بشه.

طی زمان بارداری سرگی ب بود که لین کم کم خودش رو
به یه همسر دکتر بینق م تب دیل کرده بود. جیم



خودش رو به یاد میاورد که چقدر با خوشحالی به استقبال این تغییرات رفته بود، چون اینجوری دیگه لین اون رو جلوی بقیه خجالتزده نمیکرد. بعد از گذشتن سالها، کم کم باور کرده بود که همین تغییرات باعث شده بودن زندگیشون همونجوری که همه حدس میزدن، از هم نپاشه. حت یحس میکرد که خوشحاله. بعد تنها نوه و عروس مهربونش رو از دست داد. بعد از اون، همینطور که غم و اندوه پایانناپذیر پسرش رو میدید و قادر به درمانش نبود، حس میکرد به پایان راه رسید. وقت یکال بهش زنگ زد و گفت که عروس ی



کرده، دوباره به خودش اجازه‌ی امیدوار شدن داده بود.

اما بعد این عروس جدید رو ملاقات کرده بود. کال

چطور تونسته بود با این دختر عوضی و از خود راضی

از دواج کنه؟ متوجه نمیشد که همین دختر زندگیشون رو

نابود میکنه؟

فنجون قهوه رو بین دستهای فشار داد و به کمر صاف

همسرش نگاه کرد. لین از شنیدن خبر ازدواج کال

شدیدا شوکه شده بود، و هر دوشون داشتن سعی میکردن

دلیلی برای این انتخاب بد پیدا کنن. جین شاخصه‌ی



فیزیکی خاص ی داشت که حت ی جیم هم به محض ملاقات متوجه ی اونشده بود، البته به نظر نمیومد لی ن متوجه چیز ی شده باشه، اما باز هم این دلیل نمیشد که کال با اون ازدواج کنه. برای سالها ی متوالی، جیم و لین همیشه در مورد انتخابها ی کال ناراحت و ناراضی بودن، اما حداقل اون قبلها مهربون بودن و انسانیت داشتن. جیم حس میکرد که توانایی روبرو شدن با مشکلات کال رو نداره، مخصوصا که ح تی مشکلات خودش رو هم نمیتونست حل کنه. مکالمه ای که سر میز شام داشتن باعث شده بود همه چیز رو دوباره به خاطر بیاره، و



حالا اونقدر محکم صدا ی گذر تا نیهها ی عمرشون رو میشنی
د که دلش میخواست دستهایش رو رو ی
گوشهایش فشار بده و خودش رو مخفی کنه، چون دیگه
نمیتونست به گذشته برگرده و همی چیزهایی که خراب
کرده بود رو درست کنه.

«چرا هرگز در مورد اون روز ی که کلوچهها رو ازت خریدم
چیز ی بهکسی نگفتی؟ این همه زمان گذشته، و هرگز
اسمی ازش نیاوردی.»

با شنیدن این سوال، سر لین بالا اومد، و جیم صبر کرد تا
لین وانمود کنه که چیز ی در این مورد نمیدونه، ام ا



باید از قبل خودش میفهمید که لین این مدلی نیست.

«جیم، این قضیه مال سی و شش سال پیش ه.»

«جوری به خاطر میارمش که انگار دیروز بوده.»

یه روز زبیا از ماه آوریل طی سال اول حضور جیم در

دانشگاه بود. پنجاه از تولد کال میگذشت، و جی م اون

روز همراه دانشجویهای سال بالایی از آزمایشگاه شیمی

بیرون اومده بود.

حالا دیگه اسم اونهارو به یاد

نمیآورد، ولی اون موقع خیلی دوست داشت اون رو بین

خودشون قبولکنن، و به همی ن خاطر وقتی یک یشون



گفت: «هی، دختر کلوچه فروش اومده!» جی م حس کرد
بخشی از وجودش یخ زد.

چرا لین حالا به اینجا اومده بود؟ اینجور ی همه ی دوستها ی
ج دیدش اون رو میدیدن. خشم و تنفر مثل

اسید تو ی شکمش میجوشید. خیلی حماقت کرده بود.

چطور میتونس تاینجور ی جیم رو جلو ی دوستهاش خجالتزده
کنه؟

وقتی لی ن با کیف رو ی کولش متوقف شد، خیلی لاغر و

خسته به نظر میرسید، کمی بیشتر از یه بچه سن



داشت، و واقعا مثل ی ه دختر کوهستان ی به نظر
میرسید. به همی نسادگی جیم همهی چیزهایی که در مورد
اون دوست داشت رو فراموش کرد: خندهش، اونجوری که
با عشق و علاقه جیم رو در حصار میگرفت، و
قلبها ی کوچکی که برای بار اول رو ی شکم جیم کشیده بود.
حالا در حالی که جیم نزدیک شدن لین رو نگاه میکرد، همهی
کلمات زهر آگینی که والدینش در مورد اون
گفته بودن رو به خاطر آورد. دختر به در بخوری نبود. از
خانواده ی گلایدها بود. جیم رو تو ی تله انداخته و



زندگیش رو نابود کرده بود. بهش گفته بودن اگه میخواس
ت حتی بهقرون از پول ارثیهش گیرش بیاد باید اون
رو طلاق بده. لیاقت اون خیلی بیشتر از یه آپارتمان پر از
سوسک و یه دختر کوهستانی بود، حتی اگه از شدت علاقه
به اون حس کنه داره میمیره.
وقتی دوستهایش لین رو صدا زدن، ترس وجود جیم رو فرا
گرفت. «هی، دختر کلوچهفروش، با طعم بادوم زمین ی هم
داری؟»

«دو بسته کلوچه شکلاتی چند میشه؟»



جیم میخواست فرار کنه، اما دیگه دیر شده بود. دستها
ی جدید داشتن کلوچههایی که لین امروز صبح موقعی
که جیم خواب بود پخته بود رو بررسی میکردن. یکیشون
جلو رفت و شکم پسر جیم رو غلغلک کرد.
یکی دیگه از دوستهایش به سمت جیم برگشت.
«هی، جیمبو، بی اینجا. تا وقتی یکی از کلوچه ای این دختر
رو نخوریانگار به عمرت هیچی نخوردی.»
امبر با چشمانی که به رنگ آسمان کوهستان ی میرقصیدن
به اون نگاه کرده بود. جیم میتونست صبر رو توی
نگاه اون ببینه. صبر برای اینکه بهشون بگه که امبر
همسرش هست.



جیم میدونست که امبر داشت از موقعی ت لذت میبرد، چون از همهچیز و همهی شرایط زندگیشون لذت میبرد.
«آره، اممم ... باشه».

وقتی جیم به اون نزدیک شد، امبر لبخندش رو حفظ کرد. حالا جیم بهخاطر میاورد که اون روز امبر موهای قهوهایش رو به شکل دم اسبی بسته بود. روی شونه ی پیرهن ساداهش هم یه دایره ی خیس بود، که احتمالاً آب دهان کال بود.

«یه بسته شکلاتی بر میدارم.»



سر امبر با حال تی کنجکاوانه کج شده بود - ای مسخره،

پس کیمیخوا ی بهشون بگی؟ - اما باز هم

لبخندش رو حفظ کرد، و از شوخی جیم لذت برد.

جیم تکرار کرد. «شکلاتی.»

اعتماد امبر به عزت و شرف جیم بیپایان بود. با هم ساکت

موند. لبخندزد. جیم دستش رو تو ی جیبش کرد و یه سکه

از اون در آورد.

اون موقع بود، همون موقع که جیم سکه رو به سمت اون

گرفت، که امبر متوجه ی ماجرا شد. جیم ن میخواست اون



رو معرفی کنه. مثل این بود که یه نفر لامپی رو تو ی دل
امبر خاموش کرده، خنده و شادیهاش رو نابود
کرده، و اعتمادش به جی م رو از بی ن برده باشه. درد و
سردرگمی چهرهی امبر رو پوشوندن. برای یک لحظه،
فقط به جیم خیره شد، اما در نهایت، کلوچهها رو از تو ی کیف
برداشتو با دستی لرزان به سمت جیم گرفت.
سکه رو برای امبر انداخت. یکی از همون چهار سکه ی بود
که امبر اونروز صبح قبل از رفتن به سم ت
کلاس بهش داده بود. جور ی سکه رو براش انداخت که انگار
یه گدا یکنار خیابون بود، بعد به حرفی که یکی



از پسرها زد خندید و دور شد. به امبر نگا هی نکرد، فقط کلوچهها روتوی دستش گرفت و با دوستهای جدیدش دور شد.

این اتفاق بیشت ر از سه دهه پیش رخ داده بود، اما هنوز هم چشمها یجیم از فکر کردن به میسوخ ت. قهوه ش روی میز گذاشت. «کاری که کردم اشتباه بود. هرگز فراموشش نکردم، و خودم رو نبخشیدم. متاسفم».

«معذرت خواهیت قبول شد.» لین شیر آب رو باز کرد و

به همی نسادگی بحث رو به آخر رسوند. وقتی آب رو



بست، گفت: «چرا کال با چنین آدمی ازدواج کرده؟ باید یه مدت با هم زندگی میکردن تا مطمئن بشه که چطور دختریه.»

اما جیم نمیخواست راجع به کال و همسر سردش صحبت کنه. «باید همون موقع تف میکردی تو صورتتم.»

«فقط ای کاش از قبل جین رو دیده بودیم.»

جیم از این بخشش آسون متنفر بود، مخصوصا که مطمئن بود هرگز بخشیده نشده. «من میخوام دوباره تو رو داشته باشم، لین.»

«شاید میتونستیم نظرش رو عوض کنیم.»



«کافیه! نمیخواه م راجع به اونها حرف بزنی! میخوام در مورد خودمون حرف بزنی م. میخوام دوباره پیش م برگردی.»

بالاخره لین به سمت اون چرخید و با چشمهای آبی و توخالیش به اون خیره شد. «من هرگز ترکت نکردم.»

«منظورم اونطوریه که بودی هست. میخوام اونجوریه باشی.»

«امشب یه چیزیت شده ها.»

با اینکه از این بابت راضی نبود، جیم متوجه شد که بغض راه گلوش رو بسته، اما حتی با این وجود هم نتونس ت ساکت بمونه. «میخوام همه چیز دوباره همونجوریه باشه که اولش بود.»



میخوام مسخره بازی در بیاری و

شوخی کنی، ادای صاحب خونه رو در بیاری و من رو به
خاطر اینکه زیادی جدی هستم اذیت کنی. میخوام دوباره
روی میزمون گل قاصدک باشه و سنگ و لوبی ا. میخوام
دوباره اونقدر زیاد بخندی که دل درد بگیری،
و وقتی از در خونه میام داخل مثل قدیمها خودت رو
بندازی تو بیغلم».

پیشونی لین به خاطر نگرانی چروک شد. رفت به سمت جیم
و دستشو همونطور ی که چهل سال ای ن کار



رو کرده بود، ر و ی بازو ی اون گذاشت. «من نمیتونم دوباره
تو رو جوونکنم، جیم. و همچنین نمیتونم جیمی
و چری رو بهت برگردونم یا همه چیز رو مثل قدیمها کنم.»
«خودم میدونم!» خودش رو با فشار از لین جدا کرد تا حس
خفقاآوردلسوزی و مهربونی بی پایانش رو
احساس نکنه. «در مورد اونها حرف نمیزنم. اتفاقاتی که
افتاده باعثشده متوجه بشم که از روند زندگیمون
راضی نیستم. اینطوری که تغییر کردی رو دوست ندارم.»
«روز سختی داشتی. یه کم دیگه میام مشتم و مالت میدم.»



مثل همیشه، مهربونی لین باعث شد جیم احساس گناه، نا لایق بودن، و بدی داشته باشه. احساس گناهِش از سر بدجنسی بود که این اواخر این همه به لین فشار می‌آورد و تا جای که میتونس ت اذیتش میکرد تا شاید بتونه این لایهی یخی که روی شخصیتش گرفته بود رو بشکنه و بتونه دوباره دختری که قدیمها بود رو پیدا کنه. شاید اگه کمی خود واقعی‌ش رو به لین نشون میداد تا بفهمه به اون بدی که نشون میده هم نیست، میتونس ت دوباره دلش رو بدست بیاره. «من هرگز بهت خیانت نکردم» .

«از دوستنش خوشحال شدم».



به خاطر اینکه فقط بخشی از حقیقت رو گفته بود، و اینطور ی
حس میکرد داره سر لین رو کلاه میذاره،
تونست بحث رو همینجا ول کنه و ادامه داد: «شرایطش
رو داشتم، ولی هرگز تا آخر مسیر رو نرفتم. یه بار تا دم در
هتل هم رفتم.»
«نمیخوام در این مورد بدونم.»
«ولی برگشتم. خدایا. حداقل برای یه هفته حس میکردم
هنر کردم که خیانت نکردم. به خودم مغرور شده بودم.»
«این کاری که داری با خودت میکنی رو همین الان متوقف
کن.»



«میخوام دوباره همه چیز رو شروع کنیم. گفتم شاید تو ی تعطیلا توضیعتمون عوض بشه ... ولی با همدیگه حتی حرف هم به زور زدیم. چرا نمیتونیم دوباره شروع کنیم؟» «چون الان هم به اندازه‌ی همون موقع از شرایط متنفر میشی.» «لین براش به اندازه‌ی ستاره‌ها دور و دستنیافتنی شده بود، اما باز هم باید بهش دست پیدا میکرد.» «ه همیشه

خیلی دوستت داشتتم، این رو میدونی، مگه نه؟ حتی وقتی که بهوالدینم اجازه دادم مجبورم کنن ازت طلاق بگیرم، هنوز هم دوستت داشتتم.»



«حالا دیگه مهم نیست، جیم. بعدش گیب به دنیا اومد، و

بعد هم ایتن، و طلاق هم گرفته نشد. همه چیز

مال خیلی وقت پیشه. دیگه سودی تو ی یادآوریشون

نیست. الان مهمینه که سه تا پسر عالی و یه زندگی راحت

داریم.»

«من نمیخوام این زندگی راحت رو!» خشمی که از خستگی و

انسداد احساسات بوجود میومد درونش منفجر

شد. «اصلا متوجه نمیشی چی میگم؟ خدایا، ازت متنفرم!» در

طول کلسالهایی که با هم بودن هرگز با



عصبانی ت به اون دست نزده بود، اما حالا بازوه ای لین رو

گرفت و اون رو محکم تکون داد. «دیگه نمیتونم

این وضع رو تحمل کنم! برگرد به همونی که بودی!»

«بسه!» لین ناخنهایش رو تو ی قسمت با لایی بازوی جیم فرو کرد.

«کافیه! چت شده؟»

جیم ترس رو تو ی صورت لین دید، و با شرم از کاری که کرده بود خودش رو عقب کشید.

بالاخره ظاهر یخی لین آب شده بود، و خشم رو پشت

خودش باقی گذاشته بود، احساسی که جیم تا اون لحظه

هرگز رو ی صورت اون ندیده بود.



لین با صدایی بغض کرده گفت: «ماههاست که داری من رو شکنجه میکنی! من رو جلو ی پسرهای خودم کوچیک میکنی. مسخرم میکنی و اذیتم میکنی و به هزار روش دیگه خونم رو توی شیشه میکنی! هر چیزی که تا حالا خواستی رو بهت دادم، اما هنوز هم کافی نیست. خب، منم دیگه نمیتونم تحملش کنم! میخوام ترکت کنم! دیگه بسه!» و به سرعت از آشپزخونه خارج شد. ترس و وحشت توی وجود جیم فوران کرد. شروع به دویدن پشت سر اون کرد، اما وقتی به درسی دس جاش



وایساد. وقتی بهش برسه میخواد چی بگه؟ چکار کنه؟ دوباره بازوهایش رو بگیره و بهش آسیب برسونه؟ نکنه واقعا بالاخره بیشتر از حد تحملش بهش فشار آورده باشه؟ نفسی عمیق کشید، و به خودش گفت که اون هنوز هم همون امبر لینخودش بود. مهربون و آروم، مثل هوای بعد از ظهر کوهستان. مهم نیست چی بگه، مطمئن بود که هرگز ترکش نمیکنه. فقط به یه کم زمان احتیاج داشت تا آروم بشه. فقط همین.



در حالی که صدای بیرون رفتن ماشین از پارکینگ و دور شدنش رو میشنید، دوباره و دوباره همین حرف رو با خودش تکرار کرد.
لین ترکش نمیکرد. نمیتونست.

لین اونقدر احساس خفگی میکرد که وقتی با سرعت تو ی جاده ی باریک و پرپیچ و خم جلو میرفت، برای نفس کشیدن تقلا میکرد. این قسمت بزرگراه خیلی تصادف میشد، اما حالا سالها بود که لین تو ی همین بخش رانندگی میکرد، و حتی اشکهایی که از چشمهاش میریختن همنمیتونستن باعث توقفش بشن.



میدونست که جیم ازش چی میخواد. میخواست که دوباره

رگه‌اش رو برایش باز کنه و همونطور ی که قبلا

این کار رو میکرد، خون بریزه و هرگز جوابی برا ی عشقش دریافت نکنه.

به سختی نفس کشید، و به یاد آورد که درسش رو سالها

پیش یاد گرفته بود، زمان ی که شونزده ساله، احمق ،

و ساده‌دل بود، و عمیق ا باور داشت که عشق میتونه

فاصله ی بزرگبینشون رو از بین ببره. اما اون حماقت و

ساده‌دلی موندگار نبود. دو هفته بعد از ا اینکه به جیم گفت

که سر گی بباردار هست – اون موقع ک ال فقط



یازده ماه داشت - دنیا ی معصوم و ساده ی لین برای
همیشه و تا ابد در هم شکسته بود.
باید از قبل خودش چنین اتفاقی رو پیشبینی میکرد،
اما البته که متوجه نشده بود. وقتی بهش گفته بود که
بارداره، با اینکه کال هنوز یک سالش هم نشده بود و در
همی ن شرایطهم به سختی خرجشون در میومد، با
خوشحالی در این مورد برای جیم گفته بود.
«فقط بهش فکر کن جیم! یه بچه ی خوشمزهی دیگه! شاید
این دفعه دختر باشه و بتو نیم اسمش رو بذاریم



رُلّز یا شارون. اوه، چقدر دوست دارم دختر دار بشم! ولی
اگه پسر باشه هم خوبه، اونجوری میتونه با کال بازی کنه.

«

وقتی حالت چهره‌ی جی‌م تغییر ی‌نکرد، امبر کم‌کم ترسی‌د.

«میدون مکه برای‌یه مدت شرایط سخت‌میشه،

ولی فروش کلوچه‌ها داره خوب پیش‌میره، و فقط به این

فکر کن که چقدر کال رو دوست داریم. از این‌به‌

بعد هم باید حواسمون رو جمع کنیم که دیگه پیش‌نیاد. بگو

که در مورد بچه‌دار شدنمون خوشحالی‌جیم. به‌م

بگو.»



اما جیم چیز ی نگفته بود. فقط از آپارتمان کوچکشون بیرون رفته بود ، و امبر رو ترسیده و تنها رها کرده بود. امبر ساعتها ی زیاد ی رو تو ی تاریکی منتظر نشسته بود تا برگرده. وقت یجیم برگشت ح تی یک کلمه هم حرف نزد. در عوض دستش رو گرفت و بردش تو ی اتاق، و با چنان شدتی اون رو در آغوش گرفت که همهی ترسهایش از بین رفتن.

دو هفته بعد، زمانی که جیم سر کلاس بود، مادرشوهرش اومد که امبر رو ببینه. میلدرد بانر بهش گفته بود که



جیم دیگه دوستش نداره و میخواد طلاق بگیره. گفت که قرار بوده همون شبی که در مورد باردار بودن حرف زدن بهش بگه که طلاق میخواد، اما حالا حس میکرد شرفش در گرو این کار هست و باید زندگیشون رو حفظ کنه. میلدرد بهش گفته بود که اگه جیم رو دوست داره باید رهاش کنه. لین حرفش رو باور نکرده بود. جیم چ نین آدمی نبود. عاشق لی ن بود.

هر شب مدرک این عشق رو ندیده بود؟
وقتی جیم از کتابخونه برگشت، لین در مورد ملاقات مادرش به اون گفت و توقع داشت بخنده و حرفش رو



رد کنه. اما این کار رو نکرد. در عوض گفت: «حالا حرف

زدن در موردش چه سودی داره؟ تو که دوباره باردار

شدی، پس من هم نمیتونم جایی برم».

دنیا ی صورتی که لین ساخته بود همونجا زیر پاش خرد شد.

همهچی ز فقط یه توهم بود. فقط به خاطر اینک ه جیم

رابطههاشون رو دوست داشت، به معنی این نبود که

عاشقشه. لی نچطور تونسته بود اینقدر احمق باشه؟ جیم یه

بانر بود، و لین یه گلاید.

دو روز بعد، مادر جیم دوباره به آپارتمانشون اومد و با

خشمی مثلی ه اژدها، از لین خواست که پسرش رو آزاد



کنه. لین سادهلوح، تح صیل نکرده، و برای جیم ی ه

سر شکستگ یمحسوب میشد! چطور میتونست مان ع

پیشرفت اون بشه؟

همه ی حرفه ی میلدرد درست بودن، اما با عشقی که لی

ن به جی مداشت، امکان نداشت اون رو رها کنه. شاید

خودش میتونست با این ق ضی ه کنار بیاد، اما بچه اش به

پدر احتیاج داشتن.

برای همین کمی قدرت رو از عمق وجودش بیرون کشید

و تو روی مادرشوهرش وایساد. «اگه به اندازه ی



کافی برایش خوب نیستم پس بهتره کاری کنی که بشم،
چون من و بچه‌هام قرار نیست جایی بریم.»
این اتفاق آسون نبود، اما کم کم این دوزن با همدیگه
اتحادشکننده‌ی تشکیل دادن. امبرتوی همه چیز
میلدرد رو الگوی خودش قرار داد: روش حرف زدن،
برخورد، راه رفتن، و غذا درست کردن. میلدرد اصرار کرده
بود که امبریه اسم بیکلاس و دهاتیه، برای همین باید از ا
ین به بعد خودش رو لین صدا کنه.

در حالی که کال زیر پاش بازی میکرد، لین کتابهای
کلاس ادبیات انگلیسی جی ۳ رو میخوند، و بایه زن



دیگه نوبتی از بچه ها مراقبت میکردن تا بتونه به
کنفرانسها ی مختلف از جمله تاریخ، ادبیات، وهنز وارد بشه
و غذا ی روح هنرمندش رو تامین کنه.
گیب به دنیا اومد، و خانوادهی جیم کم کم خسیسی رو کنار
گذاشتن و تصمیم گرفتن هزینهی تحصیل پسر
خودشون رو بدن. پولشون هنوز هم کم بود، اما دیگه تو ی
فقر نبودن .
میلدرد اصرار داشت که به یه آپارتمان
بهتر نقل مکان کنن. آپارتمانی که با وسایل خون هی درخور
بانرها تزئی نشده باشه.



تغییرات لین اونقدر آهسته و کم کم بود که شک داشت
جی م متوجه ی اونها شده باشه. هنوز هم تقریبا هر ش ب
تو ی حصار همدیگه میخوابیدن، اما به نظر میرسی د جی م
متوجه نبود که لین دیگه نمیخنده و اذیتش نمیکنه
و تو ی گوشش حرف نمیزنه. ت و ی زندگی عادی هم ازش
دورتر شد، و نگاهها ی تحسینبرانگیز گهگاهی جیم
گویا ی رضایتش بود. در نهایت، لین یاد گرفت که
احساساتش نسبت بهمسرش رو جایی دور مخفی کنه تا
هیچکس خجالتزده نشه.



جیم دانشگاه مقدماتیش رو تموم کرد و وارد سالها ی سخت دانشگاه پزشکی شد، و در همین حین زندگی لین با نیازها ی پسرها ی جوونش، و تلاش مستمرش برا ی ارتقا خودش خلاصه میشد. وقتی دوران رزیدنتی جیم تموم شد، به سلویشن برگشتن تا بتونه پی ش پدرش کار کنه. سالها گذشتن، و لین با بزرگ کردن پسرهاش، کار کردن برا ی جامعه، و عشقش به هنر، زمان رو گذروند. اون و جیم زندگیها ی متفاوتی داشتن، اما جی م همیشه به فکر لین بود و علایق مشترکی هم داشتن. کم کم



پسرهاشون خونه رو ترک کردن، و لی ن نوع ی از وقار
جدید رو به خودش گرفت. شوهرش رو واقعا دوست
داشت، و به خاطر پاسخ ندادن به این عشق خیلی
سرزنشش نمیکرد.

و بعد جیمی و چری گشته شدن، و جیم بانر نابود شد.
در ماهها ی بعد از مرگ اونها، جیم اونقدر به روشها ی مختلف
اون رو آزار میداد که بعضی وقتها فک ر
میکرد ممکنه از اینهمه زخم روحی خونریزی کنه و بمیره.
ای ن عدم عدالت باعث میشد همیشه عصبانی
باشه. لین به هر چیزی که جیم میخواست تبدیل شده بود،
اما حالجیم دیگه اون چ یزها رو نمیخواست. در



عوض، به نظر میومد چیزی رو میخواست که لی ن دیگه
اون رو در وجود خودش نمیدید.

فصل دوازده

آنی کمی زودتر از ساعت هشت دوشنبه صبح زنگ زد و

گفت که تصمیم نداره تا چند روزی رو ی باغچه ش

کار کنه، و نمیخواست هیچ کدوم از اونها هم تا وقتی که

خودش خواسته باشه بهش زنگ بززن یا برن خوننش.

گفت تا جایی که اون میدونه، یه زوج تازه عروسی کرده باید

کارهای خیلی مهمتری از مزاحم یه پیرزن شدن داشته

باشن.



چین وق تی داشت تلفن رو قطع میکرد لبخند زد و برگشت
سر درست کردن حریرهی جو. امید داشت که وقت ی پیر
شد به انداز هی آنی سر حال باشه.
«کی بود؟»

چین بالا پرید و قاشق از دستش افتاد. وقتی برگشت کال رو
دید که همین الان از خواب بیدار شده و به
آشپزخونه اومده بود. شلوار لی و یه پیرهن فلانل
پوشیده بود که دکمهش رو نبسته بود. موهاش هم به ه م
ریخته، و کفش یا سند لی هم نپوشیده بود.



«دیگه ا ینجور ی مخفیانه نیا پشت سرم!» جین به خودش

گفت که این تپش غیرعادی قلبش به خاطر شوکه

شدن بود و نه به خاطر دیدن کال با این ظاهر شلخته و در

عین حال جذاب .

«قصدم مخفیانه حرکت کردن نبود. فقط راه رفتنم ساکته».

«خب، دیگه نکن».

«عجب اُمُّ اَلْ گَ اَنده دماغی هست ی.»

«امل؟»

«همون کسایی که دکترا دارن. ما ورزشکارا ی احمق به

شماها میگی مامل».



جین یه قاشق تمیز برداشت و اون رو داخل صبحونش فرو کرد. «خب ما املها به شما می‌گیم ورزشکارا ی احمق، که این نشون میده ما املها تا چه اندازه باهوشی م.» «کال خنده‌ی آرومی کرد. اینجا چکار میکرد؟ معمولا تا وقتی که جی نبرا ی صبحونه خوردن پایین میومد کال بیرون رفته بود. حتی اون صبحها ی هفته‌ی گذشته که تو ی خونه مونده بود تا جین به خونگی آنی برسونه، با همدیگه صبحونه نخورده بودن. ت و ی اتاق مطالعه‌ش مونده بود. کال تکرار کرد: «کی تلفن زده بود؟» «آنی. گفت نمیخواد امروز مزاحمش بشیم.» «خوبه.»



کال به سمت کا بینت رفت و با یکی از ده دوازده جعبه‌ی لاکه
چارمز 6 که اونجا ننگه میداشت برگشت، و البته
همراه با چیپس، کلوچه، و بسته‌ها ی شکلات. بعد مقدار زیاد
ی از اونرو داخل کاسه ریخت و رفت سمت یخچال تا از
داخلش شیر برداره.

«به عنوان پسر یه دکتر، رژیم غذایی غیر قابل تصویره».
«موقعی که مرخصی هستم هر چی دلم بخواد میخورم.» یه
قاشق برداشت و پاش رو روی سندلی بغلی ش
انداخت.



چین نگاهش رو به کاسه و خوردن پر هیجان کال انداخت.
«دارم کال یحریره درست میکنم. چرا به جای این آت و
آشغالها یه کم از این نمیخوری؟»

«محض اطلاعات، این چیزی که من میخورم آت و آشغال
نیست. بعد از سالها تحقیقت علمی این ترکیب رو درست
کردن.»

«روی جعبهش عکس لپرکان کشیده!»

«قیافهش که جالبه.» کال به مرد کوتوله روی جعبه اشاره
کرد.



«میدونی بهتری ن قسمتش

کجاست؟ مارشملوها.»

«مارشملو؟»

6 نوعی خوراک صبحانه که با شیر صرف میشو د

«ایدهی اضافه کردن این مارشملوها ی ریزه به ذهن هر

کس که رسید هخیلی باهوش بوده. تو ی قراردادم نوشتم

که تی م ستارگان باید میز تمرین رو فقط به خاطر من پر

از جعبهها ی لاکی چارمز نگه داره.»



«خیلی جالبه. دارم با مردی حرف میزنم که با سوما کوم

لاود فارغ التحصیل شده، اما میتونم قسم بخورم که در

حضور یه احمق ایستادم.»

«چیزی که همیشه به ذهنم میرسه اینه... با اینکه لاکه

چارمز خیلی خوشمز هست، شاید یه روزی یه غله

دیگه اختراع بشه که حتی از این هم بهتر باشه». یه قاشق

دیگه خورد.

«اگه مغز من هم مثل مال تو بزرگ

بود این کاری بود که ابهاش انجام میدادم، پروفیسور. به جا

ی اینکه باکوارکهای رویین سر و کله بزنی،



بهترین خوراک غله‌ی دنیا رو اختراع کن. البته میدونم که ممکنه سخت باشه. چون همین الانش هم شکلات معمولی و پخش شده رو بهشون اضافه کردن، همچنی ن کره بادوم زمینی، تازه اگه این همه رنگ مختلف مارشملوها رو در نظر ن گیریم، و لی این سوال رو جواب بده – کسی تا حالا به اضافه کردن اسمارتیز به غله صبحانه فکر کرده؟ نخیر، اصلا به ذهنشون هم نمیرسه. هیچکس بهاندازه‌ی کافی باهوش نیست که بفهمه اسمارتیز میتونه جایگاه خیلی بالایی تو بازار غله‌ی صبحانه داشته باشه».



جین در حالی که به کال نگاه میکرد به حرفهایش گوش داد.
کال اونجا نشسته بود - بدون کفش و دمپایی،
حتی پیراهنش رو هم نبسته بود، و هر بار که حرکت
میکرد ماهیچههایش مثل فولاد مایع تکون میخوردن.
تصویری باشکوه از یه احمق بود. البته با این تفاوت که این
احمق بهاندازهی یه روباه باهوش و زیرک بود.
جین کاسهش رو پر کرد و اون رو کنار پیخوان برد. «با طعم
بادومزمینی یا ساده؟»

کال به این سوال فکر کرد. «خب، اولش خیلی درآمد
نداره، به همینخاطر همیشه توی شروع از طعمدهندهای



گرون استفاده ک نی. من باشم با ساده شروع میکنم.»

«تصمیم عاقلانه ای هست.» جین تو ی کاسهی خودش

شیر ریخت و کنار کال نشست.

کال به جین نگاه کرد. «واقعا میخوا ی اینی که تو ی کاسه

هست رو بخوری؟»

«البته. این همون غلهی صبحانه هست، البته به همون

سبکی که خدا خلقش کرده.»

کال بدون اینکه بهش تعارف شده باشه قاشقش رو جلو آورد

و بخشبزرگی از داخل کاسهی جین برداشت،

از جمله بخش شکر قهوهای که وسط کاسه بود و داشت آب

میشد.



«خیلی هم بد نیست.»

«شکر قهوه‌ایم رو برداشتی!»

«ولی میدونی اگه چی بریز ی توش خوشمزتر میشه؟»

«بذار فکر کنم ... اسمارتیز؟»

«عجب خانم باهوشی.» کال جعبه لاک‌چامز رو برداشت و ک

می از اون رو داخل کاسهی جین ریخت.

«اینجوری خوشمزتر میشه.»

«خیلی ممنون.»

«از مارشملوهاش بیشتر خوشم میاد.»

«میدونم. قبلا گفتم.» جین تکه‌های لاک‌چامز رو به کنار ی

زد و بهقاشق از صبحونه‌ش خورد. «میدون ی



که این غله‌ی صبحانها‌ی که میخوری برای بچه‌ها
درست شده؟» «خب میتونی م ب گیم که من قلباً
هنوز به معصومی ت یه بچهام» .

تنها نکته در مورد کال که جین رو به یاد بچه‌ها مینداخت
رفتار کودکانهش در برابر خانمها بود. به همین خاطر
بود که دیشب تا ساعت سه صبح نیومده بود خونه؟ رفته
بود دنبال دخترها‌ی جووتر؟

جین فایده‌ی تو‌ی مخفی کردن سوالش نمیدید. «دیشب

کجا بودی؟» «بیدار موندی بین‌ک‌ی میام؟»

«نه. خوابم نمیبرد، برای همین وقتی اومدی صدات رو

شنیدم. ه مین. «



«اینکه کجا بودم نباید برای تو مهم باشه».

«اگه با یه زن دیگه بودی باید مهم باشه».

«واقعا چنین فکری میکنی؟» نگاهی به سرتاپای جین

انداخت که فقط میشد اون رویه نبرد روانی در نظر

گرفت. جین در حال حاضر یه تیشرت قرمز پوشیده بود که

معادله‌ی ماکسول روی اون نوشته شده بود، البته

قسمت آخر معادله زیر کمر شلوارش ناپدید شده بود.

چشمهای کال روی کمر جین باقی موندن، که مسلما به



اندازه‌ی کمرهایی که کال بهشون عادت داشت باریک نبود. با این حال، از اونجایی که نگاهش خیلی متقدانه نشد جین کمی به خودش مطمئن شد.

«خب به ذهنم خطور کرده.» جین کاس هی جلوش رو کنار زد و به کال خیره شد. «فقط میخوام بدونم که ه

قوانین چی هستن. ما در این مورد حرفی نزدیم و فکر میکنم که بای داین کار رو بکنی م. تا وقتی که با هم هستیم میتونیم با ب قیه هم باشی م یا نه؟»

ابروها ی کال بالا رفتن. «ما؟ این ما از کجا اومد؟» جین حالت چهره‌ش رو ثابت نگه داشت. «چی شد؟ متوجه منظورت نمیشم.»



کال دستش رو بین موهاش کشید. تو ی چند هفتهی گذشته کم ی بلندشده بود، و به همین خاطر یک سمت موهاش سیخ شد. با صدایی گرفته گفت: «ما فقط با هم ازدواج کردیم. همش همین.»

«همش»

چی؟»

«همین!»

«هممم.»

«تو یه زن متاهل، و باردار هست ی، برای این میگم که شاید یادت رفته باشه.»



«و تو هم یه مرد متاهل هس تی.» جین مکت کرد. «گویا خود هم یادت رفته.»

«دقیقا.»

«خب این یعنی تا وقتی با هم ازدواج کردیم میتونی م با ب قیه با شیم ی انه؟»

«این یعنی ما نمیتونیم این کار رو بک نیم!»

جین در حالی که از روی سندلیش بلند میشد سعی راحتی خیالش رو مخفی کنه. «خیلی خب.

ولی میتونیم تا دیر وقت بری م اینور و اونور و توضیحی هم ندیم، درسته؟»



در حالی که کال این جمله رو تحلیل میکرد، جین نگاهش کرد و بهاین فکر کرد که این یکی رو چجوری جواب میدهد. وقتی تلاش ی برای در رفتن مخفیانه از این شرط نکرد، جین واقعا شگفتزده نشد. «من میتونم این کار رو بکنم. تو نمیتونی.»

«که اینطور.» جین کاسهی صبحونهش رو برداشت و داخل سین گذاشت. میتونست حس کنه که کال منتظره تا جین این تنش رو با پاسخ تند ی از بی ن بیره، و اونقدر ی کالرو میشناخت که میدونست ت داره از این



وضع، و دفاع کردن از حرفی کاملا غیر منطقی لذت میبره.

«خب، فکر میکنم از دیدگاه تو تنها روش منطقی همینه.»

«جدی؟»

«البته.» جین لبخندی موزیانه زد. «وگرنه چطوری میخوا

ی به همه ثابت کنی که هنوز بیست و یک سالته؟»

شب چهارشنبه، جین حسابی وقت گذاشت و خودش رو برا

ی قرارملاقاتی که قولش رو داده بود آماده کرد.

دوش گرفت، آرایش کرد، و خودش رو از لحاظ روحی آماده

کرد. بعد به خاطر اینکه این همه به این قرار



اهمیت داده بود احساس شرم کرد. اما انقدر روز خوبی رو
گذرونده بود که نتونست برای مدت طولانی از
دست خودش عصبانی باقی بمونه. کارش خیلی خوب پیش
رفته بود، و از این حقیقت که این هفته کال وقت
بیشتری رو توی خونه گذرونده بود هم خوشحال بود. حتی
امروز کالبه این بهونه که نمیخواه جین در حالی
که سرگرم حل یه فرمول لعنتی توی ذهنش گم بشه، توی
پیادهرو یروزانه جین همراهیش کرده بود.
جین دوست نداشت تایید کنه که از حضور کال خوشحاله.
تابحال هیچکس رو ندیده بود که بتونه مثل کال



اون رو بخندونه، و در همین حین هوش سرشارش باعث میشد جی نهمیشه آماده و هوشیار باقی بمونه. عجب بود که همون هوشی که اینقدر باعث جذابیت کال میشد، منبع تمام نگرانیها ی جین بود.

اما حالا وقت فکر کردن در این مورد نبود. جین تفکرات ناراحت کننده در مورد آینده ی بچش رو کنار گذاشت و در مورد ماشین فورد اسکورت قرمز ی فکر کرد که سفارش داده بود و چند ساعت پیش اون رو تحویل گرفته و توی پارکینگ انتهای حیاط عمارت مخفیش کرده بود. خریدن یه ماشین دست دوم با تلفن معقولانه نبود،



اما از خریدش راضی بود. درست‌ه که ما شین ظاهر خوبی نداشت، اما حادثل میتونس ت پولش رو پرداخت کنه، و در ضمن فقط یه وسیله نقلی ه برای این طرف و اون طرف رفتن لازم داشت تا چند ماه دیگه به شیکاگ و برگرده و ما شین ست‌لارن خودش که تو ی گاراژ پارک بود رو بیرون بیار ه.

جین در اصل قصد نداشت خرید این ماشی ن رو مخفی کنه، اما میدونست که کال عصبان ی میشد، و میخواس ت قبل از اینکه به اون در این مورد بگه کمی بیشتر از بعد از ظهر دوستداشتنی ش استفاده کنه.



وقتی لباسهاش رو کامل پوشی د لبخندی زد. طبق دستورالعملی که کالیهش داده بود شلوار لی پوشیده بود، اما نتونسته بود تاپ نخ پیداکنه، به همین خاطر در عوض یه بلوز ابریشمی و یه جفت گوشواره طلایی حلقه‌ای پوشیده بود که بیشتر از اینکه مناسب یه فیزیکی‌دان باشن، به درد یکی از عروسک‌هایی می‌خوردن که کال معمولاً باهاشون بیرون میرفت. ولی نمیدونست چرا انقدر از این گوشواره‌ها خوشش میومد.

دکمه‌ی بالایی بلوز ابریشمیش رو باز کرد و بالایی لباسش رو سیاه‌ش رو نگاه کرد. کمی به خودش



خیره شد، آه کشید، و دوباره دکمهش رو بست. در حال حاضر، همی نگوشوارها هم براش زیاد ی بود. وقتی جین از پلها پایین میومد، کال هم به سرسرای اصلی قدم گذاشت. یه تیشرت قدیمی تیم ستارگان رو پوشیده بود که کاملا همی عضلاتش رو نشون میداد، و یه شلوار لی خیلی تنگ و رنگ پریده، که اصلا انگار چیز ی نپوشیده.

نگاه خیرهش به آرومی جریان آب تو ی یه روز گرم تابستونی، از روییدن جین گذشت. جی ن سرخ شد، و بع د



پاش به لباسش گیر کرد، برای همین مجبور شد دست
دراز کنه و میله کنار راهپله رو بگیره.

کال با نگاهی معصومانه پرسید: «اتفاقی افتاده؟»

عوضی. خود کال میدونست دقیقا چه اتفاقی افتاده.

«ببخشی د. روی تئوری سایبرگ-ویتن تمرکز کرده بودم.

خیلی گیج کننده‌ست».

«شرط میبندم همینطوره.» چشمهای کال دوباره با حالتی

به جی نخیره شدن که باعث شد جین فکر کنه که ه

همه تلاشهاش بیخود نبوده. «تتونستی یه تاپ نخه پیدا

کنی، ها؟» «همهشون کثیف بودن».



کال لبخند زد، و جین در حال ی که پدیدار شدن چال گونه ی
کال رونگاه میکرد، به این فکر افتاد که چطور
میتونست با چ نین مرد ی بیرون بره؟ کال اونقدر با
مردها ی معمول زندگی جین فرق داشت که ممکن بود از
خارج از منظوم هی شمسی اومده باشه.
جین متوجه شد که کتش رو فراموش کرده، برای ی همین تو
ی پلهها چرخید و برگشت که اون رو بیاره.
«به همین زودی داری فرار میکنی؟»
«کتم رو نیاوردم.»



«بیا این رو بپوش.» کال به سمت کمد رفت و یه سیشرت
خاکستری بیرون آورد. جین پایین اومد و گذاشت
کال سیشرت رو روی شونه ی اون بذاره. میتونست بو ی
درخت کاج، صابون، و یه چی ز دیگه که بدون شک
بو ی خود کال بانر، و نشوندند هی خطر بود رو حس کنه.
جنس نرم لباس رو ی کمرش کشیده میشد. جی ن به پایین
نگاه، و پی شخودش آرزو کرد از اون دخترهایی بو د
که تو ی لباس پسر و نه بامزه به نظر میرسیدن، اما حدس
میزد فقط چاق به نظر برسه. به نظر نمیومد کال



مشکلی تو ی اون پیدا کرده باشه، به همین خاطر جین کمی به خودشمطمن شد.

کال ماشی ن رو جلوی خونه پارک کرده بود، و طبق معمول،

در رو برای جین باز کرد. وقتی استارت زد و به

سمت بزرگراه رفت، جین متوجه شد که نگران هست، و

پیش خودشگفت ای کاش کال چیزی میگفت تا

بخ بینشون شکسته بشه. اما به نظر میرسید کال تصمی م

نداشته باشه این کار رو بکنه.

از مرکز شهر گذشتن، و مغازههایی رو دیدن که به خاطر

دیرموق عبودن، بسته شده بودن. انتهای یکی از خیابونها ی



کناری، جین ساختمونی پرنور رو دید که کلی ماشینکنارش پارک شده بود. احتمالا کلوب کوهنوردی شهر بود.

به لبهی شهر رسیدن و دور کوه هارتیک چرخیدن. درست همون موقعی که جین داشت به این نتیجه میرسی د که داشتن میرفتن خونهی آنی، کال سرعت جیب رو کرد و تو ی بهخیابون سنگلاخی پیچی د. چراغهای جلوی ماشینیه ساختمون قدیمی و رو به تخریب رو روشن میکردن که پشتییه زنجیر سراسری قرار گرفته بود.

«کجاییم؟»



«خودت ببین.» ماشین رو متوقف کرد و یه چراغ قوه از

زیر صندوق بیرون کشید. بعد از اینکه شیشه رو پایین

داد، نور چراغ قوه رو کنار ماشینی انداخت.

چین سرش رو پائین گرفت و تابلوی خراب شده‌ی با

رنگهای بنفش و لامپهای شکسته رو دید که روش

نوشته بود غرور کارولینا. «برای قرارمون من رو آوردی ا

ینجا؟»

«خودت گفتی که تویی دروهمی نوجوونیت هرگز تویی یه

سینمای رو باز و ماشینی قرار نداشتی. گفتم شاید بد

نباشه که برات جبران کنم.»



کال به قیافه‌ی سردرگم جین نیشخند زد، چراغ قوه رو خاموش کرد، و از ماشین پیاده شد تا زنجیری که جاده رو بسته بود رو باز کنه. وقتی برگشت، ماشین رو جلو برد و باعث شد با عبور از روی سنگلاخ جاده، جین توی ماشین این سمت و اون سمت بره.

جین غر غر کرد: «اولین قرارم با یه میلیاردره، و این چیزیه که گیر میاد.»

«دلتم رو نشکن و فقط بگو که قبلا فیلمه رو دیدی.»

جین لبخند زد و دستگیره‌ی در رو گرفت تا به اون برخورد نکنه. با وجود غرغرهاش، از فکر اینکه توی این



سینما ی رو باز با کال تنها باشه خیلی ناراضی هم نبود.
شاید اگه یه کمی بهتر با کال آشنا میشد به نفع بچهاشون بود.
چراغهای جلوی جیب ساختمان خالی رو روشن کردن، که
شبی یه هخونه از فیلمهای علمی تخیلی به نظر
میرسید. در حالی که به قسمت پشتی سینما نزدیک
میشدن، جین بایه دستش داشبورد ماشین رو گرفت و
ناخودآگاه اون یکی دستش رو روی شکمش گذاشت.
کال به سمت جین نگاه کرد. «باعث شدم پسرم بیدار بشه؟»
این اولین باری بود که کال با حسی به جز دشمنی در مورد
باردار جین حرف زده بود. جین حس میکرد یه



شکوفه داخل شکمش باز شد، و به همین خاطر لبخند زد.
کال ماشین رو به سمت ردیف پشتی برد» .یه دقیقه
دیگه میتون هدوباره بخوابه. البته اگه سرش با حل کردن
معادلات گرم نباشه».

«وقتی دخترمون شروع کرد به مرتب کردن غذاهاش تو ی
دسته ای ده تایی و دوستهاش مشت مشت ت
غذاشون رو تو ی دهنشون چیوندن متوجه میشی که قضیه
شوخی بردارنیست.»

«میتونم با اطمینان بگم تو نگرانترین زنی هستی که تا حالا
دیدم. بیهجوری رفتار میکنی که انگار هوش و



مغز پر کار بزرگترین تراژدی هست که میتونه بر ای یه نفر
اتفاق بیفت ه.

مغز داشتن اونقدرها هم بد نیست ت.
من که مشکلی نداشتم» .

«خب به خاطر اینکه تو از همون بچگی مغزت رو قفل و
بست کرد یو گذاشتی آکبند بمونه» .

«خب، تو هم مغزت رو قفل کن و سعی کن از فیلم لذت ببر
ی.» «هیچ جواب خوبی به ذهن جی ن نمیرسید، به ه مین
خاطر هیچ تلاش ینکرد.»

کال ماشینی ن رو به سمت مرکز آخرین ردیف روند، جلو ی
نردههای فلزیشل و ولی ماشینی رو نگه داشت و



توی یکی از فضاها ی خالی ماشینی رو پارک کرد. چرخها ی جلوماشین روی یک تپه گلی قرار گرفت و کمی جلوی ماشین رو بالا برد. کال از ماشین پیاده شد و اسپیکر روبرداشت و داخل ماشین آورد. اسپیکر روی فرمان ماشین گذاشت، بعد پنجرهها ی ماشین رو بالا کشید تا از نفوذ باد سرد شبانگه ی به داخل ماشینی جلوگیری کنه. جین جلوی خودش رو گرفت تا به کال نگه که اسپیکر رهیچ سیمی نداره.

کال چراغها و موتور ماشین رو خاموش کرد، و هر دو در تاریکی شب کهنها با نور هلال ماه روشن میشد،



فرو رفتند. جی ن توجهش رو معطوف صفحه نمایشی کرد که فاصله ی زیاد ی ارزش داشت و توسط پرتوها ی نور نقره فام ماه دو نیم شده بود. گفت: «باید زودتر میومدیم تا بتونیم رو ی صندلیها ی جلو بشینی م.» - ردیفها ی آخر خیلی بهتره.

- چرا؟

- چون هیچ بچه ی از پنجره تو ی ماشین رو دید نمیزنه. وقت ی دارم کسی رو میبوس م دلم حریم خصوص ی میخواد.

جین به سختی آب دهانش رو قورت داد و گفت: «تو منو

آوردی ا ینج ا که بوسم ک نی؟» - دقیقا همینطوره.



- اوه!

- چیه؟ مشکلی با این قضیه داری؟!

ماه پشت ابرها خزید و ماشین در تاریکی فرو رفت. کال

چراغ رو یسقف ماشین رو روشن کرد، نگاه جین ب ه

گوشه‌های دهان کال افتاد که با لبخندی بالا رفته بود و باعث

شده بود از خود راضی به نظر برسه. کال ب ه

سمت صندلیهای عقب ماشین چرخید، دستش رو دراز

کرد، و با ی هبسته بزرگ پاپ کرن سر جاش برگشت.

مغز جین به سرعت نور اعلام خطر کرد، ولی حال و حوصله‌ی

توجه کردن به این اخطار رو نداشت. دلش کم ی



نامزدبازی میخواست و کال قرار بود اونو به خواستهایش برسونه، هرچند روشش کمی خاص و منحصر به فرد بود. مهم نبود کال چی میگه، جین فکر نمیکرد کال هنوزم ارزش متنفر باشه چون وقتایی که پیش هم بودن کال خیلی لبخند میزد.

جین به خودش یاد آوری کرد: اون به حيله گری به روباهه. کال اصلا اینو مخفی نمیکرد که جین رو میخواد.

طبق قانونی که کال گذاشته بود مبنی بر اینکه باید پایبند

به اخلاق و وفاداری باشن، پس یا باید سعی میکرد



جین رو اغوا کنه یا بیخیال هر چیزی بشه. جین دلش
میخواست باور کنه که اگه تو ی این شرایط نبودن
هم باز کال اونو میخواست، ولی میدونست که باور
همچین چیزی آسون نبود. شای د بهتر بود باهاش معامله
میکرد.

- مشکلی با این قضیه ندارم، البته تا وقتی که بدونی قرار
نیست تو یقرار اول بیشتر از بوسه پیش بریم!
کال کیفش رو باز کرد و یه بسته پاپ کرن بیرون آورد.
«به نظرت احترام میذارم. البته باید سر این بحث



کنیم که د قیقا منظورت از قرار اول چیه. آخه من یه

سورپرایز تولد رو یادمه که» ...

- کال. ..

کال چندتا پاپ کرن تو ی دهنش پرت کرد. «تو ی یخدان

صندلی عقبچندتا آبجو و آب میوه هست. ب بین دستت

میرسه برشون دار ی.»

جین چرخید و یه یخدان استیروفوم روی صندلی عقب

دید. رو یصندلیش زانو زد و دستش رو به سمت

یخدان دراز کرد، تعادلش رو از دست داد و نزدیک بود کله

پا بشه. به طرز ناشیانه ی سعی کرد تعالش رو حفظ



کنه و چهار دست و پا خودش رو رو ی صندلی عقب ماشین پرت کرد ، صدا ی هرهر خنده ی شیطنت آ میز ی به گوشش خورد.

- ایده ی خوبی بود عزیزم. الان منم میام پیش ت.

قبل از اینکه جین بتونه واکنش ی نشون بده کال در ماشین رو باز کرد ، در عقب رو باز کرد و کنار جین نشست.

جین لباسش رو صاف کرد و گفت: «لعتی... پدرها وقت ی

میبینن تونزدیک دخترشون میشی باید دخترشون رو غل و

زنجیر کنن» .



- بهترین فیلمی که توی ماشینی با یه دختر دیدم وقتی بود که رفتم به دانشگاه.

- چرا ساکت نمیشی و فیلمت رو تماشا نمیکنی؟ - اول بدونه از اون آبجوها بهم بده.

چین یه بطری آبجو به کال داد و یه بطری آبمیوه با طعم سیب برای خودش برداشت و بیخیال پاپ کرد شد. کال جرعه ای از آبجوش، و چین جرعه ای از آبمیوه اش رو نوشید. هر دو سرشون رو به صندوق تکیه



دادن و در سکوت دلچسبی فرو رفتن، تا اینکه نور صفحه
نمایش سینما ابا لای سرشون روشن شد.

کال دستش رو دراز کرد و پشت جین روی صندلی گذاشت
و گفت:

«این فیلمه داره منو تحریک میکنه.»

قلب جین دیوانهوار تو ی سینه‌اش کوبی د. «کدوم قسمتش؟
همونجایی که ماریا درمورد تپههایی که باشن نیدن

موسیقی زنده میشن، آواز میخونه؟ یا اون کارایی که بچه‌ها
میکنن؟» نیشخندی روی لبهاش نقش بست و گفت: «ماریا

دیگه. آدم همش بهاین فکر میکنه زیر اون پیشبندی که

تنشه چی پوشیده.»



صحبتشون داشت وارد جاها ی باریک و خطرناکی میشد. به یاد نمیآورد هیچوقت به اندازه ی اون لحظه احساس گنجی کرده باشه. سعی کرد کمی وقت برای خودش بخره و موضوع صحبت رو عوض کنه. «وقتیایی که تاجرای محل ی رو ملاقات نمیکنی اوقات فراغتت رو چجوری میگذرونی؟»

اولش فکر نمیکرد کال جوابش رو بده، ولی بعدش شانهای بالا انداخت و گفت: «تو ی باشگاه جوانان ورزش میکنم، دوستانمو میبینم، به کار و بارم میرسم. امروز چند ساعت تو ی دفتر بابام گذشت. خوشش میاد دور و



برش بپلکم.» و بعد اخم کرد.

- مشکلی پیش اومده؟

- نه در واقع. نمیدونم. فکر کنم مشکلی که اون و مامان دارن

جدیتر از اون چیزی باشه که فکرشو میکردم.

چین و چروکه ای روی پیشونیش عمیقتر شد و ادامه داد:

«بابام گفتمامانم رفته یه مدت رو پیش آن ی

بگذرونه. فکر کنم منظورش از دیشب بود، ولی اینطور که به

نظر میاد مامانم از آخر هفته تا الان اونجاست، و

امروز هم بهم گفت که مامانم اصلا قصد برگشتن نداره.»

- وای، عزیزم.



کال ادامه داد: «باورم همیشه مامانم این کارو کرده. کارش خیلی بابام رو ناراحت کرده.» جرعها ی از آبجوش نوشی د و به جین چشم غره رفت. «دیگه دلم نمیخواد در این مورد صحبت کنم، پس لطفا سوالات رو برای خودت نگه دار.»

خودش بود که داوطلبانه این ح رفاها رو زد! ولی جین اشاره ی به ای ن مسئله نکرد.

کال با سر بطری خالی آبجوش به صفحه نمایش سینما اشاره کرد و گفت: «با این وراجیها ت نمیذار ی روی



فیلم تمرکز کنم. بعدشم، ماریا داره یکی از آهنگ ای مورد
علاقه ی منومیخونه. لعن تی، این زنه انگار لخته».

- ماریا تو ی فیلم "آوا ی موسیقی" برهنه آهنگ ن میخونه!
- بینایی من حرف نداره. این زنه لخت مادرزاده. تو حتی
میتونی... .

- اشتباه میکنی. اونیه که لخته بارون فون تراپه. و اون
واقعا نمونهی مرد تحسین برانگیزه.

- تو واقعا به این میگی تحسین برانگیز؟ به این لاغر مردنی... .
- دقیقا.



وای خدای من، تو آگه به همچین مردی میگویی تحسین
برانگی ز پسصد در صد من میتونم خوشبخت کنم!
- قمپز در نکن!

جین عقلش رو از دست داده بود؟ عمدا داشت پای روی دم
کال میداشت.

- نکنه روی شکمت زیگیل داری؟ -
روی شکم من یه دونه زیگیل هم
نیست.

- این چیزیه که خودت داری میگی.

کال بطری آب میوه‌ی جین رو از دستش بیرون کشید و اونو داخل سردکن کنار بطری آبجوی خودش پرت کرد و بعد سردکن رو روی صندلی جلوی ماشین گذاشت. بعد گفت:

«باشه، پس بهم نشون بده» .

- چیه نشونت بدم؟

دارم جدی صحبت میکنم. اگه تو زیگیل داری پس بدن

پسرم همزیگیل میزنه، و اگه اینطور باشه، به

زمان نیاز دارم تا خودم رو براش آماده کنم.

- تو یه احمق بی مغزی. 

- فقط یه کم زیپ شلوارت رو باز کن. اونقدر که بتونم یه
نگا هی بندازم.

- نه!

- باشه. پس مجبورم خودم بفهمم.

وقتی کال دستش رو دراز کرد، جین زیر دست کال زد.

«گفتم میذار ممنو ببو سی! ولی نگفتم میذارم ممنو معاینهی

پزش کی کنی.»

همون لحظه متوجه شد چه حرفی زده و نیش کال جور ی باز

شد کهانگار یه قرعه کشی برنده شده. «درسته،

گفت ی منو میبوسی. خب پس بیا عسلم. خودتو نشونم بده» .

- این کارو نمیکنم.

بزدل.

- نمیتونی با این حرفا تحریکم کنی.

- تو ی میترسی.

کال این حرف رو زد و با یه حرکت سوییشرت بزرگ و

بدقوارهی جی نرو از تنش درآورد و روی سردکن پرت

کرد. «میترسی نتونی جلو ی من خودتو کنترل کنی. تو

یه گربه بیزدلی.» - من نمیترسم.

- میترسی خودت رو بهم نشون بدی. میترسی در حد اون هزاران زنیکه قبلا باهاشون بودم نباشی.
- تو با هزارتا زن نبودی!
نیشخندی روی لبهای کال نقش بست و قیافه اش شبیه روباهی شد که به جوجه رو توی دهنش گرفته و پرهاش از دهنش زده بیرون.

قلب جین به قفسهی سینهاش میکوبید. تر سیده، بران
گیخته، و سرگرم شده بود، هر سه به صورت همزمان و
این باعث میشد تئونه به کال اخم کنه. «خیلی خب، باشه.
میوسمت.

ولی دستات رو پیش خودت نگه دار.»

- این منصفانه نیست چون من قراره بهت اجازه بدم دستات
رو هرجایی که دوست داری بذاری!

جاها ی زیاد ی به ذهن جین خور کرد که میتونست

دستاش رو اونجا بذاره ولی گفت: «مطمئنم که دلم

نمیخواد دستام رو هیچ جایی از بدنت بذارم.»

کال گفت: «امیدوارم این حرفی که زدی حقیقت نداشته باشه.» و لامپ روی سقف ماشین بود رو خاموش کرد و هر دو در تاریکی فرو رفتن، به حدی که انگار حتی ستاره‌ها هم خاموش شده بودن.

چشمهای جین کم کم به تاریکی عادت کرد و تونست سایهی کال روی تاریکی ماشین تشخیص بده.

شونهای جین روی دستهایش گرفت و جین نزدیک شدن کال به خودش رو حس کرد. کال گفت: «شاید

باید بهت یادآوری کنم که بع ضی از بهترین جاها کجان.» لبهایش رو روی گوشواره حلقه‌های جین کشید

و روی نرمی گوشش مکت کرد. گفت: «برای مثال، این یکی واسه شروع و دست گرمی جای خوبیه.» جین نفسش رو حبس کرد و به این فکر کرد که کال از کجا میدونس تروی این نقطه حساسه؟ «اگه قراره

اینطوری حرف بزنی میتونی حداقل سعی کنی جور ی حرف بزنی که بتونم خیال پرداز ی کنم؟»

کال لبهاش رو به نرمی گوش جین چسبوند، درست کنار گوشواره حلقه‌هایش و آرنجش رو به در ما شین تکیه داد و گفت: «یجوری میگی انگار یکی بهتر از من هست که بتونن یدرموردش خیال پرداز ی کنی.»

جین علی رغم سیخ شدن موها ی بدنش س عی کرد
صحبت کنه:

«خب...یه فیزیكدان دخترکش

هست كه ه قبا تو ی آزمایشگاه

...»

کال وسط حرفش پرید: «شک دارم آدمی باشه كه بتونی

درموردش خیالپرداز ی کنی.» با گوشه ی دهان جین

بازی کرد و ادامه داد: «قراره بهم نشون بد ی چی تو

چته دار ی. تاموقعی كه تصمیم ب گیری خودتو بهم نشون

بد ی به این کارم ادامه میدم.»

جین خوددار یش رو از دست داد و سرش رو به حدی کج کرد که بتونه لبهاش رو به لبه ای کال برسونه. انقدر خوشایین د که بازیای که کال راه انداخته بود رو فراموش کرد و وقتی عمیقتر شد، توی خوشی غرق شد. دهان کال طعم آبجو و پاپ کرن میداد، بعلاوه کمی خمیردندان و چیز ی که بهش یادآوری کرد خودش رو توی چه وضع خطرناکی قرار داده. کال زمزمه کرد: «تو شگفت انگیزترین زنی هست ی که به عمرم دیدم.» جین حتی فکر بحث کردن رو هم به ذهنش

راه نداد، غرق شیرین ی لذت بخش لمس دستها ی کال شده بود.

کال مشغول باز کردن دکمههای لباس جین شد و علی رغم تاریکی و اینکه نمیدید داره چکار میکنه، و لی تونست قلاب لباس جین رو باز کنه. هوا ی داخل ماشین دم کرده و گرم شده بود. جین میدونست که بای د کار ی کنه پس دستش رو جلو برد تا تیشرت کال رو از تنش دربیار ه.

کال تو ی درآوردن تیشرتش به جی ن

کمک کرد و بعد توجهش معطوف شلوار جی ن شد.
کفشهای رو از پاهایش درآورد و روی صندلی جلوی ماشی

ن

انداخت و بعد دستش رو به سمت شلوار جین دراز کرد.

از شدت

غافلگیری خشکش زده بود و بعد همه چیز خ یلی سریع
اتفاق افتاد.

باید فکرش رو به کار مینداخت و

به فکر چاره میافتاد. گفت:

«من... من نمیتونم...»

کال زمزمه کرد: «هیس.» بعد از چند لحظه سکوت فحشی
زیر لب داد وزمزمه کرد: «اینجا خیلی تاریکه.
نمیتونم بینمت.»

جین دستش رو رو ی شونهای کال گذاشت و گفت:
«میتونی حدس بزنی.»

ولی کال فکر دیگهای تو ی سر داشت. سرش رو پایین برد!
جین حس کرد از شدت خوشیای که فکر میکرد
هیچوقت تجربهاش نمیکنه، هر لحظه ممکنه بمیره!
نفس نفس زنان گفت: «نیازی ... نیازی به این کار نیس
ت...»

کال خند هی لرزانی کرد و گفت: «سرت به کار خودت باشه»
.

جین مقابلش دراز کشیده بود، نفس کال سنگین و سریع شده بود.

گفت: «وای خدا، فکر احمقانه‌ایه. باید این

کارو تو ی خونه انجام بدیم، تو ی تختمون، جایی که بتونیم

همدیگه رو ببینیم. ولی دیگه نمیتونم تحمل کنم.

بهت نیاز دارم.»

مقاومت جین به طور کامل در هم شکسته شد و بالاخره

کال رو پذیرفت.

دقایق به سرعت سپری شدن، ضربان قلبشون تند شده بود، جی ندرحالی که تو ی حصار گرم کال جا خوش کرده بود بوسه ای روی موهای کال زد.

بالاخره کال تکون خورد، و با تکونش جین به خودش اومد و متوجه وضعیت شد. هوای داخل ماشین دم کرده بود ولی جین دلش نمیخواست از جاش تکون بخوره. دلش نمیخواست تاین لحظات زیبا رو از دست بده.

کال زمزمه کرد: «من با تو چکار

کنم؟» میتونی سعی کنی

دوستم داشته باشی!

فکر ناگفته‌ی که از ذهن جین گذشت حسا بی نگرانش کرد.

ای ن دیگه چه فکر ی بود؟ واقعا دلش میخواست

کال عاشقش بشه؟ از کی انقدر احمق شده بود؟ عقلش رو

از دست داده بود؟ این فقط یه تفریح و سرگرمی

بود، و هدف این مرد از این تفریح و سرگرمی هیچ ربطی

به عاشق شدن نداشت.

جین به سرعت گفت: «منو ببر خونه. خیلی بهم خوش

گذشت، ولی واسه فردا یه عالمه کار دارم. ضمنا باید

استراحت کنم» .

- خوش گذشت؟! -

حرف شوکه کننده‌ها ی بود ولی بیشتر از این نمیتونست
اعتراف کنه که چقدر یکی شدنشون باعث شده درک
کاملتری از تصادم سرعت با لای ذرات زیراتمی پیدا کنه.
خدای من! چرا الان داشت به همچین چیزی فکر میکرد؟
هر چیزی که مردم در موردش میگفتن واقعا حقیقت
داشت! جین واقعا یه خرخون عجیب غریب تمام عیار بود.
دستش رو به سمت لباسهاش دراز کرد. لباسش جایی
توی تاریکی گمشده بود به همین خاطر بیخیالش شد و
شلوارش رو پوشید.

کال در ماشی ن رو باز کرد و به محض اینکه نور ضعیف بیرون داخل ماشین تا بید، جین پیراهن ش رو تنش کرد و بدنش رو پوشوند. وق تی داشت زیپ شلوارش رو بالا میکشید کالنگاه ی بهش انداخت و گفت: «به عنوان کسی که حرفه ای نیست، خیلی هم بد نیستی پرفسور». بیتوجه بودن به مسئله ی به این مهمی خیلی برای جین گرون تموم شد، به حدی که دلش میخواست بزن ه زیر گریه. احمق! ولی چه انتظاری داشت؟ انتظار داشت به خاطر اینکه بالاخره چیزی رو به کال داده که

میدونست یه روزی به دستش میاره، به عشق ابدیش به
جی ن اعتراف کنه؟!

در سکوت به سمت خونه برگشتن. با هم وارد خونه شدن و
وقتی جی نداشت از پلهها بالا میرفت نگاه خیره ی کال رو
روی خودش حس کرد.

ایستاد، چرخید و به کال نگاه کرد که از پایین پلهها بهش
خیره شده بود. «به خاطر این عصر دوست داشتنی ازت
ممنونم».

سعی داشت لحن صداش خوشحال به نظر برسه، ولی
حسرتبار و اندوهیگن بود. دلش نمیخواست اینجوری

تموم شه. چطور بود دستش رو به سمت کال دراز میکرد و

اونو بهاتاقش دعوت میکرد؟ از فکر ی که به

ذهنش خطور کرد لرزید. تنها چیزی بود که به وسیلهاش

میتونس تکال رو کنار خودش نگه داره؟

کال با شانیهایی خمیده به در ورودی خانه تکیه زد و با

خستگی گفت:

«آره، عالی بود».

از این بهتر نمیتونست به جین بفهمونه که کارش باهاش

تموم شده.

چین بالاخره یه چیز ی رو فهمید، ب ا مرد ی مثل کال بانر
همه چیز یه بازیه، و وقتی بازی تموم بشه، کال همعلاقه‌اش
به بازی کردن رو از دست

میده. مغموم و عصبانی چرخید و به سمت اتاقش رفت.
چند لحظه بعد، صدای ماشینی ن کال رو شنید که داشت
از خونه دور میشد.

فصل سیزده

خوش گذشت! گفته بود خوش گذشت! کال روی میز مورد

علاقه‌اش گوشه‌ی کوهستان نشست و در فکر فرو

رفت. معمولا جای خالی اطرافش نبود، اما امشب انگار همه فهمید هبودن مشکل بزرگی داره، و فاصلهشونو باهاش حفظ میکردن .

مهم نیست چقدر راحت اتفاق بینشون و انکار کرد، کال میدونست که پروفسور رزباد تا حالا معاشقه ای بهت ر از امشب نداشته . هیچکدوم از اون مزخرفاتی که قبلا از سر گذرونده بودن اتفاق نیفتاده بود، و اونو پس نرده بود. قطعا همچین اتفاقی نیفتاده بود. دستاش همه جای بدن چین بود، و اونم کوچکترین اعتراضی نکرده بود.

اما چیزی که بی‌خ‌گوش چسبیده بود - چیزی که واقعا بیخ
گوش مثلیه تیکه سفت و سخت تخم مرغ آب
پز چسبیده بود - این حقیقت بود که یکی از بهترین‌های
زندگیش و تجربه کرده بود، و به هیچ عنوان احساس
نارضایتی نداشت.

شاید تق‌صیر خودش بود که فریب خورده بود. چرا فقط
نگرفت و مستقیم نبردش خونه، تا با لای پله‌ها حملش
نکرد، و با وجود تمام اون چراغهای روشن و اون آینه
بزرگ با لایس‌شون باهاش معاشقه نکرد؟ میتونس ت

اونجا به بهتری ن نحو ممکن کارش و انجام بده، اما امشب
به اندازه کافی خوب نبود، اما اگه تو تختش بودن
هر چیزی که دلش میخواست رو میتونست ببینه. اونم
دو بار). یکبار خودش و یکبار هم تصویرش در آینه
یادش اومد این دفعه سوم بود که اینکار رو انجام میدادن
و هیچ دفعه به اندازه اینبار به عریان دیدن جین
نزدیک نشده بود. این برایش به یه دل مشغولی تبدیل
شده بود. اگه فقط چراغ سقف ماشین و خاموش نکرد ه

بود میتونست چشم و دلش رو سیر کنه، و عارغم زبون
درازیها ی چین، کال خوب میدونست که اون ترسیده بود، و
کال اونقدر میخواستش که نمیتونست درست فکر کنه.

حالا هم مجبور بود با

عواقبش روبه رو بشه.

انقدر خودش رو خوب میشناخت که بدونه تنها دلیلی که

چندین هزار بار در روز به چین فکر میکنه اینه که

هنوز درست و حسابی باهاش نبوده. چطور ی میتونست

اینکار رو بکنه وقتی حتی نمیدونست اون چه

شکلیه؟ به محض اینکه سر از این قضیه درمیآورد، همه

چیز به پایان میرسید. به جای هر روز بزرگتر و

قویتر شدن، این جاذبه‌ها ی که به چین حس میکرد ناپدید

میشد، و اونم دوباره همون آدم سابق میشد، آماده

برای گشت و گزار تو ی زمین سرسبز زنان بی عیب و نقص

جوو نی کهسرت زیبایی داشتن، همچین تصمی م

جدی داشت که حداقل سن رو به 24 سال افزایش بده،

چون واقعا دیگه از طعنه و کنایه‌ها ی بقیه خسته شده بود.

افکارش دوباره به سمت پروفیسور برگشت. لعنتی، اما اونم

زن بامزها ی بود. همچین، به تیزی میخ بود. در

طول سالها، اطمینان خاطرش در این زمینه که از بقیهی آدما
باهوشترها افزایش پیدا کرده بود. اما مغز باهوش
جِ این، راحت از کنارش گذاشتن رو سخت میکرد. در
عوض، جینهمپاش جلو او مده بود، سلولهای مغزش
کار خودشون رو کرده بودن، و با کال قدم به قدم و حرکت
به حرکت مبارزه کرده بودن. حتی میتونست نگاه جِ این به
گوشه و کنار خاک گرفت هی مغزش، که هر چیزی که از
اونجاها پیدا میکنه یه ارزیابی درست و حسابی میکنه رو
ب بینه.

- داری اون سه تا دفاعی که پارسال مقابل تیم شرفها انجام دادی رومرور میکنی؟

سرش به سرعت بالا اومد، و در حالی که به کابوسش نگاه میکرد به خودش اومد. لعنتی.

لبهای کوین تاگر با لبخندی از خودراضی حلقه شد و این موضوع رو به کال یادآور شد که اعضای تیم نباید

هر روز برای رفع مشکلات بدنی شون سی دقیقه زیر دوش آب گرم بمونن.

- تو اینجا چه غلطی میکنی؟

- شنیدم اینجا یکی از مکانها ی زیبا کسوره، و تصمیم گرفتم
- یه نگاه ببهش بندازم .یکی از اون و یلاهای
- تفریحی شمال شهر رو هم اجاره کردم. جا ی خوبیه.
- باید بین این همه جا سلویشن و انتخاب میکرد ی ؟
- خیلی عجیبه. در واقع قبل از ا اینکه یادم بیفته اینجا
- همون جاییه که تو زندگی میکن ی وارد شهر شده بودم.
- نمیدونم چرا یادم رفته بود.
- آره، منم نمیتونم تصور کنم چرا یادت رفته بود.
- شاید بتونی چندتا از مکانها ی دیدنی محلی اینجا رو نشونم
- بد ی.

کوبین به سمت متصدی بار برگشت.

- یه آبجو سام آدامز برام بیار. یکی هم از اینی که بمب افکن داره میخوره بیار.

کال نوشابه مینوشید ، اما امیدوار بود شِشِ لِبِی دهنشو بسته نگهداره.

کوبین بدون دعوت نشست و به پشتی صندلی تکیه زد.

- نشد بابت ازدواجت بهت تبریک بگم. قطعاً اینکارت همه رو متعجب کرد. تو و زنت حتما خیلی سر این

موضوع که به عنوان یه گروهی آوردمش دم درِ اتاقت خندیدین.

- اُلّه ، آره . واقعا خیلی بهش خن دیدیم.

- یه فیزیکدان. نمیتون م بیخیال ش بشم. درسته که

اونشب ش بیه گروپ ی مناسب تو نبود، اما قطعا شبیه ی ه

دانشمندم نبود.

- حالا خودت میبینی.

شلبی نوشیدنیها رو با خودش آورد و نگاهی به کوین

انداخت.

- پارسال وقتی مقابل فورتی ناینرزها تو کوارتر چهارم باز ی

میکردین دیدمتون آقا ی تاکر. خیلی خوب به نظر میاومدید.

- کوبین هستم و در خدمتونم خوشگل خانم. و ممنونم. هر چیز ی که بلام این پیرمرد یادم داده.
- کال حالت تدافعی گرفت، اما نمیتونست به این راحتیها مقابل چشمهایش کوبین رو بزنه. لاس زدن شلبی با پسر خوشگله انگار یه قرن طول کشید، اما بالاخره رفت و هردوشون و تنها گذاشت.
- چگونه مزخرفات و تموم کنی تا کر و بگی دقیقاً برای چی اینجایی.
- بهت که گفتم. فقط برای یه تفریح کوچولو. چیز دیگه‌ای نیست.

کال خشمش رو خورد، میدونست هر چی بیشتر اصرار کنه، بیشت راسباب تفریح تاکر رو فراهم میکنه. ب ه علاوه، خودش یه نظر خیلی خوب برای پیدا شدن سر و کله کوین توسلویشن داشت، و حتی یه ذره هم از فکرش خوشش نمیامد. این بچه میخواست بازی روانی راه بندازه.

نمیتونی بهم نفوذ کنی، بانر. نه حتی تو فصل تعطیلات. من اینجام، جوونم، و دقیقا مقابلتم.

صبح روز بعد کال ساعت 8 به سمت آشپزخانه راه افتاد. حال وحوصلهی جلسهی ساعت 9 رو که ایتن با

نمایندگان محلی دولت برنامه ریزی کرده بود و سه نفر شون میخواستند ندرمورد برنامه‌ی اعتیاد نوجوانان صحبت کنند، نداشتند. مشتاق قرار نهار ی که با مادرش گذاشته بود تا تلاش کنه متقاعدش کنه هم نبود، اما نمیتونست هیچکدوم رو به تاخیر بندازه. شاید اگه کمی بیشتر خوابید هبود انقدر عبوس و بداخلاق نبود. اما کال میدونست نمیتونه حال ناخوشایندش رو گردن بی خوابی و اکشیدگی عضلاتش بندازه. اون مار خوش خط و خالی که کال باهاش ازدواج کرده بود مسئول این اتفاق بود. اگه جین انقدر به اینکه لباس تنش بمونه

اصرار نداشت، کال دیشب مثل ی ه بچه خوابیده بود. به محض ورود به آشپزخونه ، جین رو دید که روی کاتر آشپزخونه نشسته بود و ماده غذایی شبی ه نون بیگل که عسل روش مالیده شده بود رو میخورد. برای لحظهای صحنه خونگی مقابلش نفسش رو بند آورد. این چیزی نبود که میخواست! یه خونه و زن و بچه ای در راه چیزی نبود که میخواست، مخصوصا با حضور کوین تاگر که 5 مایل دورتر بود. آمادهی این اتفاق نبود. متوجه شد که پروفیسور مثل همیشه تمیز بود. لباس یقه اسکی طلاییش داخل شلوار خاکی رنگش که نه زیاد

تنگ بود و نه زیاد گشاد زده شده بود، و موهاش رو با
سربند نازک ی کهلاک پشتها ی رنگی روش چسبونده
شده بود، عقب زده بود. مثل همیشه، زحمت آرایشی بیشتر
از یه رژلب زدن رو به خودش نداده بود. چیز جذابی
در ظاهرش نبود، پس چرا انقدر برای کل خواستنی به نظر
میرسید؟ جعبه جدید لاکی چارمز رو از طاقچه برداشت،
بعدش کاسه و قاشق برداشت. کارتن شیر رو با قدرت بیش
از

حدی روی کانتیر آشپزخونه پرت کرد و منتظر جین شد تا
به خاطر اینکه دیشب اونطور ی ولش کرده بود به ش

بتوپه. میدونست این کار زیاد جوانمردانه ی نیست، اما جین غرورش رو جریحهدار کرده بود. حالا کال میخواست بها ی غرور جریحهدار شده اش رو بپردازه، و آخرین چیز یکه دلش میخواست 8 صبح بشنوه صدا ی جیغ بنفش بود.

جین ابروهاشو با لای عینکش ک شید: «هنوزم شیر 2 درصد میخوری؟» کال کارتن غلات رو پاره کرد: «مشکلی هست؟»

- برخلاف تصور آمریکاییها شیر 2 درصد ی زیادم کم چرب نیست. به خاطر شریانها ی خونیت باید به شیر

بدون چربی یا حداقل 1 درصدی تغییرش بدی.
- و تو هم باید سرت به کار لعنتی خودت باشه.
لاکی چارمز با سر و صدا داخل کاسه ریخته شد.
- وقتی خواستمت..

کال وسط جمله حرفشو قطع کرد، باور چیزیه که میدید
ممکن نبود.

- چی شده؟

- همیشه به این نگاه

کنی؟ - خدا ی من.

کال با ناباوری به کوهی از غلات که توی کاسه ریخته بود
نگاه کرد.

تمام مارشمالوها ناپدید شده بودن!
میتونست یه عالمه جو گرمی رنگ بیینه، ولی حتی یه دونه
مارشمالو هم نبود. نه خب ری از رنگین کمونها ی
رنگارنگ بود، نه شبدرها ی سبز، نه ماهها ی آبی، و نه
نعل اسبها ی بنفش. نه حت ی یه دونه از اونایی که
رنگش زرد بود و اسمش یادش نمیامد. حتی یه دونه
مارشمالو هم نبود.
جین با اون صدای آروم دانشمندانهاش گفت: «شاید یه
نفر جعبه رو دست زده».

- کسی نمیتونه بهش دست بزنه! وقتی بازش کردم سفت مهر و موم شده بود. باید تو کارخونه اشتبا هی پی ش اومده باشه.

کال از روی چهارپایه‌اش پرید و برای برداشتن یه بسته دیگه سراغ طاقچه رفت. فقط همین و برای گند زدن بیشتر به صبح افتضاحش کم داشت. بسته غلات قبلی رو داخل آشغال ی خالی کرد، جعبه جدید و پاره کرد و داخل کاسه ریخت، اما تنها چیزی که دید جو کرمی رنگ بود. خبری از مارشمالوها نبود.

- باورم همیشه! یه گزارش برای رئی س کل کارخونهی جنرال میل زمینویسم! اینا مگه کنترل کیفی ندارن؟
- به نظر من که فقط یه اتفاقه.
- فرقی نمیکنه اتفاق باشه یا نه. نباید چنین اتفاقی بیفته.
- وقتی کسی یه جعبه لاکی چارمز میخره توقع داره با یه چیز متفاوت روبهرو بشه.
- دوست دار ی برات یه نون بیگل سبوس دارِ عالی با یه کم عسل روش درست کنم؟ و شایدم یه لیوان شیر بدون چربی همراهش.

- نون بیگل نمیخوام و صد درصد مطمئنم شیر بدون چرب ی همنمیخوام. من لا کی چارمز خودم رو میخوام! کال به سمت طاقچه رفت و سه بستهی باقی مونده رو بیرون کشید.

«من لعنتی ضمانت میکنم بهت که

یکی از این بستهها بالاخره مارشمالو داخلش داره».

اما هیچکدوم مارشمالو نداشت. کال هر سه بسته رو باز کرد و تو بهیچکدوم حتی از یه دونه مارشمالو هم خبری نبود.

طی این مدت پروفیسور نون بیگلش رو خورده بود و چشمهای سبزنگش به سبزی شیدرها ی سبز رنگ گم شده، درآمده بود. «شاید بتونم یه کم حریره ی جو ی دوسر درست کنم.

یا ویتنا. مطمئنم ویتنا دارم.»

کال عصبان ی بود. چیزی تو ی این زندگی پیدا نمیشد که این روزها بتونه روش حساب کنه؟ پروفیسور روانش رو بهم میریخت؛ سر و کله ی کوین تا کر از ناکجاآباد پیدا شده بود؛ مادرش، پدرش رو ترک کرده بود

و حالا

هم که مارشمالوها از داخل پنج تا از بسته‌های صبحانه‌ی
مورد علاقه‌اش غیب شده بودن. «هیچی نمیخوام!»
چین یه قلپ از شیرش سرکشی د و خیلی با متانت به کال
گفت: «کار زیاد خوبی نیست که روز رو بدون صبحانه‌ی
مناس بی شروع کرد.»

- خطرش رو به جون میخرم.

کال دلش میخواست جی ن رو بکشه و از روی چهارپایه بلند
کنه، روی شونه‌اش بندازتش و تا اتاق خواب
ببرتش، بنابراین میتونست کاری رو که دیشب شروع کرده
بود به اتمام برسونه. در عوض، کلیده‌اش رو از

جیبش بیرون کشید و به سمت گاراژ راه افتاد.
الکی نگفته بود که میخواد به رئیسکل شرکت جنرال میلز
گزارش بده، تصمیمش قطع ی بود. میخواست کل
اون شرکت لعن تی رو به دادگاه بکشونه! همگی از اعضا
ی هیئتمدیره گرفته تا کارمندان حملونقل رو. به خدا
قسم، درسی به جنرال میلز میداد که دیگه غلات نامرغوب
توزیع نکنه.
کال در ماشین جیبش رو با سرعت
باز کرد و دقیقا همون موقع بود که اونها رو دید.

مارشمالوها. صدها مارشمالوی کوچک صندلیها رو پوشونده بودن .

بالنها ی قرمز رنگ، قلبها ی صورتی،

ماهها ی آبی. مارشمالوها همه جا پخشوپلا بودن. رو ی

داشبورت، رو ی صندلی جلو و همه جای صندلی عقب.

خون جلوی چشماش رو گرفت. در رو با صدا بست و به

سمتآشپزخونه هجوم برد. میخواست جین رو بکشه!

جین رو ی کاتر نشسته بود و لیوان چاییش رو مزهمزه

میکرد. «چیزی رو فراموش کردی؟»

- آره مشخصه که چیز ی رو فراموش کردم. فراموش کردم

تو ی گوش توئه احمق بزنم!

به نظر میرسید جین حتی یذره هم جا نخورده. لعنت ی! مهم

نبود کالچه تهدید ی کرد، مهم نبود چقدر بلن د فریاد زد،

جین حتی یذره هم یکه نخورد، شاید چون میدونست

کالبهش دست نمیزنه. حالا کال باید برای

رضایتخاطر خودش تَأْن صداش رو بالا میبرد. «تاوان

کارت رو پسمید ی!»

کال یکی از بستهها ی لاکی چارمز رو برداشت و واژگونش

کرد و غلاترو همه جا ریخت. بسته رو از انتهایش

پاره کرد و همونطور که انتظار میرفت، بریدگی تروتمیزی روی ک یسه یداخلی با دقت با نوارچسب مارک اسکاچ دوباره مهر و موم شده بود.

کال دندونهایش رو روی هم فشرد. «فکر نمیکنی کارت یکم بچگانه بود؟»

- قطعاً بچگانه و خیلی هم رضایتبخش بود.
چین یه قلمپ از چابیش خورد.

- اگر به این خاطر عصبانی بودی که دیشب اونطور ی رفتم

چرا چیزی نگفتی؟

- نمایش درام رو ترجیح میدم.

- باورم همیشه یکی بتونه انقدر بیعقل باشه!

- بیشتر از اینم میتونم بیعقل باشم - برای مثال خال

ی کردن مارشمالوها داخل کشوی لباسها ی زیرت- اما از

نظر من انتقام باید نامحسوس باشه.

- نامحسوس! تو پنج تا بست هی فوقالعاده‌ی لاک‌چرمز رو

خراب کرد یو در نتیجه گند زد ی به کل روزم.

- چه بد!

- من قطعاً ... قسم میخورم من ..

لعنت به اینکه همین الان نبرده بودش طبقه بالا و باهش

معاشقه نمیکرد تا وقتی جین التماس بخشش کنه.

- با من در نیفت کالوین. فقط آزرده خاطر میشی.
جدی جدی میخواست جی ن رو بکشه. کال با چشمهای
ریز شده بهجین زل زد. «بهتره بگی چی انقدر
ناراحتت کرده که اینکار رو کردی. به نظر که نمیرسه
دیشب اتفاق مهمی افتاده باشه، مگه نه؟ خودت اینطور
گفتی ... چی گفتی؟ اُلّه آره. گفتی خیلی خوشگذشت.
از نظر من خوشگذشت معنی مهم بودن نمیده.» کال
نزدیکتر شد. «اما شاید برای تو از خوشگذشتن بیشتر
بوده. شاید مهمتر از این بوده که فراموشش کنی.»

وهم و خیالش بود یا واقعا چیزی در اعماق اون چشم ها ی
سبز شبدری مهربون تکون خورد.

- مسخره نباش. ادب و نزاکت نداشتنت من رو رنجوند. فقط

طرز رفتار مناسب برات این بود که به جای فرار

کردن مثل نوجوونی که عجله داره به دوستانش بگه رابطه
داشته، همین اطراف میموندی.

- طرز رفتار؟ گند زدن به پنج تا بستهی لاکي چارمز به همین
خاطر بود؟ - آره.

فقط یه تیکه‌ی خوب. کال همینطوریش هم برای جلسه‌اش
دیر کرده بود اما نمیتونست بدون اینکه یه تیکه‌ی خوب
بندازه بره.

- تو جزو پستترین تژاد انسانی ای هستی که وجود داره.
- چی؟

- درست مثل بوستن استرانگلر (خلافکار) و پسر سام
قاتلزنجیرها ی.)

- یکم زیاده‌رو ی

نیست؟ - اصلا.

کال سرش رو تکون داد و با بیزار ی به جین زُلُل زد.

- من با یه قاتل غلات لعنتی ازدواج کردم.

فصل چهارده

جین همونطور که اواخر عصر، با ماشین درب و داغون

اسکورتش به سمت کوهستان هارتیک میرفت، لبخند

زد. شب گذشته تقریباً چهار ساعت وقت صرف جداکردن

غلات کرده بود اما به دیدن قیافه کال میارزید.

بهزودی یه روز کال متوجه میشد که نمیتونه با جین در

بیفته. جی نامیدوار بود اتفاقی که برای مارشمالوها افتاد

کال رو به راه راست هدایت کنه.

چه دلیلی داشت کال انقدر اغواگر باشه؟ از بین همه
تلههایی که جی نبرای این ازدواج تصور کرده بود، چون
گرفتن این احساس که زیاد به کال اهمیت بده در اون جایی
نداشت.

هر چقدر هم که کال اذیتش میکرد،
جین عاشق این حقیقت بود که هوشش کال رو ن میترسونه،
مثل تاثیری که روی بقیه آدمها میذاشت. وق تی
با کال بود احساس سرزندگی میگرد: خون در بدنش
پمپاژ میکرد، مغزش در آمادهباش کامل بود و تمامی

حواسش درگیر بود. تا امروز، این حس رو تنها زمانی داشت که درگی رکارش بود.

همه چیز خیلی آسوتر میشد اگر فقط میتونست کال رو

ورزشکاری خودخواه و خودرایی به حساب بیاره اما

کال به مراتب پیچیده تر از اینها بود. زیرجلد اون پیر

پسرِ خوپرخاشگر که از بیرون دیده میشد، نه فقط به

ذهن باهوش بلکه حس شوخ طبعی زیادی پنهان شده بود.

زیرسایهی اتفاق مارشالوها و این حقیقت که ه

کال به زودی همه چیز رو راجع به ما شینش میفهمه،

چین ترجیح میداد امیدوار باشه که زودتر این اتفاق

بیفته.

جین مقابل خانه آنی پارک کرد و ماشین رو خاموش کرد.

اسکورت چندین ثانیه قبل از اینکه بالاخره خاموش

بشه، لرزید. همونطور که امیدوار بود ماشینی ن لین جایی

به چشم نمیخورد پس هنوز هم سر نهار با کال بود که این

فرصت و به جین میداد که سری به آنی بزنه.

از پلههای جلویی بالا رفت و بدون در زدن وارد شد، درست

همونطور که آنی آخرین باری که اینجا بود بهش

گفته بود عمل کنه. «تو الآن عضوی از خانوادهای،

دخترکم، انگار فراموش کردی.» - آنی؟

بیشتر وارد سالن پذیرایی خالی شد.

باد جین خالی شد چون لین بانر سرش رو از بین در
آشپزخونه بیرون آورد و به محض دیدن عروسش آهسته
جلو اومد.

جین متوجه رنگ و روی پریده و گودرفت گیهای پای
چشمهای لین زی ر صورت آرایش کرده اش شد. خیلی
ساده شلوار جین و تیشرت جیبدار صورتی قدیمی
پوشیده بود، زیاد شباهتی به میزبان مرتبی نداشت که پن

ج

روز پیش در کمال سخاوت میز شام رو اداره میکرد. جین

میخواس تنگرانیش رو بروز بده اما متوجه شد

کوچکترین حرکتی میتونه اوضاع رو بدتر کنه. دلش

نمیخواست مشکلات لین رو بیشتر کنه و گُلّه بازی دربیاره.

- نمی دونستم شما اینجا باین. فکر کردم با کال نهار

میخورین.

- جلسه صبحش طول کشید و مجبور شد قرارمون رو کنسل

کنه.

لین حوله خشک کردن ظروف رو روی پشتیِ صندلی

گذاشت.

- کار خاصی داشتی اومدی؟

اومده بودم آن ی رو بینم.

- داره چرت میزنه.

- پس بهش بگو من اینجا بودم.

- برای چی میخواستی بینیش؟

میخواست بگه نگران آنی بود اما به موقع جلو ی خودش رو گرفت.

- کال بهم گفته بود باید امروز پیام بهش سر بزنم.

یعنی خدا دروغهایی که با قصد و نیت خوب گفته میشدن

رو هم حساب میکرد؟ - متوجهام.

چشمهای آبی رنگ لین سرد شد.

- بهر حال خوشحالم حس وظیفه شناسی مجبورت کرد یه سری اینجا بزنی چون میخوام باهات حرف بزنم.
- یه لیوان قهوه میخوای یا چای؟
- فقط همین گپوگفت خصوصاً با مادر کال رو کم داشت.
- واقعا نمیتونم بمونم.
- زیاد طول نمیکشه. بشی ن.
- شاید یه وقت دیگه. کلی کار دارم که باید انجامشون بدم.
- بشین!

اگر جین انقدر نگران رفتن نبود این قضیه باعث سرگرمیش میشد.

ظاهرا کال تواناییها ی رهبری کردندش
رو از پدرش به ارث نبرده بود، در مقابل، هر زنی که سه
پسر با اراده و مصمم بزرگ کرده بود میدونست چطور باید
حرفش رو به کسی بنشونه.
- خیلیخب، اما فقط برای چند دقیقه.
چین در انتهای کانپه نشست.
لین روی مبل گهوارهای آنی نشست.
- میخوام راجع به کال باهات حرف بزنم.
- دوست ندارم پشت سرش حرف بزنم.

من مادرشم و تو همسرشی. اگر این نسبتها حق حرف
 زدن راجع بهش رو بهمون نمیده، نمیدونم پس
 چه نسبتی میتونه این حق رو بهمون بده. به هر حال، کال برا
 ی هردونفر ما مهمه مگه نه؟
 جین حالت سوالی نامطمئن انتهای جمله رو شنید و فهمی
 د لی نمیخواست که جین مهر تایید ی به علاقهاش
 نسبت به کال بزنه. در عوض، جین سع ی کرد صورتش رو
 بیاحساسنشون بده. حق با کال بود. لین و جیم
 حتی بدون ماتم گرفتن برا ی شکست خوردن ازدواج کال
 هم به اندازه کافی غم و غصه برا ی تحمل کردن داشتن. در

عوض بهتر بود برای پایان یه وصلت نافرجام خوشحال
باشن.

شاید این اتفاق بهشون اجازه میداد
با هم صحبت کنن و همه چیز رو در میون بذارن.

صورت لین سختتر شد و دل جین برایش سوخت. از دردی که الان بهلین تحمیل میکرد پشیمون بود اما این رو میدونست که در نهایت این بهترین راهه. به نظر میرسید دلمادرشوهرش شکسته اما بالاخره در کوتاهترین زمان ممکن از پس این قضیه بر میومد. لین گفت: «از برخی جهات، کالش بیه به پدرشه. هر دوتاشون زیادهارتوپورت میکنند اما راحتتر از چیزی که بقیه مردم فکر میکنند آزرده میشن.» رد غم روی صورت لین سایه انداخت.

شاید به اعتراف ساده میتونس ت خیال مادر شوهرش
رو برای خاتمه دادن به این بحث، راحت کنه.
- کال آدم خاصیه. از اولی ن لحظهای که دیدمش به این
حقیقت پبیردم.

بلافاصله متوجه شد که حرف اشتباهش برق ا میدی
مادرانه روی چشمهای آبی رنگ مادر شوهرش روشن
کرد و میتونست ببینه که لی ن این احتمال رو میده که
عروس بیعاطف هو پرافاده پسر بزرگش انقدرها هم که به
نظر میرسه توی خونه بد نیست.

جین دامن لباسش رو محکتر در دستهایش فشرد. متنفر بود که باعث درد و غم این زن بشه. یه شکنندگی ی در وجود لین بود، غمی که در زیر اون ظاهر فره یخته پنهان بود. مهمنبود جین چقدر وجهی خودش رو خراب بکنه، نمیتونس ت امی د واهی به لین بده. اینکار در نهایت از همه چیز بیحمان هتر بود. به لبهای سفت و سختش فشار آورد تا لبخند مح و ی بزنه. - اگر کسی به خاص بودن کال شک داره فقط کافیه از خودش سوال کنه. خیلی خودشیفته است.

چونهی لین همونطور که انگشتهاش دستهای مبل رو چنگ زد، بالا اومد.

- به نظر نمیرسه زیاد از کال خوشتر بیاد.

- معلومه که خوشم میاد، اما خب هیچکس کامل و ایده‌آل نیست.

چین احساس خفگی داشت. هرگز در زندگیش از روی عمد تا این حد بیرحم و سنگدل نبود و از طرفی هم میدونست که باید اینطور رفتار کنه، اینطوری وجهی خودشو تخریب میکرد.

- نمیفهمم چرا با کال ازدواج کردی.

جین باید قبل از اینکه متلاشی بشه از اینجا میرفت
بیرون و خودش رو جمع و جور میکرد.

- کال ثروتمند و باهوشه و تو کارها ی منم سرک نمیکشه.

چیز دیگه ی هم هست که بخوای بدونی؟ - هست.

دستهای رو از دستهای صندلی برداشت و بلند شد.

- اصلا چرا کال چنین غلطی کرد و با تو

ازدواج کرد؟ جین میدونست باید آخرین

ضربه رو به امید لین بزنه.

- معلومه که. من باهوشم، تو کارش دخالت نمیکنم و کارم

تو بیتختخواب خوبه. ببین لین، خودت رو مشغول این

موضوع نکن. نه کال و نه من روی این ازدواج
سرمایه‌گذاری احساسی نکردیم. امیدواریم ازدواجمون

جواب

بده اما اگر هم نداد خودمون رو نجات میدیم. حالا اگر من

رو ببخشی، باید برگردم سراغ کارم و کامپیوترم.

به آنی بگو اگر کاری داشت به کال زنگ بزنه.

- میخوام کال کار رنگ زدن خونهام رو تموم کنه.

سر جین چرخی د و با ناامیدی آنی رو ایستاده توی

درگاهی که به اتاق پشتی میرسید، دید. از کی اونجا

ایستاده

بود و چقدر از قضیه رو میدونست؟ آنی غیر قابل پیشبینی بود. مشخصا لین رو در جریان بارداری جین نداشته بود اما پس چی گفته بود؟ زیر اون چشمهای چروکیدهی آبی رنگ آرایش شده، پیرزن تنها با رحم و شفقت به جین نگاه میکرد.

جین گفت: «بهش میگم.» - اینکار رو بکن.

آنمی کوتاه سر تکون داد و داخل آشپزخونه شد.

جین در حالیکه اشک چشمهایش رو میسوزوند، با عجله به طرف ماشینش رفت. لعنت به کال که مجبورش کرد به سلویشن بیاد. لعنت به کال که به این ازدواج مجبورش کرد و این باور رو به وجود آورد که میتونه از پدر و مادر کال دوری کنه!

اما سوئیچ رو که انداخت میدونست کال مقصر نیست. همه تقصیرها متوجه خودش بود. جین کسی بود که باید برای همهی اتفاقات سرزنش میشد و اشتباهی که مرتکب شد قبلاز اینکه حتی بتونه بفهمه دامن همه رو گرفت.

نظریه‌ها ی اثر پروانها ی به ذهنش خور کرد، با پشت دست رو یچشمه‌هاش زد و کورکورانه مسیر رو رانندگی کرد. اثر پروانها ی مفهوم و اندیشه‌ها ی بود که دانشمندان که نظریه‌ی آشوب رو مطالعه می‌کردن راجع به ش صحبت می‌کردن، این اندیشه بر این باوره که چیز ی به سادگیه بالها ی پروانه که در هوا ی سنگاپور می‌جنبه میتونه اثر موجدار ی به وجود بیاره که در نهایت بر سیست م آبوهوا ی شهر دنور تاثیر بذاره. همچنین اثر پروانها ی میتونه یه درس اخلاقی باشه و جین یادش بود که راجع بهشبا دانشجویان سال سومش صحبت

میکرد، بهشون میگفت هر کردار خوبی، هرچند کوچک، میتونه تاجایی به تکثیر شدن ادامه بده که کل دنیا رو برای همیشه به جای بهتری تبدیل کنه. کار خوب خودش هم همین اثر رو گذاشت منتهی در جهت عکس.

عملکرد خودخواهانهاش درد و رنج رو برای مردم بیگناه بیشمار می به ارمغان آورد و پایانی هم براش نبود. براساس تکثیر اثر پروانهای این ناحقی و گزند همچنان گستردهتر و فراگیرتر میشد. جین به کال آسیب زده بود، به پدر و مادر کال هم همینطور و بدتر از

همه اشتباهش حتی به فرزندش هم آسیب میزد.
پکرتر از اون بود که بتونه کار کنه برای همین به سمت
شهر و داروخونه رانندگی کرد. از داروخونه که بیرون
اومد، صدای آشنایی به گوشش خورد.
- هی خوشگله. برام دعا کردی؟
جین چرخید و به خودش که اومد به دو جفت چشم سبز
رنگ مغرور نگاه میکرد. بدون هیچ دلیل خاصی در برابرش
گارد گرفت.
- سلام آقای تاکر. انتظار نداشتم شما رو اینجا ببینم.

- چرا کوین صدام نمیزنی؟ یا بهتر، چگونه بهم بگی عسلم و اعصاب اون پیرمرد رو خطی ک نی.

چین لبخند زد. کوین اون رو یاد سگهای جوون گلدن رتریور میانداخت: جذاب، بسیار مشتاق، مملو از انرژی پویا و اعتماد به نفس بی پایان.

- بزار حدس بزنم. سروکلهاات تو سلویشن پیدا شده که بیش از پی شبرای کال در دسر درست ک نی.

- من؟ چرا باید چنین کاری بکنم؟ من اون پیرمرد رو دوست دارم. - اگر کسی تو رو تو ی جای درستت نذاره، عدالت ی تو ی دنیا نیست.

- جای من روی نیمکته و حتی یذره هم از جایگاهم خوشم
نمیاد.

- البته که نمیاد.

- بزار یه نهار ی برات بخرم جین... میتونم جین صدات بزنم

دیگه؟ چرا این اتومبیل قراضه رو میرونی؟

نمیدونستم هنوزم اجازه تردد چینی ماشینهای ی رو تو
ی جاده میدن.

مال کیه؟

جین در اسکورت رو باز کرد و بستهباش رو داخلش
گذاشت.

- مال منه . اینطور ی راجع بهش حرف نزن وگرنه احساساتش رو جریحهدار میکنی.

- این ماشینی تو نیست. بمافکن صدسال اجازه نمیده آشغالی مثل ای ن رو برونی. بیا بریم موتینر یه نهار بخوریم. بهترین غذای این شهر رو داره.

بازوی جین رو گرفت و جین وقتی به خودش اومد داشت به سمت گوشهی خونه ی چوبی کوچیک و تروتمیزی کشیده میشد که حاکای درشت سردر ورودیش نشون میداد همونباریه که راجع بهش شنیده بود. تمام مدتی که راه میرفتن کوین مشغول صحبت بود.

- میدونستی مشروب تو ی این شهر ممنوعه؟ هیچ باری اینجا نیست.

مون تینر جاییه که بهش میگن باشگاه

بطریها. من حت ی برای ورود بهش مجبور شدم کارت

عضویت بخرم. فکر نمیکنی این کلاهبرداریه؟ میتونی

تو ی این شهر نوشیدنی بخوری اما برای خوردنش باید کارت عضویت داشته باشی.

کوبین، جی ن رو به طبقه بالا راهنمایی کرد، از ایوان چوبی

گذشتن و وارد یک راهرو شدن، زن جوونی که شلوار

جین پوشیده بود کنار یه میز سخنرانی قدیمیا ی ایستاده بود و دفتررزرو جلو ی روش بود.

- سلام عزیزم. ما یه میز دو نفره میخوایم. یه جای دنج. کوبین کارت عض ویتش رو به سرعت نشون داد.

سرپیشخدمت لبخندی به کوی ن زد و اونها رو به داخل اتاق نهارخوریِ منظم و کوچیک ی هدایت کرد که به نظر میرسی د در اصل به عنوان اتاق پذیرایی خونه ساخته شده بود، اما حالا به نیم دو جین از میزها ی مربع ی شکل مجهز شده بود که همهشون خالی بودن. موسیقی ی کانتتری پخش میشد اما صداش کر کننده نبود و

دستهای از مردم محلی دور میز گردی و روی صندلیهای کافه نشسته بودند و از نهارهاشون لذت میبردند. سرپیشخدمت اونهارو به سمت میزی برد که در گوشه دنجی نزدیک به شومینه قرار داشت.

چین هیچوقت طرفدار بارها نبود اما باید اقرار میکرد این یکی جای دنجی بود. تابلوهای تبلیغاتی خاطرهانگیزی روی دیوارها آویزون شده بودن، داستانهای نشریات زرد و یادبودهای فوتبالی که شامل پیراهن ستاره ای آبی و طلایی میشد که به عدد هجده مزین شده بود. در کنار پیراهن، دستهای از جلد مجلات قاب گرفته

قرار داشت که همهشون تصویر شوهرش رو نشون میدادن.

کوبین همونطور که پشتی سندلی رو برای جی ن بیرون کشیده بود، بهعکسها خیره شد.

- به همون اندازه که اینجا غذاش خوبه به همون اندازه هم منظره‌اش اشتها ی آدم رو کور میکنه.

- اگر این منظره رو دوست نداشتی نباید پاتوی سلویشن میداشتی.

کوبین همانطور که روی سندلیش مینشست، نفسش رو محکم بیرون داد.

کل این شهر شستوشوی مغزی شدن.

- بزرگ شو کوین.

- باید میدونستم طرف کال رو میگیری.

حین به قیافه‌ی آزرده‌خاطر کوین خندید.

- من زنشم! چه توقعی داشتی؟

- خب که چی؟ نابغه‌ای دیگه مگه نه؟ نمیتونی یکم بیطرف

باشی؟ حین حرفش رو با اومدن پیشخدمتی که با چشمهای

حریصش به کوین نگاه میکرد، قطع کرد اما کوین غرق منو

بود و به نظر نمیامد متوجه باشه.

- ما دو تا همبرگر، سیبزمینی و آبجو میخوریم. مثل رد داگ درستشکن.

- حتما.

- و هر دو طرفش هم سالاد کلم باشه.

چین به سختی تونست جلو ی چشمغره رفتن به خودرایی کوین روبگیره.

- برای من یه سالاد سبزیجات بیار، بیکن نداشته باشه، با

پنی ر پخته بشه، سس سالاد یه طرفش باشه و یه لیوان

هم شیر بدون چربی.

قیافه کوین کج شد.

- شوخی میکنی؟

- غذای مفید برای مغز.

- حالا هر چی.

پیشخدمت رفت. در حالی که منتظر رسیدن سفارشهاشون

بودن، جی نبه صحبت انفرادیای گوش کرد که

موضوع اصلیش دور کوبین تا کر میچرخید. جی ن فقط تا زمان

رسید غذاهاشون صبر کرد، بعدش بحث رو به کسب و

کار کشید.

الآن دقیقا

چیکارهای؟ -

منظورت چیه؟ - چرا

اومد ی سلویشن؟ -

مکان زیباییه.

چین با نگاه خشک و سخت گیرانه اش به کوی ن گفت: « جاها

ی زیبایِ زیاد ی هست. کوین، اون سبزمینیه ا

رو بذار کنار و د قیق ا به من بگو اینجا چیکار میکن ی.»

متوجه شد داره از کال محافظت میکنه. چه عجیب، به

خصوص که میدونست چقدر بودن با کال بر اش ناراحت

کننده است.

- هیچ کار.

کوبین شونها ی بالا انداخت و یه مشت سیبزمین ی از سبدها
ی پلاس تیک یابی رنگشون برداشت.
- فقط دارم یکم خوش میگذرونم، همین.
- چی از جون کال میخوای، به جز شغلش؟

چرا باید چیزی ازش

بخوام؟ - به هر حال

نباید اینجا باشی.

چین انگشت شستش رو روی لیوان شیر کشی د.

- دیر یا زود کال باید بازنشست بشه و شغلش مال تو

میشه. چرانمیتونی یکم صبر داشته باشی؟

- چون الان باید اون جایگاه رو داشته باشم!

- ظاهراً که مربیها اینطور فکر نمیکنن.

- اونها احمقن!

- بهتره بیخیال این بشی که شر ایط رو برای کال سخت کنی. میدون یچرا؟ چون رقابت شما به معنای دشمن بودنتون نیست.

قیافه درهم شد هی کوین باعث میشد جووتتر از سنش به نظر بیاد.

- چون از توان و نیروی کال متنفرم.

اگر از کسی به اندازه‌ای که از کال متنفری بدم میومد، تمام تلاشم رو میکردم ازش دور بمونم.

- تو درک نمیکنی.

- برام بگو.

- من ... کال خیلی عوضیه، همی ن.
- دیگه؟
- اون ... نمیدون م.
- کوین به پایین خیره شد. با آرنج به لبهی بشقابش زد.
- کال مر بی محبوب و منص فیه.
- آهان.
- یعنی چی؟
- هیچی. فقط گفتم آهان.
- جور ی گفتی انگار یه معنایی داشت.
- واقعا؟

جدی فکر میکنی دلم میخواد کال مرییم بشه، بندازمش
دنبال خودمکه سرم داد بکشه که بازوم بهدرد نخوره چون
تفکر فوتبالی ندارم تا با این ق ضیه کنار بیام؟ باورکن
این آخرین چیزیه که دلم میخواد. من
همینطور ی بدون کمک اونم یه مهاجم عالیام.
جین فکر کرد اما با کمک کال ح تی بهتر از اینم میشد. پس
دلی اینج ا بودن کوین همین بود. فقط شغل
کال نبود که کوین از دل و جون میخواستش؛ همچنین
میخواست کالمربیش هم بشه. اما براساس حدس

نصفه نیمه‌ی جین، کوین نمیدونست چطور بدون اینکه
غرورشخدهدار بشه اینو از کال بخواد. جین این اطلاعات
رو به ذهن سپرد.

کوین با نگرانیِ واضحی موضوع رو عوض کرد. «به خاطر اون
شب تو بیهتل معذرت میخوام. من فکر کردم

تو یه گروپیِ دیگهای؛ نمیدونست م شما دوتا با هم هستی ن.» - عیبی نداره.

- البته که باید پنهان نگه میداشتید.

جین اولین بارش نبود که راجع به جونیور و بقیه ی بازیکنها که جین رو برای تولد کال آماده کرده بودن،

تعجب میکرد. اصلا چرا همهی اون کارها رو کرده بودن؟ و

مهمتر از اون، یعنی دهنه‌اشون رو راجع به این قضیه بسته

نگه داشته بودن؟

چین سعی کرد یکم در این مورد کند و کاو کنه» .یه
چند نفر می‌دونستن همدیگرو میبینیم. « - از بچه‌های
تیم؟ - آره یه تعدادیشون.

- حرفی به من نزن.

پس رفقایِ کال حرفی نزده بودن.

به نظر گزینه مناسبی برای کال نیستی.

- شاید این تویی که اونطور ی که فکر میکنی، نمیشناسیش.

- شاید نمیخوام بشناسمش.

کوبین دندون‌هاش رو توی همبرگرش فرو کرد، گاز خیلی

بزرگی زد که مناسب چنین آدم مشهور مبادی آدابی

نبود. با این حال انگار شوق و ذوقش مسری بود و جین فهمید گرسنه شده.

همانطور که جین غذا میخورد، کوین با داستانه‌ای بامزه‌ای سرگرمش می‌کرد که بیشترشون مستهجن بودن.

این حقیقت که کوین شیخ صیت اصلی همه این داستانه بود باید جین رو ازش متنفر می‌کرد، اما اینطور نشد.

جین حس می‌کرد این خودمحوری کوین از عدم اعتماد به نفسش سرچشمه می‌گیره که عزمش رو جزم کرده

بود اون رو از کل دنیا پنهان کنه. با این حال د لایل زیاد ی ا
بین وسط وجود داشت که جین نباید، یا ن میتونس ت به
کسی مثل کوین تا کر کمک کنه.
کوین آبجوش رو تموم کرد و به جین نیشخند زد. «دوست
داری به بمبافکن خیانت کنی؟ چون اگه دوست
داشته باشی، من و تو کارهای خوبی میتونی م
باهم بکنیم.» - خیلی عذابآور ی.
کوین لبخند زد اما چشمهایش سخت و جدی بود.

- میدونم در ظاهر نقطه اشتراکی نداریم و تو چندین سال از من بزرگتری اما با تو بودن رو دوست دارم. تو مسائل رو درک میکنی و شنونده خوبی ام هستی. ممنونم.

چین نتونست جلوی لبخند متقابل زدنش رو بگیره. «منم با تو بودن رو دوست دارم».

اما احتمالاً دوست نداری نامشروع داشته باشی درسته؟ یعنی تازه چند هفته است ازدواج کردی. زد ی به هدف.

جین میدونست نباید از این بحث لذت ببره اما اعتماد به
نفسش شبقبل بدجوری خرد و خاکشیر شده بود و
کوین تاکر عالی بود. با این حال، جین به قدر کافی هم
بدون اینک ه خودشو به کال مدیون کنه ، از نظر وجدانی
خیلی اشتباه کرده بود.

- چند سالته

? - بیست و

پنج.

- من سی و چهار سالمه. نه سال ازت بزرگترم.

- باورم نمیشه. تقریبا هم سن و سال بمب افکنی.

- متاسفانه همینطوره.

- برام مهم نیست.

کوبین لبهاش رو مصمم روی هم فشرد. و ادامه داد:

«بمبافکن ممکنه به سنوسال اهمیت بده اما برای من

مهم نیست. مشکل اینجاست که...» به نظر سرافکنده

میآید: «بهمون اندازه که از قدرت بدنی بمبافکن

متنفرم، به همون اندازه برای خودم خطمشی مشخصی دارم

که دور و اطراف زن متاهل نگردم».

- آفرین به تو.

- از این رفتارم خوشت میاد؟
- این نشون دهنده خوب بودن توئه.
- آره. فکر کنم اینطوریه.
- کوبین راضی به نظر میرسید و دستش رو روی م یز دراز کرد و دستجین رو گرفت.
- یه قولی بهم بده جین. اگر بین تو و بمبافکن بهم خورد قول بده بهمزنگ بزنی.
- اُوه، کوبین، واقعا فکر نکنم..
- خوبه، خوشمیگذره؟

صدایی بم و پر خاشگر حرف جین رو قطع کرد و سر جین به
 آنی برای دیدن کالوین جیمز بانر بالا اومد که
 مثل کوره ی ذوب آهن آماده انفجار بهشون نگاه میکرد. جین
 تا حد یانتظار داشت شاهد باریکهی دودی باشه
 که از بینی کال بیرون میاد و خودش سعی میکرد دستش
 رو از دستکوبین بیرون بکشه، اما به طور طبیعی،
 کوبین دستهایش رو محکم نگه داشته بود. باید میدونست
 کوبین این موقعیت طلایی رو برای آزردن شوهرش از
 دست نمید ه.

- سلام پیرمرد. من و زنت فقط داشتیم حرف میزدیم. یه
صندل ی بیرون بکش و بهمون ملحق شو.
کال، کوین رو نادیده گرفت و با قدرتی که قادر بود ابری از
قارچها روی سر نیمهی غربی کارولینا ی شمالی منفجر کنه
به جین چشمغره رفت.
- بریم.
- نهارم هنوز تموم نشده.
جین به سمت سالاد نیمخوردهاش برگشت.
- اُله، همین الان غذات تموم شد.

کال، سالاد رو از زیر دست جین کشید و با قیموندهاش رو
داخل بشقاب کوین ریخت.

چشمهای جین گشادتر شد. اشتباه میکرد یا شاهد اوقات

تلخی بود که از حسادت منشا میگرفت؟ همانطور

که جین سعی میکرد بفهمه چطور اوضاع رو کنترل کنه،

کمی از نوشیدن یش ریخت. باید تو این مکان عمومی

قشقرق بهپا میکرد یا توی خلوت خودشون؟

کوبین تصمیمی خارج از کنترل جین گرفت و به سرعت روی پاهاش ایستاد. «عوضی!»

مشتی فرود اومد و مسئله بعدی که جین متوجهش شد

این بود که کوبین پخش زخم شده بود. جین با

دندانهایی به هم فشرده از سر خشم بلند شد و به سمت کوبین رفت.

- کوبین، حالت خوبه؟

جین نگاهش رو بالا آورد و به شوهرش چشمغره رفت.

- خیلی عقب افتادها!

- اون مثل زنهاست. خیلی آروم زدمش.

کوبین آب دهنش رو تف کرد و سعی کرد از جاش بلند بشه.

جین با دو بچه سر و کار داشت، هر دو بدخلق و

به شدت خشن بودن. جین بلند شد و گفت: «هر دوتون

بس کنی ن!

همینجا تمومش کنین.»

کال نیشخندی به کوبین زد و گفت: «میخواهی بیرون از ا

ینجا ادامهدیم؟»

نه، میخواهیم همینجا حالتو بگیرم!

کوبین دستش رو روی سینه ی کال گذاشت و هل داد. کال

تلوتلو خورد و عقب رفت ولی روی زمین نیوفتاد.



جین دستهایش رو روی گونیهاش گذاشت. داشتن مثل

آدمه ای گی جتوی میخونهها با هم دعوا میکردن

و هرچند همش یه سوتفاهم بود، ولی دلیل این دعوا جین

بود! این فکر رو کنار زد و به خودش یادآوری کرد

که چقدر از خشونت بیزاره، باید این دعوا رو تموم میکرد.

با همون لحن خشنی که گهگاه در مقابل پسرهای تخس و

ش یطو نکلاس سومی به کار میبرد، گفت:

«هیچکس حال کسی رو نمیگیره!» ولی این پسرها هیچ

توجهی نکردن .

به جاش، کالک وین رو به سم ت



صندلی پرت کرد و کوین هم کال رو گرفت و به دیوار
کوبوند. پوسترقاب گرفتهی ورزشی که به دیوار
چسبونده بودن و تصویر شوهرش رو نشون میداد، از
قابش جدا شد و روی زمین افتاد و شکست.
چین میدونس ت که از لحاظ فیزیکی حریفشون نمیشه،
پس سعی کرد از تاکتیک دیگه‌ای استفاده کنه. پشت
بار رفت، یکی از شلنگ نوشیدنی‌های پشت بار رو
برداشت، پسرها رو نشونه گرفت و ماشه رو کشید.
نمیدونست

سجده قانونی دانشجو



آب بود یا سودا، ولی پیش از اینکه محتوی شلنگ به

پسرها برسه و تاثیر ی رو ی دعواشون داشته باشه،

جریانش ضعیف شد و متوقف شد.

سرش رو به سمت مردمی که از رو ی صندلیهاشون بلند

شده بودن و داشتن دعوا رو تماشا میکردن چرخوند

و از چندتا از مردها درخواست کرد: «میشه یه کاری کنین؟

جلوشونوبگیری ن!»

ولی مردها جین رو نادیده گرفتن.

برای یه لحظه تصمیم گرفت بذاره پسرها مغز همدیگه رو

بترکونن، ولی اونا خیلی قوی بودن، و جین تحمل



دیدن دعوی او نارو نداشت. یه پارچ آجو از روی بار

برداشت، بالا برد و روی پسرهار یخت.

نفس جفتشون برای یه لحظه بند اومد و آجویی که تو

ی دهنشون ریخته بود رو تف کردن. وای جور ی که

انگار هیچ اتفاق ی نیوفتاده دوباره به سمت همدیگه

چرخیدن تا به له و لورده کردن همدیگه ادامه بدن. این

کارشون به طرز ناخوشایندی به جین یادآوری کرد که چقدر

سرسختهستن.

کوین مشتی به شکم کال کوبید، و کال مشت محکمی به

سینهی کوی ن زد. هیچکدوم از کاسبهای ا



بازنشسته‌هایی که داشتن دعوا رو تماشا میکردن، هیچ

تمایلی به کمک کردن از خودشون نشون ندادن.

بنابراین جین میدونست که فقط خودش و خودش، باید

به تنهای یکاری میکرد. فکر بهتری به ذهنش نرسی د

به همین خاطر روی صندلی باز نشست، تا جایی که

تونست هوا رو داخل ریه‌هاش کشید و با صدای بلندی

شروع کرد به جیغ کشیدن.

صدای جیغش حتی برای خودش هم آزاردهنده بود،

ولی به جیغ کشیدن ادامه داد. مردمی که دعوا رو تماشا

میکردن توجهشون رو معطوف زن بلوند دیوانهای کردن که

مثل یه روح داشت جیغ میکشید. کال حواسش



پرت شد و کوین تونست مش تی به سر کال بکوبه ولی
بعدش تعادل خودش رو از دست داد و روی زمین افتاد.
جین دوباره نفس گرفت و به جیغ کشیدن ادامه داد.
کال تلوتلوخوران از دیوار فاصله گرفت و فریاد کشید:
«میشه تمومش کنی؟!»

سر جین داشت گیج میرفت ولی باز هم جیغ کشید.
کوین از روی زمین بلند شد. سینهاش بخاطر نفس کشیدن
تند تند بالا و پایین میشد. «جین چش شده؟»
کال با پشت دستش آبجوهای که روی صورت و
چشمهاش ریخته بود رو پاک کرد و گفت: «روانیه!» نف

س



عمیقی ک شید و با چشمایی که با جدیت برق میزدن به سمتش رفت وگفت: «شیطونه میگه بخوابونم زیر گوش ش!»

جین فریاد کشید: «جرات دار ی بهم دست بزن!»

برق چشما ی کال کمی شیطنت آمیز شد. »

میزن م!« - بهم دست بزن ی جیغ میزنما!

سه نفر از میان جمعیت به طور همزمان فریاد کشیدن:

«بهبش دستنزن!»

جین دست به سینه شد و به مردم چشم غره رفت.

«میتونستی ن کمککنین. اینجوری نیازی به جیغ کشیدن

من نبود.»



کوبین غریب: «فقط به عوای ساده بود. نیازی نیست

انقدر گندهاش کنی.»

کال بازوی جین رو گرفت و از روی صندلی بلندش

کرد. «جین بهخورده حساسه.»

کوبین گفت: «معلومه.» و با پیراهنش صورتش رو پاک کرد.

از زخمی که روی گونهایش ایجاد شده بود، داشت

خون میومد. یکی از چشمهایش هم ورم کرده بود.

مرد میانسال ی که پیراهن اتوخورده س فید و کروات

مشکی پوشیده بود باکنجکاو ی پرسید: «این خانم کیه؟»

کال وانمود کرد چیزی نشنیده ه.



جین دستش رو برای دست دادن دراز کرد و گفت:

«دارلینگتون. جی ندارلینگتون.»

کال زمزمه کرد: «همسر مه.»

مرد در حالی که دست جین رو میگرفت با گیجی گفت:

«همسر؟» جین جواب داد: «بله.»

کال گفت: «این هارلی کریسپه. فروشگاه سخت افزار

فروشی داره.»

جین تا بحال تو ی عمرش نشنیده بود کسی تا این حد بی

میل دو نفر رو به هم معرفی کنه.



هارلی دست جین رو رها کرد و به سمت کال چرخید. «پس چرا حالاکه بعد این همه مدت بالاخره تو ی شهر دیدیمش با تاکر بود نه با تو؟»

کال چانه‌اش رو منقبض کرد و گفت: «اونا دوست قدیمی هستن.»

جین نگاه هرکسی که تو ی بار بود رو روی خودش حس کرد، هیچکدومشون دوستانه بهش نگاه نمی‌کردن. هارلی گفت: «خوشحالم که بالاخره فرصت پیدا کردین مردم ا این شهر رو ملاقات کنین، خانم بانر.»

ززمه‌های خصمانه‌ی از گوشه و کنار بار به گوش جی ن خورد، همینطور از جانب مستد ی جذاب بار و جی ن



متوجه شد که به زودی داستانهایی در مورد همسر سرد و خشک و دانشمند کال که خودش رو از همه برتر میدونه به زودی تو شهر میپیچه.

کال به متصدی بار گفت خسارتی که به بار وارد شده رو به صورت حساب کوین اضافه کنه و با این حرف توجه همه رو از جین دور کرد. کوین اخم کرده بود و بدعنی به نظر میرسید، قیافه اش مثل بچه‌های شده بود که به اتاقش فرستادنش. «تو اول بهم مشت زد ی.»

کال کوین رو نادیده گرفت. به جاش با دست ی که هنوز به خاطر آجو خیس بود، دست جین رو گرفت و به سمت در بار رفت.



جین سرش رو برگردوند و به جمعیتی که خصمانه نگاهش

میکردنگفت: «از آشنایی با همتون خوشحال

شدم. هرچند اگه یه کم کمک میکردین بیشتر خوشحال

میشدم.» کال غرید: «میشه خفه شی؟»

کال جی ن رو روی ایوان کشید و از پلهها پایی ن برد. چشم

جین به جی پکال افتاد که کنار جدول پارک شده

بود، و این بهش یادآوری کرد که یه جنگ دیگه باقی مونده.

ازدواج با کال بانر هر لحظه پیچیدهتر از قبل میشد.

- من خودم ماشین دارم.

- چه غلطا.

از لبهاش داشت خون میومد و یک طرفش ورم کرده بود.



- گفتم ما شین دارم.

- ندار ی.

- جلو ی داروخونه پارکش کردم.

دستش رو داخل کیفش برد ،یه دستمال کاغذ ی بیرون

کشی د و به سمت کال گرفت.

کال توجهی به دستمالی که به سمتش دراز شده بود، نکرد.

«ما شی خریدی؟»

- بهت که گفتم قصد دارم یه ما شین بخرم.

کال سر جاش ایستاد. جین دستمال رو به آروم ی روی لب

کال کشید، کال سرش رو عقب کشی د. «منم به ت گفت م

نبايد بخ ر ی.»



- آره گفتم. ولی من یه مقدار برای توجه کردن به حرفات
زیادی بزرگو مستقلم.

کال به تند ی گفت: «نشونم بده».

یاد حرف کوین درمورد ماشینش افتاد و برای یه لحظه از ا

بینکه ماشینی رو به کال نشون بده احساس نگرا نی

کرد. «چطوره توی خونه همدیگه رو

بینیم؟» - نشونم بده!

جین تسلیم شد و به سمت مرکز شهر به راه افتاد، بعد به

سمت داروخونه چرخید. کال هم به آرامی در کنار جین

حرکت میکرد.



متاسفانه، ظاهر ماشین جین ت و ی این مدت بهتر نشده

بود. به سمت جایی که ماشین پارک شده بود رفتن،

کال با دیدن ماشینی که خورد و گفت: «بهم بگو که ما

شین ت این نیست!»

- فقط به یه چیزی نیاز داشتم که منو اینطرف و اونطرف

ببره. وگرنه یه ساترن محشر دارم که تو ی خونهام پارک و

انتظارم رو میکشه.

قیافه کال یجوری شده بود که انگار استخون تو ی گلوش

گیر کرده.

گفت: «کسی هم تو رو در حال

روندن این ماشین دید؟»



- یه نفر.

- کی؟

- کوین.

- لعنت ی!

چین گفت: «اینو جد ی میگم کال، باید حواست به لحن حرف

زدنتباشه. فشار خونت هم همینطور. یه مردی

تو ی سن تو...» متوجه اشتبا هی که داشت مرتکب میشد،

شد و مسی ر صحبت رو عوض کرد. «این ماشین

کاملا واسه من مناسبه».

- کلیدا رو بده.

- نمیدم!



- برنده شدی پرفسور. برات یه ماشین میخرم. حالا، اون

کلیدی لعنتی پرو بده به من.

- من خودم یه ماشین دارم.

- یه ماشین واقعی منظورم بود. مرسدس، بی ام دبلیو،

هر چی کهبخوای.

- من نه مرسدس میخوام نه بی ام دبلیو.

- فکر میکنی نمیخوای!

- انقدر اذیتم نکن!

- هنوز شروع هم نکردم!

کم کم داشتن توجه مردم رو به سمت خودشون جلب

میکردن، کهتعجیبی هم نداشت. مگه مردم سلویشن و



کارولینا ی شمالی چندبار قهرمانا ی شهرشون رو میدیدن

که وسطخیابون واسه هم شاخ و شونه میکشن؟
کال با عصبا نیت گفت: «اون کلیدا رو بده به من».

- مگه خوابش رو ب بین ی!

خوشبختانه ازدحام مردم جلو ی کال رو میگرفت که کلیدها

رو از دستجین بقاپه. جی ن از فرصت استفاده کرد،

تنها ی به کال زد و از کنارش رد شد. در ماشینش رو باز

کرد و داخلماشین پرید.

قیافه ی کال ش بیه دیگ زودپز ی شده بود که داشت

منفجر میش د.

سجی قانونی دانلود رمان



«بهت اخطار میدم پرفسور. این آخرین

باریه که سوار این آشغال میشی. پس
ازش لذت ببر».

این بار خود را ی بودنش موجب تفریح جین نشد. مثل اینکه

مارشمالوها کارساز نبودن، به چیز قویتری نیاز

داشت. کلوین بانر یکبار برای هم یشه باید میفهمید

ازدواج مثل یکی از مسابقهها ی فوتبالش نیست.

جین دندونهاش رو به هم فشرد. «میدونی با این

هشدارهات چکار میتونی بکنی مر تیکه، میتونی...»



کال وسط حرف جین پرید و گفت: «وقتی رف تیم خونه در

این مورد صحبت میکنی م.» با نگاه سردش جین رو ساکت

کرد و ادامه داد: «حالا، رانندگیت و بکن!»

جین با عصبانیت ما شینش رو از پارک درآورد. چونهاش رو

جلو داد و به سمت خونه روند.

این ماشین رو برای خودش نگه میداشت.

فصل پانزده

جین از پیچگوشتی کوچیکی که همیشه توی کیفش

داشت استفاده کرد و درهای اتوماتیک رو از کار انداخت.

مجمع قانونی دانشوران



درها بسته موندن و به جین کمتر از دو دقیقه زمان
دادن. وقتی بهخونه رسید، ماشین رو پارک کرد و
پاکوبان

وارد خونه شد. یه طناب برداشت و هشت دور اطراف
دستگیرهی در ورودی پیچوند. چندتا از ظرفهای
آشپزخونه رو برداشت و جلوی در پشتی خونه گذاشت تا
باز نشه.

داشت در شیشههای دو لنگهای که به اتاق نشیمن باز
میشد رو چک میکرد که صدای بوق پیغامگیر تلفن بلن د



شد. پیغامگیر رو نادیده گرفت و به سمت گاراژ رفت، از

نردبونی که داخل گاراژ بود استفاده کرد تا در خودکار

گاراژ رو از کار بندازه.

وقتی به آشپزخونه برگشت صدا ی بوق کرکنند هی

پیغامگی ر گوشه‌اش رو آزار داد. تمام پرده‌ها ی طبقه ی

اول

رو کشید و تلفن رو برداشت. وق تی کارش تموم شد،

پیچگوشته‌ش رو برداشت و سمت پیغامگیر رفت و دکمه‌اش

رو فشرد .

- کال ؟



- آره. گوش کن ببین چی میگم جین. دروازه یه مشکلی
داره.

- آره یه مشکلی هست مرتیکه! ولی این مشکل هیچ رب طی
به دروازه نداره!

تماس رو قطع کرد و صدای بوق خاموش شد. بعد، طبق هی
بالا رفت، کامپیوترش رو روشن کرد و مشغول کار شد.
طولی نکشید که صدای تق تق در و به همراهش صدای
مشت کوبید نبه در رو شنید. وقتی سر و صدا انقدر
بلند شد که تمرکزش رو بر هم زد، یه دستمال کاغذی رو
از وسط نصف کرد و هر قسمتش رو داخل یکی از گوشه‌هاش
گذاشت.



همه جا به طرز خوشایندی در سکوت فرو رفت.

اسکورت!

کال خودش رو بالا کشید و روی سقف کوتاه اتاق مطالعه که

در طبقه بیابین قرار داشت، رفت. اولش جین

توی لاک چارمزهاش خرابکاری کرده بود، و حالا هم با

روندن یه ماشین اسکورت که ده سال عمر داشت

کال رو مقابل تمام مردم شهر خجالتزده کرده بود!

نمیدونست چرا ای ن دو کاری که جین کرده بود به نظرش

بدتر از این بود که اونو پشت در گذاشته. شاید به این

خاطر بود که از تلاشش برای وارد شدن به خونه داشت



لذت میبرد، بعلاوهی دعوایی که به محض وارد شدن به
خونه قرار بود بینشون راه بیوفته.

تا جایی که ممکن بود سعی کرد آروم راه بره چون اصلا
دلش نمیخواست این سقف لعنتی وق تی بارون میوم د

چکه کنه. نگاه ی به ابرها ی سیاهی که آسمون رو فرا
گرفته بودن کرد، طولی نمیکشی د که بارون مبارید.

به انتها ی سقف رسید. انتها ی سقف به بالکن بزرگی که

جلو ی خونه قرار داشت، منت هی میش د. به محض

دیدن بالکن برای یه لحظه احساس ناامیدی کرد، چون مانع

بزرگی سر راهش نبود که مجبورش کنه بر ای



وارد شدن به خونه تلاش بیشتری کنه. البته، نرده‌های

بالکن کمی میلرزیدن و نمیتونستن وزن کال رو به

خوبی تحمل کنن، این کمی هیجان و جذابیت بیشتری به
ماجرای میداد.

دستش رو به نرده‌های بالکن گرفت، خودش رو پایین

کشید و با پاهای آویزان روی نرده‌ها حرکت کرد تا

اینکه به ستون گوشه‌ی بالکن رسید. صدای رعد و برق

بلند شد، قطرات باران لباس کال رو خیس کرد و پشت

لباس رو به کمرش چسباند. پاهاش رو دور ستون حلقه

کرد، یکی از دستهایش رو روی نرده‌های لقی گذاشت،



از سطح لیز نرده‌ها استفاده کرد و روی نرده‌ها سر خورد
و پایین آمد.

قفل در شیشه‌ای دو لنگه‌ای که به اتاق خوابش راه
داشت سست و بیدوام بود و از اینکه خانم عقل کل
فکری به حال این در نکرده بود دلخور شد. احتمالاً با
خودش فکر کرده بود کال برای اینجور کارها زیادی از
حد پیره! این فکر باعث شد تمام وجودش به درد بیاد و
وقتی در رو بازکرد، دوباره عصبانیتش سر جای خودش
برگشته بود. جین حداقل باید اونقدر احترام برای کال
قائل میشد که یه صندلی جلوی دست گیرهی در بذاره!



از اتاق تاریکش گذشت و وارد راهرو شد و به سمت نوری رفت که از سمت اتاق جین میاومد. پشت به در اتاق نشسته بود و تمام تمرکزش معطوف ستونهای دادههای غیرقاب لدرکی بود که روی مانیتور کامپیوترش دیده میشد. دو تیکه دستمال کاغذی آبی رنگ از گوشه اش بیرون زده بود و قیافه اش رو شبیه خرگوشه ای برنامه های کودک کرده بود. کال به این فکر افتاد که یواشکی پشت سر جین بره و با بهویی بیرون کشیدن دستمال کاغذیه ا اونو تا حد مرگ بترسونه. این دقیقا کاری بود که جی نساوارش بود، ولی از اونجایی که باردار بود، بیخیال این فکرش شد.



وقتی داشت به طبق هی پایین میرفت بو ی آجو به
مشامش خورد. مثل موش آب کشیده شده بود، بدنش
درد میکرد و حسابی حالش گرفته شده بود، و تک تک ا
ینها تق صی رجین بود! وقتی به سالن پذیرایی رسی د
از عصبانیت خون تو ی رگهایش میجوشی د. سرش رو
برگردوند و نامجین رو فریاد کشید.

– جین دارلینگتون بانرا! همین الان میا ی پایی ن!
سر جین مثل تیری که از تفنگ شلیک شده باشه، بالا
پرید. صدای فریاد کال از دستمال کاغذیها نفوذ کرده
بود و به گوشش رسیده بود. پس، به طریقی تونسته بود
وارد خونه بشه.



درحالی که داشت دستمال کاغذیها رو از گوشش بیرون
میاورد و داخل سطل آشغال مینداخت به این فکر میکرد که
کال چطور ی تونسته وارد
خونه بشه. مطمئنا با قهرمان بازی راهش رو به داخل خونه
پیدا کرده بود، چون شکی نداشت که کال حت ی
فکر اینکه با شکستن پنجره خودش رو کوچیک کنه رو هم
به ذهنش راه نمیداد. با اینکه از کال دلخورد بود،
ولی از اینکه تونسته بود وارد خونه بشه بهش افتخار
میکرد.

وقتی داشت از پشت میز بلند میشد و عینکش رو از
چشمش بر میداشت، سعی کرد بفهمه چرا دلش نمیخواه



در اتاقش رو قفل کنه و بیرون نره. هیچوقت از دعوا و
لجبازی خوشش نمیومد و هیچوقت توی این کار خوب
نبود... شاهد ای ن مسئله دعوا ی ب یخودش با جری مایلز
بود. شاید الاناسترس نداشت چون طرف مقابلش کال بود.
تمام عمرش زنی مودب و موقر بود و به هیچ عنوان اهل
دعوا و درگیری نبود. هیچوقت لازم نبود مراقب
حرفهایی که میزنه و رفتاراش باشه. همیشه میتونست
خودش باشه.
وقتی داشت از اتاق خارج میشد قلبش محکم میکوبید و
مغزش کاملاً هوشیار بود. به شدت احساس سرزندگی
میکرد.



کال طبقه‌ی پایین ایستاده بود و به جین که با لای پلها
ایستاده بود نگاه میکرد. وقت ی جین داشت جلو
میاومد باسن کوچیک و خوش ترکیب ش تو ی شلوار
راحتیش به ای طرف و اون طرف تکون میخورد و از
و کال نمیفهمید چرا انقدر مشتاق نگاه کردن به اونهاست.
موهانش که مثل دختر مدرسهایها با سنجاق سر عقب بسته
بود، موقعیایی اومدن از پلها به سمت جلو و عقب تکون
میخوردن.

جین به کال نگاه کرد، ولی به جای اینکه بترسه، کال حاضر
بود قسم بخوره ردی از شیطنت رو تو ی چشمهانش



دید. جین با جرات و شہامت و با لحنی گستاخانہ و کشدار

گفت: «مثلاًینکہ یہ نفر اینجا عصبانی ہ.»

کال دستہاش رو مشت کرد و گفت: «تو... تاوان این کارت

رو پسمید ی.»

– میخوای چکار کنی مرد گندہ؟ با کف دستت بزنی بہ
پشتم؟!

بہ محض گفتن این حرف بدن کال واکنش نشون داد! لعنتی!

چطو رمیتونست این کار رو با کال بکنہ؟ این

دیگہ چہ حرفی بود کہ یہ پرفسور محترم دانشگاہ بہ

زبون میاورد؟ تصویر ی ناخواستہ تو ی ذہن کال نقش

بست. چونہاش



رو منقبض کرد، چشمهایش رو باریک کرد و یه نگاه عصبی
به جی نانداخت، نگاهش جور ی بود که از خودش
شرمنده شد که چنین نگاه ی به یه زن بیچاره و بی دفاع و
باردار انداخته .

«شاید

دقیقا همون چیزیه که بهش نیاز دار ی.»

به جا ی اینکه مثل هر زن باردار و حساسی بترسه، با نگاه ی
حسابگرگفت: «واقعا؟ باید خوش بگذره. به ش فکر میکنم!

«

به محض گفتن این حرف رو ی پاشنههایش چرخید و به سمت
اتاقش برگشت و کال رو پایین پلهها ول کرد.



کال هاج و واج مونده بود. چطور تونست همه چیز رو به نفع
خودش برگردونه و بره؟ و منظورش از اینکه گفت بهش فکر
میکنه چی بود؟

یاد اسکورت افتاد که درست همونجایی که جیب خودش
باید پارک میشد، پارک شده بود و دنبال جین از پلها بالا
رفت. هنوز دعوا تموم نشده بود!

جین صدای قدمهای کال رو که پشت سرش داشت از پلها
بالا میاومد، شنید و از اشتیاقی که باش نیدن

صدای پاهاش پیدا کرد، خجالتزده شد. تا قبل از این چند
هفت هی اخیر، نفهمیده بود که چقدر حفظ وقار و

متانت مثل یه بار سن گین روی دوشش سن گین میکنه.



کال از در اتاق جین وارد شد، انگشتش رو به سمت

پیشونی جی نگرفت و گفت: «بذار یه چیز ی رو برات

روشن

کنم. رئیس این خونه منم و ازت انتظار دارم بهم احترام

بذار ی! دیگه نمیخوام یه کلمه از اون حرفای

گستاخانات رو بشنوم. فهمیدی چی گفتم؟»

بدون شک این تکنیک تهاجمش روی مردها خوب جواب

میداد، ولیدلش برای دخترهای بیچارهای که

کال قبلا باهاشون قرار میذاشت، سوخت. احتمالاً با این

رفتارش اون دختر کوچولوهای خوش قد و قواره رو با

خاک یکسان میگرد.



ولی هیچ جوری نمیتونست کال رو در حال فریاد زدن سر
یه ملکه زیبایی بیست و یک ساله و بیدفاع تصور
کنه، و زیاد طول نکشید که دلیلش رو هم فهمید. چون
کال هرگز چنین کاری نمیکرد. کال نمیتونست
عصبانیتش رو سر کسی که ازش ضعیفتره خالی کنه. این
مسئله باعث شد جین به خودش افتخار کنه.
جین گفت: «از لبت دوباره داره خون میاد. برو تو ی حموم تا
تم یز شکنم» .

- تا وقتی این مسئله حل نشه هیچ جایی نمیرم.
- خیلی هم عالی. آخه همیشه رویای وقت گذروندن با یه
جنگجوی زخمی رو تو ی ذهنم میپروروندم.



این حرفش کال رو ساکت کرد. نگاه عبوس و خطرناکی که کال بهجین انداخت زانوهاش رو لرزوند. کال مثل یه دینامی ت 190 پوندی آماده ی انفجار بود. ولی چرا این مسئله جینرو نمیترسوند ؟

کال انگشت شستش رو تو ی جیب شلوارش گذاشت و گفت: «فقط بهیه شرط میذارم زخمم رو چسب بزنی.»

- به چه شرطی ؟

- بعد از اینکه کارت تموم شد، ساکت میشینی - منظورم

با دهنبستهاس - و منم حسابت رو میرسم!

- باشه!



با صدای بلندی که نزدیک بود پرده گوش جین رو پاره
کنه، غریب:

«باشه؟! واقعا؟! مثل اینکه نفهمیدی منظورم»

چیه چون اگه فهمیده بودی انقدر راحت اینجا نمیایستاد
ی ونمیگفتی "باشه"!»

جین لبخند زد چون میدونست لبخند زدنش کال رو بیشتر

حرص مید ه. گفت: «میدونم که روابط باز برای زندگی

زناشویی خیلی مهمه!»

کال گفت: «من از روابط باز حرف نمیزنم. منظورم از

حسابت رو میرسماین بود که تیکه تیکهات میکنم!»



جین دستش رو تو ی هوا تکون داد و درحالی که به سمت

حمومیرفت، گفت: «حالا هرچی.»

جین دلش برای کال میسوخت. کال مرد قوی هیکی

بود که گی را خلاقیات و وجدانش افتاده بود، وجدانی

که به دعوی درست حسابی با زنها رو برایش سخت

میکرد. تازه میفهمید چرا کال انقدر عاشق فوتبال با

ضربههای بیرحمانه و قوانین خشنشه.

همین مسئله نشون میداد که چرا تو ی زندگی با زنها

مشکل داره.

جین وارد حمام شد و به سمت کمد رفت و داخلش رو

گشت.



«امیدوارم یه چیز به دردبخور اینجا پیدا بشه» .

وقتی کال جواب ی نداد جی ن برگشت و با دیدن کال که

داشت لباسشو و از تنش درمیآورد، آب دهانش رو به

سختی قورت داد. به محض اینکه کال دستهاش رو بالا

گرفت، دندههاش بیشت ر بیرون زد. نافش به شک ل

یه بیضی باریک بود. چشم جین به موهای زیربغل و

زخم رویشونها ی کال افتاد.

– داری چکار میکنی؟

کال پیراهنش رو یه گوشه پرتاب کرد و دکمه ی شلوار جین

ش رو بازکرد. «فکر میکنی دارم چکار میکنم؟



میخواهم دوش بگیرم. یادت که نرفته شلنگ آبجو رو گرفتی

رو ی سرم و بعدش هم در خونهی خودم رو ب ه

روم قفل کردی و منو تو ی رگبار ول کردی؟ ضمنا، بهتره تا

فردا صبحاون خرابکاری که با در ورودی کردی

رو درست کنی وگرنه یه جهنم واقعی به پا میکنم.» زیپ

شلوارش روپایین کشی د.

جین چرخید و سعی کرد تا جایی ممکن آروم به نظر برسه.

خوشبختانه،تو ی حموم انقدر آیینه بود که با کج کردن

سرش میتونست یه دید کامل به کال داشته باشه.

متاسفانه، فقطپشت کال معلوم بود. هرچند همون



هم محشر بود. شوننها ی عریض و رانها ی لاغر رو میتونس ت ببین ه.

اخمی به

زخمها ی قدیمی و زخمها ی جدید بدن کال کرد و به رنجی فکر کرد که این بدن سالخورده متحمل شده بود.

در کشویی حموم رو کنار زد و واردش شد. متاسفانه، نیمه پایینی در شیشها ی مات بود و نمیتونست خوب کال رو ببین ه.

با صدایی بلندتر از صدا ی دوش آب گفت: «درمورد رگبار اغراق می کن ی.

تازه بارش بارون شروع شده بود».



- آره ولی قبل از اینکه برسم به بالکن و وارد خونه بشم.

جین به سمت دوش آب برگشت و شگفتزده گفت: «پس

اینجوری واردخونه شدی؟»

- فقط به این خاطر که تو انقدر منو قبول نداشتی که

درهای طبقه بالا رو هم قفل کنی.

لبخندی به لحن رنجیده کال زد و گفت: «ببخشید. به

اینجاش فکر نکرده بودم.»

کال گفت: «کاملاً مشخصه که فکر نکرده بودی.» سرش رو

از زیر دوشبیرون آورد و گفت: «میخواهی تو هم بیای زیر

دوش؟»



دلش میخواست جواب مثبت بده ولی لحن آرام و
وسوسه‌انگیزی ز کال، جین رو یاد میوه‌ی درخت ممنوعه 7
انداخت، به همین خاطر وانمود کرد حرف کال رو نشنیده.
هنگامی که کال داشت دوش می‌گرفت، جین داخل
کشوها رو گشت و دنبال پماد آن تی بیوتیک گشت.
یه خمیر دندان کمرست که پابینش فشرده شده بود و یه
اسپری ضد عفونی کمد توالت پیدا کرد. شانه‌ی
سیاهش کاملاً تمیز بود و هیچکدام از دندانهایش از جا
کنده نشده بودند. یه نخ دندان، یه ناخنگیر براق نقره‌ای
رنگ، خمیر ریش تراشی و چند تیغ ریش تراشی، یه
قوطی قرص مسکن تایلنول و پماد بمانگی هم تو ی کشو



دیده میشود. یه جعبه بزرگ. فکر کردن به اینکه شاید

کال از این وسایل جلوگیری علاوه بر

چین برای کس دیگری هم استفاده میکنه باعث شد درد

شدیدی در تمام وجودش بیچه.

این فکر رو از ذهنش کنار زد و خم شد تا زیر سینک

روشویی رو ببین ه.

چند بسته پماد بن گی، چند کارتون

منیزیم سولفات و یک بسته آنتی بیوتیک پیدا کرد. صدای

دوش آبقطع شد و چند لحظه بعد، در حمام باز شد.

کال گفت: «تاکر داره ازت استفاده میکنه. خودت متوجه

شدی، مگهنه؟»



جین گفت: «اینطور نیست.» برگشت و نگاهش به کال

افتاد که یه حوله ضخیم سیاه رنگ دور کمرش بسته بود. قفس هی سینهاش خیس و موهاش ژولیده شده بود. - دقیقا همینطوره. داره از تو استفاده میکنه که حال من رو بگیره.

پس کال فکر میکرد جین به نظر کوین جذاب نیست. این

مسئله انقدر جین رو آزرده که تصمیم گرفت از کال انتقام بگیره. «شاید این حرفت حقیقت داشته باشه، ولی یه کشش جنسی بین من و کوین وجود داره».

7 اشاره به میوه‌ی که آدم و حوا خوردند و از بهشت رانده شدند.



کال داشت یه حوله از تو ی جالباسی بر میداشت تا موهاش

رو خشککنه ولی دستش وسط راه خشک شد.

«داری درمورد چی حرف میزنی؟ چه کششی؟»

- بشین تا یه نگاهی به زخم لبت بندازم. دوباره داره خونریزی میکنه.

ناگهان کال قدمی جلو اومد و چند قطره آب از موهاش رو

ی جی نپاشیده شد. «نمیخوام بشینم! میخوام بدونم

منظورت از اون حرف چی بود».

- یه زن جافتاده و یه مرد جوان خیلی جذاب. از همون

اولش که همدیگه رو دیدیم این کشش شروع شد.



ولی نگران نباش. اون خودش رو درگیر زنها ی متاهل
نمیکنه.

کال چشمه‌اش رو باریک کرد و گفت: «الان این حرفت باید
خیالم رو راحت کنه؟»

- اگه کنار هم بودن من و کوین ناراحتت میکنه، آره.
کال حوله ی داخل جالباس ی رو قاپید و وحشیان ه رو ی
موه‌اش کشید.

«خودتم خوب میدونی اون فقط به این

خاطر به تو توجه نشون میده چون حلقه ی من ت و ی

دستته. اگه حلقه یمن تو ی دستت نبود اون اصلا متوجهت

نمیشد.»



حالت چهره‌ی جین به حدی مظلومانه شد که تمام لذتی که
کال از سربهرس گذاشتن جین میبرد، از بین رفت.
خشونت بیمنظور کال جین رو ناراحت نکرده بود، بلکه از
این ناراحت شده بود که کال فکر میکرد جین انقدر
ظاهر معمولی‌ی داره که هیچ مردی جذبش نمیشه.
گفت: «نه، نمیدونستم.» و به سمت در حمام رفت.
کال با صدای بلند گفت: «کجا میری؟ فکر کردم میخوای
زخمم رو تمیز کنی.»

- آنتی بیوتیک روی میز توالت. خودت این کار رو بکن.
کال پشت سر جین از حمام بیرون اومد و توی چهارچوب
در ایستاد.



«تو... تو به کوی ن احساس خاصی داری؟»

حوله رو پایین انداخت و ادامه داد: «اصلا چطور ممکنه تو به کوی ن احساسی داشته باشی؟ تو که اص لا نمیشناسیش.»

«

- دیگه حرفی نمونده بزنیتم.

- فکر کردم به روابط باز اعتقاد داری!

جین حرفی نزد، از پنجره به بیرون نگاه کرد و در دل آروز

کرد کاش کال از اتاق گورش رو گم کنه.

کال جلو اومد و پشت سر جی ن ایستاد، با لحنی کنجکاو و

کمی خشن گفت: «احساساتت رو جریحه دار کردم،

درسته؟»



جین به آرومی سرش رو تگون داد.

- قصد ناراحت کردنت رو نداشتم. من فقط... من نمیخوام

آسیب ب بینی، فقط همین. تو زیاد با ورزشکارها آشن ا

نیست ی. ورزشکارها گاهی... نمیدونم چطور منظورم رو

برسونم... گاه یخیلی زنها رو اذیت میکن ن.

جین گفت: «میدونم.» چشمش به قطره آبی افتاد که روی

سینه ی کالسر خورد و پایین اومد. «فکر کنم واسه امشب

دیگه کافی ه. بهتره ب ر ی.»

ولی کال نزدیکتر اومد و با ل ح نی مهربان که باعث تعجب

جی ن شد، گفت: «ولی هنوز که کار ی نکردیم. حت ی هنوز

با کف دستم نردم ب هت!»



- شاید بهتر باشه بذاريم واسه يه وقت ديگه.

- نظرت چيه فقط همون بخش ضربه زدن رو انجام بديم؟!

- به نظرم اصلا فكر خوبي نيست و بهتره تا يه مدت هيچ

كاري به لباساي همدیگه نداشته باشيم!

- چرا؟

- چون همه چيز رو پيچيدهتر ميكنه.

- ديشب كه هيچي پيچيده نبود. حداقل نه تا اون لحظه

ي كه از خود راضي شدي.

جين سرش رو بالا گرفت و گفت: «من؟! من هيچوقت تو ي

عمرم آدماز خود راضي نبودم!»



کال گفت: «واقعا؟!» احتمالا دوباره جیغ و داد کردن جین

چیزی بود که کال میخواست چون چشمهاش

داشت برق میزد. «ولی من که داشتم از دستت دیوونه

میشدم، حرفم رو باور کن تو خیلی از خودراضی شدی.» –

کی رو میگی؟

- خودت خوب میدونی.

- نه نمیدونم.

- همون موقع که گف تی خوش گذشت منظورمه.

جین گفت: «نمیدونم چی... آهان اونو میگی.» به کال زل

زد و گفت:

«اون حرفم ناراحتت کرد؟»



- معلومه که نه! اصلا هم ناراحت نشدم! فکر کردی نمیدونم

چقدر کارم خوبه؟ اگه تو هنوز متوجه این مسئله نشدی

پس فکر کنم مشکل توئه نه من.

اخمو و بدعنع شده بود. جین متوجه شد که شب قبل با اون

حرفش کال رو ناراحت کرده. این مسئله احساساتش

رو جریحهدار کرد. با اینکه کال ظاهرا اعتماد به نفس بیحد

و اندازه‌های داشت، ولی اون هم مثل هر آدم

دیگه‌ی از شنیدن چنین حرفی حس بدی به خودش پیدا

میکرد.

اقرار کرد: «واقعا خیلی خوش گذشت».

- معلومه که همینطوره.



از گوشهی چشمش به کال نگاه کرد و گفت: «منظورم از اون

حرف این بود که... که... نمیدونم چطوری بگم.»

- چرا با این شروع نمیکنی که واقعا خیلی معرکه بود؟!

- معرکه؟ آره، آره خودش. واقعا معرکه بود. و ..

- هیجان ان گیز و جذاب هم بود.

- آره اینا هم بود. ولی..

- نامی دکننده هم بود.

- نامی دکننده؟

کال چانهش رو با کلهش قی جلو داد و گفت: «آره. میخوام

بدنت روببینم.»

- چی؟ چرا؟



- چون میخوام.

- اینم یه چیز مردونهاس؟

خسونت چهره‌هاش ناپدید شد و گوشه‌ی لبش - همون گوشه‌ی که زخمی بود - با لبخند کج شد. «میشه اینجور گفت».

- حرفم رو باور کن، با ندیدنم چیز ی رو از دست ندادی.

- فکر کنم من بهتر از تو بتونم در این مورد قضاوت کنم.

- مطمئنم که اینطور نیست. تو پاها ی دراز مدلا رو دیدی؟

از همونا کهوقتی بیارن ش بالا تا زیر بغلشون میاد

سجق قانونی دانلود رمان



بالا؟ –

اوهوم

.

- من از اونا ندارم.

- كاملا مشخصه.

- پاهاى من کوتاه نيستن، ول ى بلند هم نيست ن.

متوسطن. و... تو از اونمردايى كه بالاتنه برات مهمه؟

- توجهام بهشون جلب ميشه.

- مال من كو چيكه.

مجمع قانونى دانشوران



- بابت اعتماد به نفسی که بهم میدی ممنونم ولی از

اونجایی که من روبره نه ندیدی پس صلاحیت قضاوت

کردن رو ندارم.

- میتونم صلاحیتش رو پیدا کنم!

کال بیشتر از هر زمان دیگهای وسوسه برانگیز شده

بود: چشمها یخاکستریش میدرخشید، گودی روی

گونهایش هم با نمک و جذاب بود. و بیشتر از هر زمان دیگها

ی حساس و آسیب پذیر به نظر میرسد. ب ه

سرعت چشم برهم زدن یک حقیقت جی ن رو از پا درآورد:

اون عاشق کال شده بود. عشقی عمیق و اب د ی.



عاشق مردانگی، زیرکی و پیچیدگی کال شده بود. شوخ
طب‌عی و وفاداری کال به خانواده‌اش رو دوست داشت.
همینطور عاشق عقاید از مد افتاده‌ی کال درمورد مراقب از
بچه‌اش بود، حتی بچه‌ی که نمیخواستش.
هیچ فرصتی برای فکر کردن نبود، هیچ جایی برای فرار
کردن نبود تا بتونه شدت این علاقه رو بسنجه. کال
دستش رو بالا آورد و انگشت شستش رو روی چانه‌ی جین
کشی د.

گفت: «من ازت خوشم میاد رزباد. خیل‌ی

خوشم میاد.»

- واقعا؟



کال سرش رو تکون داد .

جین متوجه شد که کال گفت ازش خوشش میاد، نگفت دوستش داره .

بغضی که تو ی گلوش بود رو قورت

داد. «فقط به خاطر اینکه بدون لباس منو ببینی اینو گفتی.»

گوشهی چشمه ای کال با خنده چین افتاد و گفت:

«وسوسهام کرد، ولی این حرف اونقدر مهم هست که

درموردش دروغ نگم.» .

- فکر میکردم ازم متنفری.

- آره ازت متنفر بودم. ولی متنفر موندن از تو خیلی سخته.

تمام وجود جین رو امید فراگرفت. «منو بخشیدی؟»



کال مکئی کرد و گفٲ: «نه دقیق ا. کاری که کردی انقدر

بزرگه کهنمیشه بخشید ش.»

یکبار دیگه جی ن احساس گناه کرد. گفت: « میدونی که

واقعا بهخاطرکارم متاسفم.»

- واقعا متاس فی؟

- خب... به خاطر بچه متاسف نیستم ولی به خاطر اینکه ازت

استفاده کردم متنفرم. من به تو به عنوان یه

انسان واقعی فکر نمیکنم، بهت به چشم یه وسیله

نگاه میکرده که قراره من رو به چیزی که میخوام

برسونه. اگه کسی با من این کار رو میکرده هیچوقت

نمیبخشیدمش و اگه باعث تسلی خاطر ت میشه باید



بگم هیچوقت خودم رو به خاطر کاری که باهات کردم
نمیبخشم.

- شاید بتو نی کاری که من کردم رو بکنی و سعی کنی
گناه رو از گناهکار جدا کنی.

چین به چشمهای کال خیره شد و سعی کرد حرف دل کال
رو از چشمش بخونه. «واقعا دیدی که از من متنفر
نیستی؟»

- بهت که گفتم ازت خوشم میاد.

- ولی نمیفهمم چطور ممکنه.

- فکر کنم بیهویی شد.

- از کی؟



- کی فهمیدم که ازت خوشم میاد؟ شاید همون روزی که تو

ی خونه آنی فهمیدی من آدم باهوشی م.

- تو هم فهمیدی من پیرم.

- یادم ننداز. هنوزم تتونستم باهات کنار بیام. شاید تو

ی کارت شناساییت یه مشکلی پیش اومده.

جین برق امید چشمهای کال رو نادیده گرفت و گفت:

«چطور به این نتیجه رسیدی که از من خوشتر اومده؟ ما

که اون روز بدجوری با هم دعوامون شد.»

- نمیدونم. یهوایی شد.

جین به حرفهایی که کال زده بود فکر کرد. حرفی از عشق

زده بود ولی حرفهایش نشون دهندهی یه



احساس گرم بود. گفت: «باید در موردش فکر کنم».

- در مورد چی؟

- در مورد اینکه لباسامو در بیارم یانه.

- باشه.

اینم یکی دیگه از ویژگیها ی کال بود که جی ن دوست

داشت. هرچقدر هم که اهل گرم ریختن و سروصدا

ایجاد کردن بود، ولی خوب میتونست فرق بین یه مسئله

مهم و یه مسئله پی ش پافتاده رو تشخیص بده و

مثل اینکه متوجه شده بود نباید بیشتر از این به جین فشار

بیاره.

- یه چیز دیگه هم هست که باید در موردش حرف بزنیم.



جین محتاطانه به کال زل زد، آهی کشید و گفت: «من از

ماشین مخوشم میاد. ویژگیها ی خوبی داره».

- جنایتکارا ی روانی هم خیل ی ویژگیه ا دارن ولی به این

مع نی نیست که دلت بخواد یکیشون رو تو ی خونهای

داشته باش ی. کاری که باید بکنی م اینه..

- کال، بیخودی با زدن این حرفا خودت رو خسته نکن و

دوباره واسه یمن سخرا نی راه ننداز وگرنه ن تیجهاش

میشه دوباره بیرون خونه موندنت! من ازت کمک خواستم

یه ماشینبرام پیدا کنی و تو درخواستم رو رد کردی پس

خوادم این کار رو کردم. ماشین همینجا میمونه. اون

هیچآسیمی به آبرو و خوشنامیت نمیزنه.



خوب درموردش فکر کن. وقتی مردم بین ن دارم اون ماشین رو میروم بیشتر به این نتیجه میرسن که من لیاقتشو ندارم همسر تو باشم.

- به نکته خوبی اشاره کردی. هر کسی که من رو بشناسه میدونه منزنی که یه ماشین قراضه رو میروم رو زیاد دور و بر خودم نگه نمیدارم.

- واقعا نمیدونم درمورد این عقایدت چی باید بگم!

کال لبخند دندان نمایی زد ولی جین اجازه نداد لبخند کال روش تاثیر بذاره. به این راحتی تسلیم کال نمیشد.

میخوام بهم قول شرف بدی که انگشتت رو هم به ماشینم ن میزنی.



وقتی حواسم نبود اونو یه جای دور گم
و گور نمیکنی یا به یدک کش زنگ نمیزنی. اون ماشی
ن مال منه وهمینجا هم میمونه. ما همدیگه رو
خوب میشناسیم، مطمئن باش اگه بفهمم انگشتت رو به
اسکورت من زدی دیگه هیچوقت توی این خونه نمیتونی از
لاکی چارمزت لذت ببری!

- بازم میخوای مارشمالوها رو نیست و نابود کنی؟
- حرفم رو دیگه تکرار نمیکنم. این بار مرگ موش توی
ذهنمه!

- تو خونخوارترین زنی هستی که توی عمرم دیدم!
- مرگ آروم و دردناکیه. اصلا پیشنهادش نمیکنم!



کال خندی د و به سمت حمام برگشت، در حمام رو به حدی
باز گذاشته که بتونه سرش رو از لای در بیرون
بیاره و بگه: «این بحث و جدلمون اشتهام رو زیاد کرد.
نظرت چیه وقت یلباسامو پوشیدم بریم یه چیزی بخوریم؟»
– باشه.

بارون هنوز داشت میبارید، برای شام سوپ و سالاد و
ساندویچ و تاکو خوردند. هنگام خوردن غذا جین با
چرب زبونی از کال حرف بیرون کشید و در مورد روابطش با
نوجوانها سوال پرسید و متوجه شد کال ساله ا
وقتش رو به بچه‌های محروم و بیسرپرست اختصاص
میداده. کمک مال یمیکرده، سعی میکرده معلمها رو



ترغیب کنه بعد از مدرسه به طور داوطلبانه به بچه‌ها ی محروم آموزش بدن، انجمنها ی شهر ی ایجاد میکرده، با نمایندگان کنگره ایالت ایلینویز ارتباط برقرار میکرده و ازشون میخواستہ برنامه‌ها ی آموزشی مربوط ب ہ مسائل جنسی و مواد مخدر رو بهبود ببخشن.

وقتی جین گفت اکثر آدمها ی مشهور وقتشون رو صرف انجام کارهایی که منفعتی بر اشون نداره نمیکنن، کال شونه بالا انداخت و با خشم گفت: «این کاریه که همه باید بکنن».

ساعت داخل راهرو نیمه شب رو نشون میداد، کم کم بحثشون کوتاهشد. سکوت بد ی خونه رو فرا گرفت.



جین با نان خورده نشده‌اش با ز ی می‌کرد. کال رو ی صندلی
ش جابه‌جاشد. جین تمام بعد از ظهر حال خوب ی
داشت ولی الان معذب شده بود و خجالت میکشی د.
بالاخره گفت: «دیروقتی. فکر کنم بهتره برم بخوابم.» و
در حالی که از رو ی صندلی بلند میشد، بشقابش رو
برداشت.

کال هم از رو ی صندلی بلند شد، بشقاب جین رو از دستش
گرفت و گفت: «تو آشپزی کردی منم ظرفها رو می‌شورم.»
8 غذا ی سنت ی مکزیکی که از یک نان پخته شده از آرد
ذرت یا آرد گندم تشکیل شده که دور محتویات داخلی را
میگیرد. داخل تاکو چیزها ی مختلف ی



میتوان ریخت مثل گوشت و مرغ و سبزیجات و پنیر.
ولی به سمت سینک ظرفشویی نرفت. همونجا ایستاد و
با نگاهگرسنهش به جین خیره شد. جین میتونس ت
سوال ناگفتهی کال رو از چشمهاس بخونه. امشب رزباد؟
آمادهای تمام بهانههات رو بذاری کنار و کاری رو
بکنی که جفتمون میخوایم؟
اگه کال دستش رو دراز میکرد و جین رو لمس میکرد
شکی وجودنداشت که جین تسلیم میشد، ولی کال
این کار رو نکرد. جین فهمید که این بار قدم اول رو خودش
باید برداره .



ابروها ی کال با سکوت بالا

رفته بودن و جین رو به

مبارزه میطلبیدن.

استرس به جانش افتاده بود. حالا که فهمیده بود عاشق کال

شده همه چیز فرق میکرد. دلش میخواست زندگی

براشون معنی خاصی داشته باشه.

مغز قدرتمندی که تمام زندگیش راهنماییش میکرد بهش

فرمان داد که کاری نکنه، گیج شده بود. احساس

میکرد فلج شده، تنها کاری که از پیشش بر او مدیه لبخند

مودبانه بود.



«از شام امشب لذت بردم

کال. فردا صبح در خونه رو

درست میکنم.» کال هیچ

حرفی نزد، فقط به جی ن زل

زد.

جین سعی کرد حرفی بزنه تا ک می از این تنش کم کنه ولی

هیچ حرفی به ذهنش نرسید. کال همونجا ایستاد ه

بود و به جی ن نگاه میکرد. جی ن میدونست که کال متوجه

اضطرابش شده ولی به نظر نمیرسید کال ه م

مضطرب باشه. اصلا چرا اونم باید مثل جین مضطرب میشد؟

احساس جین یک طرفه بود، کال که عاشقش نشده بود.



جین با حالتی شکست خورده برگشت و آشپزخونه رو ترک کرد. عقلش بهش میگفت کار درست رو کرده ولی قلبش میگفت آدم خیلی ترسوییه.

کال به رفتن جین نگاه کرد و ناامیدی تمام وجودش رو فراگرفت. جی نداشت ازش فرار میکرد و کال علتش رو نمیدونست. هیچ فشاری به جین نیاورده بود. به جین فرصت داده بود و با حواس جمعی باهاش صحبت کرده بود. درواقع انقدر از بحث امشب لذت برده بود که جنسی رو فراموش کرده بود. تقریبا، نه کاملا.

به حدی جی ن رو میخواست که یک لحظه هم ن میتونست فکرش رو ازذهنش بیرون کنه. جین شب قبل از



لذت برده بود - کال از این بابت مطمئن بود - پس چرا هر

جفتشون رواز لذت بخش ترین چیزی

که تو ی زندگی وجود داشت، محروم میکرد؟

ظرفها رو از روی میز برداشت و داخل سینک ظرفشویی

گذاشت و مشغول شستشون شد. ناامیدی ش تبدیل

به آزرده‌گی شده بود. چرا اجازه داده بود جین تا ای ن حد

اذیتش کنه؟ از خودش ناراضی بود، با ناراحتی از پلهها

بالا رفت ولی وارد شدن به اتاق خوابش حالش رو بدتر

کرد. رعد و

برق پنجره رو لرزوند و کال متوجه شد طوفان ش دیدتر

شده. خوب بود.



هوای بیرون با حال و هوای خودش
همخوانی داشت. لب تخت نشست و یکی از کفشهایش رو
از پاش درآورد.
- کال؟

سرش رو بالا آورد و در اتاق رو دید که باز شد ولی
درست همون لحظه نور کورکننده رعد و برق دیوارها رو
روشن کرد و بعد، خانه در تاریکی فرو رفت.
چند ثانیه بعد صدای هرهر خنده جین بلند شد.
اون یکی کفشش رو هم درآورد و گفت: «برقای خونه
رفته، کجای این موضوع انقدر خنده داره؟»



- خنده دار نیست ولی برای تو هم یه چیز خوبه هم یه چیز بد.

- پس اول خبر خوب رو بده.

- جفتشون به یه چیز ختم میشن.

- حرفت رو مستقیم بزن.

جین گفت: «خیلی خوب، باشه میگم. عصبانیت نشیا

ولی...» باز هم خندید و گفت: «کال... من لخت شدم!»

فصل شانزده یک ماه بعد

کال سرش رو از لای در حمام که بین اتاق خودش و اتاق

جین قرار داشت، بیرون آورد. چشمهاش میدرخشید.

«دارم دوش میگیرم. میخواهی توام بیای؟»



نگاه جی ن روی بدن کال لغزید، تو ی نور خور شید

صبحگا هی بدنشخیلی وسوسه برانگیز به نظر میاومد.

به سختی جل و ی خودش رو گرفت تا زبونش رو رو ی

لبش نکشه و گفت: «شاید یه وقت دیگه.»

- نمیدونی داری چی رو از دست میدی!

- فکر کنم میدونم.

مثل اینکه تمنا و اشتیاق ناخواستها ی که تو ی صدا ی جین

بود حساب یکال رو سرگرم کرده بود، گفت: «رزباد

کوچولو ی بیچاره. میدونم چقدر سخته جلوی خودتو

بگیری.» و بالبخندی مغرور داخل حمام رفت.



جین زبونش رو برای کال که دیگه وسط چهارچوب در حمام
نایستاد هبود، درآورد و صورتش رو به آرنج خم
شدهش تکیه داد. به یک ماه پیش و اون شبی فکر کرد که
ط ی یه تصمیم ناگهانی تصمیم گرفت لباساش رو
دربیاره و پیش کال بره. به محض اینکه جلو ی در کال
رسیده بود برق رفته بود و همی ن باعث یه شب فراموش
نشدن ی و لذت بخش برای جی ن شده بود. با خودش
لبخند زد. طی ای نیک ماهی که از اون شب گذشته بود،
کال حسابی تو ی عشقبازی با لمس کردن مهارت پیدا کرده
بود.



خودش هم حسابی تو ی این کار مهارت پیدا کرده بود.
شای د ذاتھوسران کال و اینکہ شرم و حیا سرش
نمیشد باعث شده بود خجالت جین هم بریزه. جین تن به هر
کاری میداد... هرکاری به جز نشون دادن بدن اش به کال.
این کار براش تبدیل به یه بازی شده بود. فقط شبها و در
برق خاموش با کال میخوابید. همیشه
قبل از اینکہ خورشید طلوع کنه از خواب بیدار میشد و به
اتاق خودشبر میگشت، وقتهایی هم کہ تو ی
اتاق خودش --- برقرار کرده بودن صبح زود بیدار میشد و
به اتاق کالمیرف ت. کال میتونست قوانین رو



عوض کنه. میتونست به جی ن زور بگه یا میتونس ت
سرظهر با بوسههاش کاری کنه که دل جین به رحم بیاد.
ولی هیچوقت این کارها رو نکرد. کال یه ورزشکار بود،
هیچوقت با حیل ه و فریب پیروز نمیشد، دلش
میخواست جین خودش تسلیم بشه.
اصرار جین برای داشتن در تاریکی شب به یه جور
شوخی جنسی تبدیل شده بود. ولی وقتی هفت هی اول
گذشت و وارد هفت هی دوم شدن و جین متوجه شد که
چقدر عمیق عاشق کال شده، چیزی این وسط تغییر
کرد. کم کم نگران واکنش کال موقع دیدن بدنش شد. در
ماه چهارم بارداری قرار داشت و هرچند از



نظر فیزیکی در سلامت به سر میبرد ولی دور کمرش

انقدر پهن شده بود که دکمه‌ها ی شلوارهاش دیگه

بسته نمیشد و مجبور بود از لباسها ی قدیمی ش استفاده

کنه. با اون شکم گرد و سینه‌ها ی ناخوشایندش به

هیچ عنوان نمیتونست با اون دختری خوشگلی که کال قبلا

باهشونقرار میذاشت، رقابت کنه.

ولی دودل بودنش فقط به خاطر عیب و ایرادها ی هیکلش

نبود. چی میشد اگه میفهمید تنها چیزی که هر

شب کال رو به تخت خوابش میکشونه کنجاویش برا ی

دیدن بدنشه؟ اگه این کنجاوی برطرف میشد، کال هم

علاقهش رو از دست میداد؟



دلش میخواست به خودش بقبولونه که این مسائل اهمیتی

ندارن، ولی خوب میدونست که کال چقدر عاشق

چالش و مبارزه‌س. اگه جین تسلیم خواستهش میشد باز

هم از کنار جین بودن لذت میبرد؟ به نظر میرسی د

جین تنها زن زندگی کاله، البته بدون در نظر گرفتن مادر و
مادربزرگش.

کال مرد باهوش و محترمی بود و قلب بخشنده ای داشت،

ولی قدرت طلب و اهل رقابت هم بود. این احتمال

وجود داشت که کلهش قی جی ن تنها چیزی باشه که کال

رو چه در تخت چه بیرون تخت به سمت جین

میکشوند؟



باید دست از بازی کردن بر میداشت. باید ترس رو کنار
میداشت و لباسهاش رو درمیآورد تا کال بتونه
بینش. باید با حقیقت روبرو میشد. اگه کال واقعا جین
رو نمیخواست تو فقط به خاطر رسیدن به خواستهاش
به جین نزدیک میشد پس کنار هم بودنشون ارزشی
نداشت. باید خیلی زود تن به این کار میداد. ادامه دادن
به این بازی دیوونگی بود.
از تخت بیرون اومد و به سمت توالی اتاقش رفت. بعد از
اینکه ویتامینهاش رو خورد و دندونهاش رو مسواک
زد، به اتاقش برگشت. یکی از دستهاش رو روی شکم
بزرگش گذاشت و به سمت پنجره رفت و به منظرهی



بیرون خیره شد. کوهپایه پر از شکوفه و گل بود.
درختچه‌های سیاهتوسه، خرزه هن دی، آزالیا و همینطور بر
گ

بوهای کوهستانی. اولین باری بود که بهار کوههای آپلاچ
رو به چشم میدید و این منظره زیباتر از حد تصورش
بود. گل‌های بنفشه و تریلیوم که توی جنگل موقع پیاده‌رو
ی دیده بود هنوز باز نشده بودن و کنار خونه پر بود
از شکوفه‌های ویستریا و توت سیاه. تا به حال ماه می رو
انقدر نفسگیر و لذت بخش ندیده بود.

و همینطور تا به حال هیچوقت عاشق نشده بود.



میدونست این عشق چقدر آسیبپذیرش کرده، ولی از اونجایی که دیگه خبری از نگاه محتاط کال نبود و به جاش نگاهش مهربون و خندون شده بود، پس این احتمال وجود داشت که شاید کال هم عاشقش شده بود. دو ماه پیش این فکر، فکر احمقانه‌ی بود ولی الان خیلی هم غیرممکن به نظر نمیرسید. به عنوان دو نفر که هیچ نقطه مشترکی برای صحبت کردن نداشتن، هیچوقت پیش نیومده بود که حرفی برای زدن نداشته باشن یا کاری نباشه که نتونن بکنن. صبحها جی نوقتش رو پشت کامپیوترش میگذرونند و



کال سرگرم ورزش کردن و کارهای تو ی شهر میشد، ولی بیشتر اوقات بعد از ظهر و غروب رو با هم میگذروندن. کال خونهی آن ی رو رنگ کرده بود و جین هم به باغچهش ر سیدگ یکرده بود. چندین بار با همدیگه به اشویل سر زده بودن و در بهترین رستورانهای شهر غذا خورده بودن، داخل عمارت بیلتور و بی ن توریستها قدم زده بودن، به پارک ملی کوههای بزرگ اسموکی رفته بودن و پیاده روی کرده بودن. یک بار هم کال جین رو به کانمارا، عمارت کارل سندبرگ برده بود. جین شیفتهی منظره زیبای کانمارا شده بود و هنگامی که داشت



با بزهایی که اونجا نگه میداشتن بازی میکرد، کال ازش
عکس گرفته بود.

طبق یه قرار ناگفته، هیچوقت با هم به سالویشن نمیرفتن.

هر وقت جی نچیزی لازم داشت بخره تنها به

سالویشن میرفت. گاهی اوقات با کوین رو در رو میشد

و بیتوجه به نگاههای خصمانه مردم با هم در کافه

پتیکوت نهار میخوردن. خوشبختانه، هنوز میتونست با

پوشیدن لباسهای گشاد بارداریش رو مخفی کنه.

هنوز هم گاهی که کال زورگو میشد با هم دعوا میکردن،

ولیدعواهاشون خیلی بد نبود و کال هیچوقت



مث ل هفتهها ی اول ازدواجشون با سرد ی و بیزاری با جین رفتار نمیکرد.

در عوض، موقع دعوا کال فریاد

میکشید و جین هم با کوتاه اومدن و دعوا نکردن لذت و

خوشی کال رو خراب نمیکرد. حقیقت این بود که،

جین هم به اندازهی کال از دعواهاشون لذت میبرد.

دوش آب بسته شد. از اونجایی که نمیخواست ت وسوسه

بشه، قبل از اینکه ضربهی آرومی به در نیمه باز بزن ه

و وارد حمام بشه، صبر کرد تا کال بدنش رو خشک کنه و یه

حوله دور خودش بپیچه.



کال جلو ی سینک ا یستاده بود و یه حوله سیاه رنگ دور

کمرش بستهبود، حوله انقدر پایین بود که جین تعجب

میکرد چطور از دور کمرش باز همیشه و پایینی نمیوفت ه.

درحالی کهخمیر ریشتراشی روی چونهش میمالید

نگاهی به لباس خواب روشن جین انداخت و گفت:

«پرفسور، ک یمیخوا ی یه لطف کوچولو در حقم

بکنی و با پو شیدن این لباس منو وسوسه نک نی؟»

- فردا شب لباس پو خرسه 9میپوشم!

- همونم منو وسوسه میکنه.

جین لبخندی زد، درپوش توالت فرنگی رو بست و روش

نشست. برای چند لحظه با لذت به ریش تراشیدن



کال نگاه کرد، سپس بحث روز قبل رو دوباره باز کرد.

- کال ،یه بار دیگه برام توضیح بده چرا یه کم با کوین وقت نمیگذرونی ؟

- باز برگشتی سر خونهی اول؟

- نمیفهمم چرا نمیخواهی مریش بشی. اون واقعا بهت احترام میذاره.

- اون از من متنفره.

- فقط به این خاطره که میخواد دیده بشه. اون جوون و با استعداد و توسد راهشی.

ماهیچهها ی بدن کال منقبض شد. از اینکه جین با کوی ن

وقت میگذروند اصلا خوشش نمیامد، ولی جی ن



گفته بود کوین برایش فقط یه دوسته و کال هم به کوین

هشدار داده بود که اگه دستش به جین بخوره جفت بازوهاش رو خورد میکنه، بنابراین یه جور آتش بس اعلام کرده بودن.

سرش رو کمی خم کرد و زیر چونهش رو اصلاح کرد. گفت:

«ک وین در اون حدی که خودش فکر میکنه

با استعداد نیست. دستهای خوبی داره، شکی درش

نیست. سریع و پرحرارته، ولی هنوز خیلی چیزا درمورد

دفاع کردن باید یاد بگیره.»

یک شخصیت کارتونی 9 - Winnie-the

Pooh - تو چرا بهش یاد نمیدی؟



- همونطور که قبلا هم بهت گفتم، دلیل ی نمیبینم به رقیبها
م چیز ی یاد بدم. بعلاوه، من آخرین کسیام که کوین
ممکنه به توصیههاش گوش کنه.
- این حرفت درست نیس ت. پس فکر میکن ی چرا هنوز
داره تو یسالویشن ول میچرخه؟
- چون با سالی تریمن دوسته!
جین بارها سالی رو تو ی شهر دیده بود. هیکل جذابی
داشت. به نظرش کال از این حرفش منظور ی داشت
ولی از اونجایی که الان بحث سر چیز دیگه ی بود پس این
مسئله رو نادیده گرفت. «اگه تو رو ی کوین کار



کنی بازیکن خیلی بهتری میشه. بعلاوه، اگه ای ن کار رو بکن

ی هر وقت که بازنشسته باشی چیز خوبی از خودت به جا

میذاری.»

کال گفت: «به این زودیا اون روز نمیرسه.» و سرش رو خم

کرد و زیرآب گرفت و کفه ای صورتش رو شست.

چین میدونست که پا به محدود هی خطرناکی گذاشته و باید

با احتیاط قدم برداره، پس گفت: «تو الان سی و

شش سالته کال، تا بازنشستی گیت چیز ی نمونده.»

کال یه حوله برداشت و صورتش رو خشک کرد. گفت: «من

توی کارم بهترینم. هیچ دلیلی واسه بازنشستگی م وجود

نداره.»



- شاید الان دلیلی برای بازنشستگی وجود نداشته ولی از آینده که خبر نداری.

- سالهای زیادی تا اون روز فرصت دارم.

چین به یاد وقتی افتاد که کال شونش رو میمالید و فکر میکرد هیچکس نمیبینش، در واقع داشت خودش رو گول میزد.

- وقتی بازنشسته شدی میخوای چکار کنی؟ میخوای بزنای تو کارتجارت؟ میخوای مریگری کنی؟

ماهیه های پشت کال کمی منقبض شد. گفت: «چرا سرت

رو به کار خودت گرم نمیکنی پرفسور و نمیذاری



خودم به فکر آینده ام باشم؟» از حمام بیرون رفت و وارد اتاق شد.

حوله‌اش رو از تنش درآورد، به سمت کثوی لباس‌هایش رفت و یه لباس زیر از توی کثو درآورد»
یادته که امروز عصر قراره برم تگزاس؟

موضوع بحث رو عوض کرده بود. جین گفت: «آره فکر کنم گفتی میری به یه مسابقه گلف».
- با بی‌تفاوتی دعوت‌م کرده.

جین از روی توالت فرنگی بلند شد و به چهارچوب در تکیه داد.

«دوستته؟»



- عزیزم، نگو که تا حالا اسم بابی تام دنتون به گوشت

نخورده. اون معروفترین دریافت کننده ی فوتباله.

- دریافت کننده؟

- همونایی که کوارتربکها براشون توپ پرتاب میکنن. بذار

یه چیز بیهت بگم، روزی که زانو ی بابی تام

دنتون ترکید و بازنشسته شد بدترین روز تاریخ فوتبال
حرفها ی بود.

- الان چکار میکنه؟

یه شلوار خاکی رنگ از تو ی کشو بیرون کشی د و گفت:

«سعی میکن هوجهه خودش رو حفظ کنه. تو ی تلاروسا



همراه زنش گریس و بچه‌ی تازه به دنیا اومدشون زندگی
میکنه. جور یرفتار میکنه که انگار خانوادش و
موسسه خیریه‌ی که اداره‌ش میکنه تنها چیزاییه که تو ی
زندگی نیا زداره.»

- شاید واقعا همینطوره.

- تو بابی تام رو نمیشناسی. از وقتی یه بچه کوچولو بود
همه ی زندگیش فوتبال بود.

- ولی به نظر میرسه اداره کارای مهمی میکنه.

یه پیراهن قهوه‌ای تیره پوشید و گفت: «خیریه‌ی دنتون رو

میگی؟ کار خیلی خوبه، منظورم رو بد برداشت نکن. همین



مسابقه گلف خودش به تنهایی چندصد هزار دلار پول واسه

خیریه جمع میکنه. ولی اگه بخوایم

عمیقتر به این قضیه نگاه کنیم، آدمای زیادی تو ی

دنیا هستن که میتونن یه موسسه خیریه رو اداره کنن

ولی فقط یه نفر تو ی دنیا هست که میتونه بهترین

دریافت کننده باشه».

از نظر جین اداره کردن یه موسسه خیریه خیلی مهمتر از

گرفتن توپ فوتبال بود، ولی خوب میدونست چه وقتایی

باید دهنش رو بسته نگه داره و چیز ی نگه. گفت:

«بازنشستگ یمیتونه هیجانانگیز باشه. مثلاً میتون ی



به خودت فکر کنی. میتونی تا وقتیه هنوز جوونی به

زندگی جدید برای خودت بسازی.»

- زندگی فعلیم رو دوست دارم.

قبل از اینکه فرصت کنه چیز دیگه‌ای بگه کال فاصله

بینشون رو کم کرد، جین رو در حصار کشید

جین تحریک شدن کال و واکنش بدنش نسبت به این رو

احساس کرد ولی الان وسط روز بود، کال با بیمیلی آشکاری

خودش رو عقب کشی دو با چشمای داغش به جین نگاه

کرد.

گفت: «هنوز آماده نیستی؟»



جین چشم به لبها ی کال دوخت، آه کشید و گفت:
«تقریبا آمادهام».

- میدونی که بهت آسون نمیگیرم. تا وقتی تو رو تو ی نور
روز نینم تراضی نمیشم.

- میدونم.

- حتی ممکنه مجبورت کنم بیرون خونه راه بری!

جین با ناراحتی به کال خیره شد و گفت: «ازت بر میادا!»

- باور کردی؟ معلومه که مجبورت نمیکنم چ نین کاری رو

بدون لباسکنی.

- واقعا لطف میکنی!



- احتمالاً اجازه میدم یکی از اون کفشای پاشنه بلند

خشگی که خریدی رو بپوشی!

- چه مرد سخاوتمندی!

هردوشون به سختی نفس نف س

میزدن. همین امروز صبح جین به خودش گفته بود باید این

بازی روتوموم کنه و الان وقتش رسیده بود. با این دست

لبه‌ی لباسش رو گرفت.

تلفن زنگ خورد. صدای

مکرر زنگ تلفن حال

خوششون رو خراب کرد.

کال نالی د: «چرا نمیره روی پیغامگیر؟»



جین لبا سش رو رها کرد و گفت: «دیروز بعد از ظهر چندتا زن واسه تمیز کردن خونه اومده بودن. احتما لا اشتباهی پیغامگیر رو خاموش کردن.»

کال گفت: «شرط میبندم بابام پشت خطه. قرار بود امروز صبح بهمزنگ بزنه.»

با بیمیلی جین رو رها کرد، برای چند لحظه پیشونیش رو به پیشون یجین چسباند و سپس نوک بینیش رو بوسی د.

جین نمیتونست اتفاقی که افتاده رو باور کنه. بالاخره همهی جراتش رو جمع کرده بود تا به کال اجازه بده

بدن چاق و خپلش رو ببینه، ولی این تلفن لعن تی همه چیز

رو خرابکرده بود! اتاق رو ترک کرد تا کال راحت



با تلفن صحبت کنه. به سمت حمام رفت، دوش گرفت و

سپس لباس پوشید. بعد از پوشیدن لباس به سمت

آشپزخانه رفت.

کال داشت کی ف پولش رو تو ی جیب شلوار خاکیش

میگذاشت. «بابامپشت خط بود. بابام و مامانم امروز

قراره واسه خوردن نهار برن اشویل. امیدوارم بابام بتونه

مامانمو را ض یکنه دست از دیوونگی برداره و برگرده

خونه. فکرشم نمیکردم مامانم انقدر آدم سرسخت و لجباز

ی باشه» .

- تو ی یه مشکل زناشویی هر دو طرف دخیلن.

- و یکیشون هم خیلی سرسخت و کله شقه.



جین بیخیال بحث کردن با کال شد. کال فکر میکرد
مادرش مقصر جدايشونه چون از خونه رفته بوده و
هرچقدر هم که جین باهاش بحث میکرد نمیتونست
قانعش کنه کهشاید این داستان یه طرف دیگه هم داشته
باشه.

- میدونی وقتی ایتن به مامانم پیشنهاد کمک و مشورت
داد مامانمبش چی گفت؟ گفت سرت به کار خودت باشه!
جین یکی از ابروهاش رو بالا انداخت و گفت: «احتمالاً
ایتن کسی نیست که بتونه مامانت رو راهنمایی کنه».
- ایتن کشیشه!



به سختی تلاش کرد جلوی خودش رو بگیره تا چشمه‌اش
رو تو یحدقه نچرخونه. به جاش، صبورانه به
چیزی که خیلی واضح بود اشاره کرد. «تو و ایتن اعضا
اونخانواده‌ها این نمیتونین منصفانه و بیطرفانه
هیچکدومشون رو راهنمایی کنی ن.»
کال گفت: «آره فکر کنم همینطوره.» سوییچ ما شینش رو از
روی کاتر آشپزخونه برداشت، اخمی کرد و گفت:
«نمیفهمم چطور همچین اتفاقی افتاده.»
بین نگاهی به چهره ناراحت کال انداخت و در دل آرزو کرد
کاش لی نو جیم زودتر اختلافاتشون رو حل کنن،



نه فقط به خاطر خودشون بلکه به خاطر پسر هاشون. کال و

ایتن عاشق پدر و مادرشون بودن و جدا یی والدینشون

براشون خیلی دردناک بود.

باز هم ذهنش درگیر اونا شد، یعنی چه اتفاقی برای لین و

جی م افتاده بود؟ سالها با صلح و صفا کنار هم

زندگی کرده بودن. چرا الان از هم جدا شده بودن؟

جیم بانر با قدمه ای بلند وارد سالن غذاخوری بلوریج در

هتل گروپارک، معروفترین هتل و استراحتگاه اش ویل

شد. هتل گروپارک، جای مورد علاقه لین بود و جیم ارزش

خواستهبود برای نهار اونجا همدیگه رو ملاقات



کنن. شاید م حیط دلپذیر هتل باعث میش د قلب سرکش

لین آروم بشه. این هتل اواخر قرن پیش برای

ثروتمندان شهر ساخته شده بود تا از گرما ی تابستان به

اونجا پناه ببرن. هتل

توی دامنه کوهستان سانست بنا شده بود و با توجه به

سلیقهی هرکس ی میتونست ساختمان زشت یا باشکوهی

باشه.

سالن غذاخوری بلوریج هم مثل بقیه قسمتها ی هتل با

اسباب و اثاثیهی ساده و صنایع دستی پر شده بود.

جیم از پلههایی که به سالن غذاخوری پایین ختم میشد،

پایین رفت و چشمش به لین افتاد که پشت ی ه می ز



کنار پنجره‌های بلند که به کوهستان دید داشت، نشسته بود. با دیدن لین سرحال شده بود.

از اونجایی که لین اجازه نمیداد جیم ببینش، جیم مجبور میشد یا بهش تلفن کنه یا وقتی که میدونست لین میاد شهر به دیدنش بره. هر چهارشنبه عصر وقتیه که لین برای ملاقات با اعضای کمیته به کلیسا میرفت، جیم هم بهونه‌ای برای رفتن به کلیسا پیدا میکرد و در جستجوی ماشین لین پارکینگ فروشگاه اینگل رو میگشت.

لین نهایت سعیش رو میکرد که جیم رو نادیده بگیره و توی این کار هم موفق میشد. همیشه وقتی یه وقتیه رو



برای رفتن به خونه انتخاب میکرد که میدونست با جیم

روبهرو همیشه، مثلا وقتی که میدونست جیم

رفته دفترکارش یا نوبت شیفت بیمارستانش ه. وقتی

لین با قرار امروزشون موافقت کرد خیال جیم هم راحت

شده بود.

خوشحالیش از دیدن لین تبدیل به آزردهی شد. تو ی این

یک ماه لی نذرهای عوض نشده بود ولی جیم حس

میکرد خودش پیر و فرسوده شده. جین ژاکت گشاد

ارغوانی گرمی رنگمورد علاقه جیم رو پوشیده بود،

بعلاوه گوشواره های نقره و یه تاپ و دامن ابریشمی.

درحالی که صندل یچوبی سنگین روبهرو ی لین رو بیرون



میکشید، سعی کرد به خودش بقبولونه که اون سایهها ی

تیره زیر چشمها ی لین ناشی از بیخوابیه ولی احتمالاً

اون سایهها ی تیره فقط به خاطر نور ی بودن که از پنجره به

داخل سالنمیتابید.

لین دوستانه سر ی به نشانه سلام برا ی جیم تکون

داد، همونجور که برا ی غریبهها سر تکون میداد. چه بلایی

سر اون دختر افسونگر روستای ی اومده بود که

سرخوشانه میخندید و میز شام جیم رو با قاصدک تزئین

میکرد؟

سازمان فرهنگی و اجتماعی



پیشخدمت نزدیک شد و جی م نوشیدن ی مورد علاقه

هردوشون رو سفارش داد ولی لین یه پیسی رژیمی

سفارش

داد. بعد از اینکه پیشخدمت رفت، جیم با کنجکاوی به لین نگاه کرد.

لین تو ضیح داد: «پنج پوند اضافه وزن دارم».

- تو الان برای جایگزینی هورمون تحت درمانی. طبیعیه که وزن اضافه کنی.

- این اضافه وزن به خاطر قرصایی که میخورم نیست، به

خاطر آشپزی آنیه. فکر میکنه هرچیزی که روش کره نماله قابل خوردن نیست.



- فکر کنم بهت رین راه برای اینکه اون پنج پوند رو کم

کنی اینه که برگردی خونه!

لین قبل از اینکه جوابی بده چند لحظه مکث کرد.

«کوهستان همیشه خونه من بوده و هست».

پشت گردن جیم از سرمای کلام لین یخ زد. «دارم

درمورد خونه واقعیت حرف میزنم. خونهی خودمون».

لین به جای جواب دادن، منو رو برداشت و مشغول

خوندنش شد.

پیشخدمت نوشیدنیهاشون رو آورد و سفارششون رو

گرفت. طی مدتی که منتظر حاضر شدن غذاشون بودن، لین

درمورد آب و هوا و کنسرتی که



هفته‌ی پیش رفته بود، صحبت کرد. به جی م یادآوری کرد دستگافتهویه هوا رو بررسی کنه و درمورد ساخت چند جاده‌ی جدید باهاش صحبت کرد. حرفاش قلب جیم رو به درد آورده بود. این زن زیبا که همیشه با احساس حرف میزد الان عوض شده بود. به نظر میرسد حسابی مصممه که هر موضوع شخصیا ی رو نادیده بگیره، ولی جی م میدونست اگه بحث درمورد پسرهاشون باشه لین دیگه نمیتونه بحث رو نادیده بگیره.

«دیشب گیب از مکزیک زنگ زد. مثل



اینکه هیچکدوم از برادرهاش بهش نگفتن تو از خونه رفتی. «

ابروها ی لین با نگرانی به هم گره خوردن. «تو که هیچی بهش نگفتی ؟ به اندازه کافی خودش مشکل داره، نمیخوام نگران مشکلات ما هم بشه».

- نه هیچ ی نگفتم.

آسودگی خاطر ل بین کاملا مشهود بود. «خیلی نگرانشم. کاش میشد برگرده خونه» .

- شاید یه روز ی برگرده.

- من نگران کال هم هستم. تو اصلا متوجهش ش دی؟

- به نظرم حالش خیلی خوبه.



- خوب نیست، عالیہ. دیروز تو ی شهر دیدمش، تا حالا
هیچوقت تا ای ن اندازه خوشحال ندیده بودمش.
نمیفهمم جریان چیه جیم. کال همیشه آدم شناس خوبی بود
و کاملاً مشخصه که اون زن یه روز ی قلبش
رو میشکنه، پس چرا کال متوجه نمیشه زنش چطور آدمیه؟
اخم جیم با به یاد آوردن عروس جدیدش عمیقتر شد. چند
روز پی شجین رو تو ی خیابون دیده بود و جین
جور ی که انگار اصلاً جیم وجود نداره بیتوجه از کنارش رد
شده بود. نهبه کلیسا میاوم د نه به دعوت زنه ای
شهر جواب مثبت میداد. حتی وقتی کال عضو اتاق بازرگانی
جوانان شدیه مهمونی قدردانی براش نگرفت.



تنها کسی که برایش وقت میذاشت کوی ن تا کر بود.

هیچکدوم از اینه انشونه خوبی برای کال نبودن.

لین ادامه داد: «نمیفهمم، چطور انقدر خوشحاله وقتی با

زنی ازدواج کرده که یه... یه...»

- یه سنگدله.

لین گفت: «ازش متنفرم. دست خودم نیست ولی واقعا

ازش متنفرم.

بالاخره یه روزی بدجوری قلب کال رو

میشکنه و لیاقت کال این نیست.» اخمش عم یقتر شد و

صداش از شدت ناراحتی گرفت. «این همه سال



منتظر بودیم کال آروم شه و با یه زن خوب ازدواج کنه، یکی

که عاشق کال باشه، ولی ب بین کی رو انتخاب

کرده... زنی رو انتخاب کرده که به هیچ چیز و هیچکسی

به جز خودشاهمیتی نمیده.» با چشمهای ناراحت

به جیم نگاه کرد و گفت: «کاش میتونستیم یه کاری کنیم.»

- ما حتی نمیتونیم مشکل خودمون رو حل کنیم، لین. چطور

انتظارداریم بتونیم مشکل کال رو حل کنیم؟

- این دوتا با هم فرق میکنن. کال آسیبیپذیره.

- ما آسیبیپذیر نیستیم؟

برای اولین بار لین حالت تدافعی به خودش گرفت و

گفت: «منهمچین حرفی نزدم».



ناراحتی و تلخی سینه‌ی جی م رو پر کرد و مثل یه غده از
گلویش اومده‌بالا. «من از این موش و گربه بازیمون
خسته شدم لی ن. بهت اخطار میدم: دیگه بیشت ر از ا
ین نمیتون م این شرایط رو تحمل کنم». .
بلافاصله متوجه شد با زدن این حرف چه اشتباهی مرتکب
شده. لی ناصلا خوشش نمی‌اومد تهدید بشه و
همیشه اینجور مواقع پرخاشگر میشد. با نگاه ی بیتفاوت
به جی م نگاه کرد و گفت: «آ نی گفت بهت بگم خوشش
نمیاد زنگ بزنی خونه». .

- چه بد.

- واقعا ازت عصبانیه.



- من از وقتی هشت سالم بود آنی از دستم عصبانی بود.
- این حرفت درست نیست. شرایط جسمانی‌ش و سلامتی‌ش باعث شده بدخلق بشه.
- حیم به سندلیش تکیه داد و گفت: «اگه از کره مالیدن روی هر چیز یدست برداره اوضاعش بهتر میشه.
- خودت خوب میدونی چرا دوست نداره ما با هم حرف بزنی
- ۴. چونواش خیلی نفع داره تو واسه همیشه توی کوهستان هارتچ بمونی و ازش مراقبت کنی. به این آسونی این پرستاری مفت و مجانی رو از دست نمیده.»
- واقعا اینجوری فکر میکنی؟
- خودتم میدونی که همینطوره.



- داری اشتباه میکنی. اون سعی داره ازم محافظت کنه.
جیم گفت: «از من؟ آره تو درست میگی.» صداش نرمتر
شد. «لعتبتهت لی ن. من همیشه شوهر خوبی برات
بودم. لیاقتم این طرز برخورد نیست.»
لین سرش رو پایین انداخت و به بشقابش نگاه کرد، سپس
سرش رو بالا گرفت و دوباره به جیم نگاه کرد.
چشمهای سرشار از درد و اندوه بود. «همیشه چیزی که
مهمه توئی، مگه نه جیم؟ از همون اولش هم همه
چیز دور محور تو میچرخید. اینکله لایق چی هستی. چه
احساس یداری. چه حس و حالی داری. تمام زندگی م



شده تلاش کردن برای راضی نگه داشتن تو و در نهایت هم

نتیجه‌ی نداشت.» .

- مزخرف نگو. هیچکدوم از حرفات درست نیست. ببین،

اون حرفای که اون شب زدم رو فراموش کن.

هیچکدومشون از ته دلم نبود. من درگیر یه جور بحران

میانسال‌ی شده بودم. من تو رو همینجوری که هستی

دوست دارم. تو بهترین زنی هستی که یه مرد میتونه

داشته باشه. بی اتمام اتفاقات رو فراموش کنیم و به

همون روزای خوبمون برگردیم.

- من نمیتونم فقط به این خاطر برگردم خونه چون تو

نمیتونی ایندوری رو تحمل کنی!



- خودتم نمیفهمی داری چی میگی.

- یه جایی ته دلت هنوز یه دلخوری باقی مونده، یه دلخوری

که همون روزی که ازدواج کردیم به وجود اومد

و هیچوقت هم از بین نرفت. تو میخوای من برگردم چون

داشتن منبراته یه عادت شده. فکر نمیکنم خیلی

هم دوستم داشته باشی جیم. شاید اصلاً هیچوقت

دوستم نداشتی.

- چرت نگو. این داستانا چیه که به هم میبافی؟ بهم بگو چی

میخوای، هرچی بخوای بهت میدم.

- در حال حاضر تنها چیزی که میخوام اینه که خودم رو

آروم کنم.



- باشه! خودت رو آرام کن. من مانعت نمیشم. ولی برای

آروم کردن خودت لازم نیست از من فرار کنی.

- چرا لازمه .

- میخواهی تقصیری همه چیز رو بندازی گردن من؟ باشه

بنداز. پس برای پسر هات توضیح بده من چه آدم

بدی هستم. و وقتی داری اینا رو بهشون میگویی یادت

باشه که این م ب گ یاونی که یه ازدواج سی و هفت ساله

رو بیخیال شده و از خونه رفته تویی نه من.

لین با نگاهی بیتفاوت به جیم نگاه کرد و گفت: «میدونی من

چی فکر میکنم؟ من فکر میکنم تو همون



روزی که پیمان ازدواج بستیم این ازدواج رو بیخیال شد
ی. «

- میدونست م میخوای گذشته رو بکوبون ی تو ی سرم.
الانم میخوای منرو بخاطر اشتباه ای یه پسر هجده ساله
سرزنش کنی.

لین گفت: «من این کار رو نمیکنم. من فقط از زندگی کردن
با اون قسمت از وجودت که هنوز تو ی هجده
سالگیت گیره کرده خسته شدم، همون قسمت از وجودت
که هنوز با این حقیقت که امبر لین گلاید رو حامله
کرده و مجبوره پیامدهاش رو بپذیره، کنار نیومده. اون پسر
ی که فکر میکرد لایق چیزای بهتریه هنوز توی



وجودته.» صدایش آروم و خسته شد. ادامه داد: «من از

زندگی کردن با احساس گناه خسته شدم جی م. از اینکه

همیشه حس میکردم باید خودم رو ثابت کنم خسته شدم.»

- پس دست از این کار بردار! من هیچوقت مجبورت نکردم

ا ینجوریزندگی کن ی! خودت این کار رو با خودت کرد ی.

- و حالا باید بفهمم چطور میتونم به اون روزا برگردم.

- باورم همیشه انقدر آدم خودخواهی هستی. طلاق میخوای

لین؟ این حرفا رو زد ی که بحث رو به طلاق

بکشونی؟ اگه طلاق میخوای هم بین الان بگو. نمیخوام تا ابد

با تردیدزندگی کنم. اگه طلاق میخوای همین الان بگو.



صبر کرد تا شوکه شدن لین رو ببینه. چیزی که پیشنهاد

کرده بود غیر ممکن بود. و لی لین شوکه نشد و ترس

کم کم به دل جیم افتاد. چرا لی ن به جی م نمیگفت

انقدر حرفای احمقانه نزنه و شرایطشون اونقدر ا هم بد

نیست که بخوان به طلاق فکر کنن؟ ولی باز هم اشتباه

محاسبه کرد.

لین گفت: «شاید این بهترین کار باشه» .

بدن جیم بیخس شد.

نگاهش رو به دوردست دوخت و گفت: « میدونی آرزوم

چییه؟ کاش میتونستیم از اول شروع کنیم. کاش



میتونستیم بدون اینکه گذشتها ی با هم داشته باشیم دوباره با هم آشنا بشیم، مثل دوتا غریبه که تازه با هم آشنا شدن. اینجور ی اگه از هم خوشمون نمیامد میتونستیم هر کدومراه خودمون رو بریم. و اگه از هم خوشمون اومد...» صدایش از فرط احساساتی شدن دورگه شد.

«اینجور ی با هم برابر میشدیم...»

هردومون به یه اندازه قدرت

داشتی م.»

ترس تمام وجود جیم رو به لرزه انداخت. «قدرت؟ نمیفهمم

داری چی میگی.»



لین با نگاهی تاسف بار که تا عمق وجود جیم رخنه کرد؛

بهبش نگاه کرد کرد و گفت: «واقعا نمیفهمی؟ توی

این سی و هفت سال فقط تو بودی که تو ی رابطهمون

قدرت داشتی، من هیچ قدرتی نداشتم. سی و هفت

سال مجبور بودم با این فکر زندگی کنم که تو ی

ازدواجمون من ی هشرونند درجه دو به حساب میام. ولی

دیگه نمیتونم اینجور ی زندگی کنم.».

با صبر و حوصله حرف میزد، انگار داشت یه چیز ی رو

برای یه بچهن توضیح میداد و این جیم رو عصبانی کرد.

دیگه نمیتونس ت درست فکر کنه و خشم بهش غلبه کرد.

«باشه!»



میتونی طلاق بگیر ی.

امیدوارم مجردی کوفت بشه!»

چندتا اسکناس رو بدون اینکه به خودش زحمت

شمردنشون رو بدهروی میز انداخت، از روی صندلیش

بلن د

شد و بدون اینکه به پشت سرش نگاه کنه از سالن غذاخور

ی خارج شد.

وقتی وارد راهروی هتل شد متوجه

شد که خیس عرق شده، از همون روزی که لین رو دیده

بود زندگی شنا بود شده بود.



لین میخواست درمورد قدرت حرف بزنه! از همون موقعی
که پونزده سالش بود قدرتش رو داشت که زندگی
جیم رو زیر و رو کنه. اگه لین رو نمیدید شاید همه چیز به
جور دیگه میشد. مطمئننا مجبور نمیشد به
سالویشن برگرده و به پزشک خانواده بشه. میتونست کار
ی پژوهشی انجام بده یا وارد یکی از دستها ی بی ن
المللی بشه و به سرتاسر دنیا سفر کنه و روی بیماریها ی
واگیردار کارکنه، کاری که همیشه رویا ی انجامش
رو داشت. اگه مجبور نمیشد با لین ازدواج کنه میلیونها
فرصت براشوجود داشت، ولی بهخاطر لین نتونست



هیچکدام از این کارها رو انجام بده. باید از زن و بچش

حمایت میکرد، پس دست از پا درازتر به زادگاهش

برگشت و حرف هی پدرش رو ادامه داد .

دلخوری تمام وجودش رو گرفت. وقتی که هنوز خیلی

جوون بود و نمیدونست چه اتفاقی داره برایش میوفته

زندگیش به طرز برگشت ناپذیری تغییر کرده بود. لین

این کار رو باهاش کرده بود، همون زنی که تو ی سالن

غذاخوری هتل بهش گفته بود هیچ قدرتی

نداشته. به زندگیم گند زده بود و الان جیم رو به خاطر

این مسئله مقصر میدونست.



ناگهان عصبانیتش از بین رفت و باعث شد سر جاش بایسته.

لعن تی. حق با لین بود.

روی یکی از مبلهایی که کنار دیوار قرار داشت، نشست و

سرش روی بی‌دستهایش گرفت. ثانیها سپری شدن، دقایق

گذشت و کم‌کم سرپوشی که روی حقایق گذاشته بود کنار

رفت و حقیقت روشن شد.

لین حق داشت که میگفت جیم همیشه آزارش میداد، مدتها

بود که باتندی و تلخی رفتار میکرد و خودش

هم متوجهش نمیشد. حق با لین بود. بعد از این همه

مدت جیم هنوز هم لین رو مقصر میدونست.



به اشکل مختلف لین رو مجازات کرده بود و همشون الان تو
ی صورتش کوبیده شدن: بهونه گیریهاش و
حرفهای تحقیرآمیزی که غیرمستقیم میزد، کلهشقی
کورکورانهش و اهمیت ندادن به نیازهای لین. تمام
مجازاتهای کوچک و بزرگی که به زنی تحمیل کرده بود
که شریکزندگیش بود.

نوک انگشتهاش رو روی مردمک چشمهایش فشرد و
سرش رو تکونداد. لین درمورد همه چیز حق داشت.

فصل هفده

دستهای جین، همانطور که روی بدن سی و چهار سالهایش
که شاملشکم گردش هم میشد، لوسیون با



رایحه‌ی بادام میزد، می‌لرزید. نور خورشید از پنجره‌ی

اتاق خوابش میتابید، داخل اتاق کناری، چمدون کال

روی تختش باز بود و آماده‌ی پرواز نزد یک غروبش به

آستین میشد.

چین، امروز صبح تصمیم خودش رو

گرفته بود و حالا میخواست قبل از اینکه دست و پاهاش

بلرزه، انجامشده.

موهانش رو تا زمانی که برق بزنه شونه کرد، بعدش از پشت

چرخش آب، داخل آینه‌ی دیواری به بدن برهنه‌اش

خیره شد. سعی کرد تصور کنه برای کال چطور به نظر

میرسه اما تنه‌ی اکاری که تونست بکنه این بود که ه



چطوری به نظر نیاید. به نظر نرسید این بدن متعلق به

یه مدلیست و یک سالهی وسط مجله باشه.

با تشریح از روی بیمیلی به اتاقش برگشت، به زیباترین

لباسش که از ابریشم پرتقالی رنگ بود و حاشیه و

آستینهایی به رنگ سبز تیره برگهای درخت بو داشت،

چنگ انداخت و دستهایش رو داخلش فرو کرد.

محض رضای خدا، مثلاً فیزیکی‌دان بود! یک زن حرفهای

موفق! از کی تا حالا تصمیم گرفته بود ارزش خودش رو

بر اساس اندازه‌ی باسنش محاسبه کنه؟

و از چه زمانی تونست به مردی احترام بذاره که فقط اون

رو به عنوان یه جسم میدید؟ اگر اندازه‌هایش به



استانداردها ی کال نمیخورد، پس خودش خیلی وقت پی
ش این موضوع رو فهمیده بود. اگرتنها چیزی که کال
رو جذب جین میکرد این راز بود که جین چه شکلیه، پس
نمیتونست ن زندگی ی پایدار ی داشته باشن.
جین، بیشتر از هر چیزی، دلش یه زندگی واقع ی
میخواست. متاسفانه خیلی آزار دهنده بود که تمام غم و
غصهها یک طرفه باشه. باید دست از امروز و فردا کردن
میکشید و میفهمید هیچ چیز پایدار ی بین اونه ا
هست یا اینکه جین هم برای کال یه تاج داون دیگه برای
امتیا ز گرفتن بود.



غزغز آروم در گاراژ رو شنید که به صورت کشویی باز
میشد. قلبش اومد تو ی دهنش. کال خونه بود. ترسه ا
بهش هجوم آوردن. باید یه زمان مناسبتر رو انتخاب میکرد،
روزی که کال عازم مسابق هی گلفی نبود که به ه
خاطرش باید نصف کشور رو پرواز میکرد. باید صبر
میکرد تا کال آرومتر میشد و از خودش مطمئنتر میشد.
چین باید ...
بزدلیش حالش رو بد میکرد و در برابر می ل تقریبا
شدیدش برای قاپیدن دونه دونه هی لباسهاش از داخل
کمدش و پوشیدن همه شون تا زمانی که انداز هی خرس
قطب ی بشه، مقاومت میکرد. امروز فرایند فهمیدن



اینکه آیا دل به هیچ و پوچ بسته یا نه رو شروع میکرد.
نف س عمیقی کشید و کمر بند لباس بلندش رو از دو طرف
محکم کرد و پابرهنه وارد راهرو شد.

«جین؟»

- این بالام

بالا ی پلها که متوقف شد، تالاپ تالاپ قلبش باعث شد
حس سرگیج هبش دست بده.

کال تو ی راهرو ی بزرگ پایین ظاهر شد. «حدس بزن من

ک ی...»، وقت یبالا رو نگاه کرد و جین رو دید که

ساعت یک بعد از ظهر با یه لباس تنگ جلوش ایستاده،
حرفش رو خورد.



لبخندی زد و انگشت‌های یه دستش رو تو ی جیب شلوار

جینش فرو کرد. «خوب بلد ی چطوری به یه مرد

خوش آمد بگی.»

جینحت ی اگر میخواست هم نم یتونس ت حرفی بزنه.

قلبش میکوبید و در حالی که دعای بیصدایی رو زمزمه

میکرد، دستهایش رو تا کمر بند لباس بلندش بالا آورد. لطفاً

بزار از تهدل به خاطر خودم من رو بخواد نه

فقط به این دلیل که من یه رقابتم. لطفاً بزار فقط یکم

دوستم داشته باشه. انگشتهای دستپاچه‌اش کمر بند

لباس رو کشیدن و همانطور که لباس نازک از هم جدا

میشد، نگاهش تو ی نگاه کال قفل شد. جین با با لا



انداختن شونه‌هاش اجازه داد لباس از روی بدنش به سمت

پایین سُر بخوره و روی فرورفتگی پاهاش بیفته.

نور گرم خورشید بدن جین رو فراگرفت و همه چیز رو
نمایان کرد:

سینه‌های کوچیک، شکم گرد، باسن

بزرگ و پاهای خیلی معمولیش.

کال، مات و مبهوت به نظر میرسید. جین به دست رو به

آرومی روی نرده گذاشت و در حالی که تنها لایهی

نازکی از لوسیون با رایحه‌ی بادام روی تنش داشت، آهسته

به سمت پایین پله‌ها حرکت کرد.

لبه‌های کال از هم جدا شد. چشم‌اش برق زد.



پای جین پلهی پایینی رو لمس کرد و لبخند زد.

کال، انگار که لبهاش خیلی خشک شده بودن روی اونها
زبون کشید و با صدایی که غرولند کمی در خودش داشت
گفت: «اه، روتو برگردون» - امکان نداره.

سر جین به سرعت بالا اومد. با نفس نفس زدنی از سر
نامیدی، اتان بانرک شیش رو دید که داخل راهرو، درست
پشت کال ایستاده بود.
اتان با رغبتی کاملا واضح، جین را بررسی میکرد. «امیدوارم
بد موقع نیومده باشم».

جین با ناله‌ی خفیف چرخید و به سرعت با لای پلهها برگشت
و خیلی خوب هم به منظرها ی از پشتش که به



اونها نشون میداد، آگاه بود. سعی کرد لباس بلندش رو بگیره، اون رو درمقابل خودش مچاله کرد و به سمت اتاق خوابش فرار کرد، در رو با ضرب بست و پشت در سقوط کرد. تا به حال انقدر در زندگیش خجالت زده نشده بود.

به نظر فقط چند ثانیه گذشته بود که جین صدا ی در زدن آروم ی رو شنی د. «عزیزم؟» صدا ی کال، لحن مردد مرد ی رو داشت که میدونست تنها چند دقیقه برای ختی کردن ی ه بمب سا عتی وقت داره.

«من اینجا نیستم. برو رد کارت.» از سر ناامیدی، اشک

چشماش رو سوزوند. جی ن مدت زیاد ی راجع به این



اتفاق فکر کرده بود، خیلی بهش اهمیت داده بود و حالا
آخرش به فاجعه ختم شده بود.

در پشت سرش تکون خورد. «عزیزم، همین الان برو عقب و
بزار من پیام تو» .

جین خودش رو کنار کشید. نا میدتر از اینا بود که بحث
کنه. با لباس بلند ابریشمی که هنوز جلوش مچاله شده
بود، پشت برهنه‌اش رو به دیوار مجاور فشرد .

کال با احتیاط، مثل سربازی که منتظر مینه، وارد شد. «
خوبی عزیز دلم؟»

- اینطور ی صدام نزن! تا حالا انقدر خجالت زده نشده
بودم» .



- خجالت زده نباش عسلم. روز اتان طفلکی رو لذتبخش کرد

ی. لعنتی، شایدم کل سالش رو، دیگه از خودم

که نگم برات.

- داداشت من رو برهنه دید! اونجا رو ی پلهها مثل لخت

مادرزاد وایساده بودم و خودم رو مضحکه میکردم.

- اینجا رو داری اشتباه میکنی. هیچ چیز احمقانهای تو

ی منظره ی لخت بودن تو وجود نداشت. چرا نمیزاری

اون لباس و قبل از اینکه خراب بشه، برات آویزون کنم؟

جین، لباس رو محکمتر به شکمش فشرد. «اتان تمام مدت

داشت بهمنگاه میکرد و تو یه کلمه هم نگفتی.

چرا بهم گوشزد نکردی که تنها نبودیم؟»



- یجورایی غافلگیرم کردی عزیز دلم. نمیتونستم خوب فکر

کنم و انا هم نمیتونستم چشم برداره. خیلی ساله

که زن زیبایی از نزدیک ندیده. اگر نگاه نمیکرد نگرانش
میشد م.

- اون کشیشه!

- اتفاق فرخنده ای بود. مطمئن میخوای اون لباس رو

برات آویزونکنم؟

- داری با این قضیه شوخی میکنی.

- اصلاً. فقط یه آشغال بیملحظه فکر میکنه چنین اتفاق

دلخراشی خنده دار بوده. الان بهت میگم چیکار



میکنم. همین الآن میرم طبقه ی پایین و اتان رو قبل از

اینکه فرار کنه میکشم.

جین از خندیدن سرباز زد. در مقابل، تصمیم گرفت لب و

لوچه اش رو آویزون کنه. کاری بود که همیشه دلش

میخواست انجام بده اما تا اون زمان، خوب نمیدونست

چطور باید انجامش بده. الآن انگار انجامش کاملا

طبیعی جلوه میکرد. «تازه شوک بهم وارد شده و تو مثل

جوک سالباهاش برخورد میکنی.» - چون من خوکم.

کال چند اینچی جین رو از دیوار دور کرد و دستهایش رو

سراسر ستون فقرات برهنهی جین کشید. «من اگر جای

تو بودم، به خودم میگفتم از اینجا گورم رو گم کنم چون



حتی لایق نفس کشیدن تو ی هوایی که تو هستی رو هم ندارم».

- حقیقت نداره

- عسلم، واقعا دارم نگران اون لباس خوشگل میشم.

بینمون فشرده شده، داره خراب میشه. فکر نمیکنی باید

لباس رو بدی دست من؟

چین گونهاش رو به گون هی کال چسبوند و از گرمای حرکت

دستهای کال لذت برد ام ا

هنوزم لب ورچیده بود. «دیگه اصلا نمیتونم دوباره تو ی

چشمهای ایت ن نگاه کنم. همینطور ی هم فکر میکرد

کافرم. این دیگه بهش کافر بودنم رو ثابت میکنه.»



- درسته اما ایتن یه جاذبهی دیرین به زنهایی داره که

گناه تو ی خونشونه .یجورایی این نقطه ضعف فاجعه

آمیزشه.

- نمیتونه نفهمیده باشه که من باردارم .

- اگر ازش بخوام زبون به دهنش میگیره.

چین آه ک شید و بیخیال لب و لوجهی آویزونش شد. «باید

با ای ن قضی هکنار پیام، مگه نه؟»

کال گون هی جی ن رو با دست پوشوند و آروم با انگشت

شست نوازششکرد. «کاملا مطمئنم راه برگشت و

وقتی بس تی که اون قدم بلند رو

برداشتی.» - فکر کنم.



- اما اگر عیبی نداره، حالا که انقدر زیاد منتظر شدی به
چند ثانی هدیه هم بیشتر صبر کن که من بتونم بقیه ی
اون پردهها رو بکشم کنار و نور بیشتری داخل بشه.

در حالی که کال به سمت پنجره میرفت، جی م آهی کشید.

«نمیخواه یکار و برام راحت کنی، مگه نه؟» - نج

کال، نخ پرده رو کشید و اجازه داد تابش درخشان آفتاب

اوایل بعدازظهر داخل اتاق شناور بشه.

«پس ایتن چی؟»

- داداشم احمق نیست. تا الان خیلی وقته رفته.

- اول تو لباست رو در بیار.

- امکان نداره. تو صدبار منو برهنه دیدی. نوبت منه.



- اگر فکر میکنی وقت ی تو کاملا لباس پوشیده اونجا دراز

کشیده، منبرهنه میمونم ...

- دقیقا همین فکر رو میکنم.

کال تا تخت جین رفت و بالشتها رو بالا ی تخت کوبه کرد.

بعد از اون کفشهاش رو درآورد، بدنش رو کشید

و دستهایش رو مثل کسی که میخواهد از فیلم خوبی

لذت ببرد، پشت سرش گذاشت.

جین بین لذت و ناراحتی مردد شده بود. «اگر نظرم عوض

شده باشه چی؟»

- جفتمون میدونیم الان بیشتر از اون تحریر شدی که

عقب بکشی.



اگر میخواهی چشم‌ها را ببندم بهم بگو.

- هر جور میلت

چرا جین قضی‌ه رو انقدر گنده می‌کرد؟ به عنوان یه زن

فوق‌العاده، جی نکاما احمق بود. به هر حال لعنت ب‌ه

کال. چرا فقط اون لباس رو از دست‌های جین نگرفت و به

این قضی‌ه خاتمه نداد؟ اما نه. اونطور یه دیگه خیلی

آسون میشد. در مقابل، کال اونجا با برقی از رقابت کردن

توی اون چشم‌های طوسیش دراز کشیده بود و

جین هم میدونست کال داره جریزهاش رو میسنجه.

ناراحتیش بیشتر رشد. این آزمون کال بود نه اون. کال



کسی بود که باید چیزی رو ثابت میکرد و وقتش بود که این

فرصت رو به کال بده.

جین چشمش رو بست و لباس رو انداخت.

سکوت مطلق.

هزاران فکر به ذهن جین هجوم آوردن، همه هم افکار

وحشتناکی بودن:

کال از بدن جی ن متنفر بود، به خاطره

منظرهی باسنش ار حال رفته، شکم باردارش کال رو

منزجر کرده .

آخرین فکر برق از سر جین پروند. کال ی ه

پنج قانونی دانلود و نگاه



کرم بود! از کرم هم پستتر بود! کدوم مردی از بدن زنی

که بچهاش رو حمل میکرد منزجر میشد؟ کال پستترین

موجود زمین بود.

چشمای جین باز شد. «میدونستم! میدونستم از بدنم

متنفری!» دستهاش رو روی باسنش گذاشت، نزدیک

تخت شد و خصمانه به کال نگاه کرد. «خب، محض اطلاعات

جناب، تمام اون بچه گریهها ی کوچولو ی جذاب

توی گذشتهاش شاید بدن بینقش داشتن اما فرق لپتون رو

از پروتوننمیدونن و اگر فکر کردی اینجا م یمون م

و اجازه مید م من رو با اندازه ی باسنم قضاوت کنی چون

شکمم تختنیست پس تو خواب و خیالی.»



با انگشتش به کال سیخونک زد» .یه زن بالغ این شک لیه

مردک! خدا این بدن رو برای اینکه کارایی داشت ه

باشه درست کرده، نه اینکه یه ورزشکار هورمونی

نامتعادل بهش زُلبزنه که فقط با زنهایی که مثل عروسک

باربی هستن، تحریک میشه!»

- لعنتی. الان باید جلوی زبونت رو بگیرم.

کال با یک حرکت سریع، جین رو روی تخت انداخت، رو

ی جی نچرخید

وقتی کال از شر لباسها ی خودش خلاص شد، جین هنوز هم

مطمئنن بود چون به سرعت خودش رو در لذت



چنین حس قویای گم کرده بود. برای کال که مرد عمل بود،
همیشه مثل بیشتاب عمل میکرد و
امروز هم مستثنا نبود. نور فروزان خورشید که روی
بدنهاشون تابید، کال کنجاویش رو با کشف هر اینچ از بدن
جین ارضا کرد.

«لطفا... دیگه نمیتونم تحمل کنم».

وقتی به نهایت رسیدن و جین مشاعرش رو بدست آورد غر
زد: «حالبین چیکار کردی.»

چشمهای کال مثل رگبار بهاری طوسی شده بود و صدایش
مملو از تهدید لذتبخشی بود. «عزیز طفلکی من.

فکر کنم باید دوباره همه رو از اول باهات شروع کنم» .



و بی هیچ وقفه ای دوباره در هم گم شدن.
زمانی که بالاخره آخرین دفاع جین هم شکست زمرمه کرد:
«عاشقتم، خیلی دوست دارم».
نهار رو در تخت خوردن . بعد از اون ، با هم حموم کردن.
جین و کال سیری ناپذیر بودن. جین حس میکرد تنها
برای راضی کردن این مرد و در عوض لذت گرفتن از
همین مرد خلق شده. تا به حال انقدر به عنوان یک زن
احساس قدرت نکرده بود. حس سرزندگی و قدرت
میکرد این در حالی بود که کال هنوز یک کلمه هم نگفته
بود اما جی ناز اعماق وجودش میدانست که کال دوستش
داشت.



کال تا وقتی که به سختی زمان کافی برای رسیدن به
فرودگاه داشت رفتنش رو به تعویق انداخت. جیپ که ه
از راه اختصاصی دور شد، جین خودش لبخند زد و خودش
رو در حصار گرفت.
همه چیز قرار بود خوب باشد.

بهترین گروه غربی در تزاروسای تگزاس اجرا داشتند اما
کال دعوت رقص رهبر تشویق کنند هی گروه رو رد
کرده بود. رقص خوبی بود اما امشب دل و دماغ نداشت
ولی نه فقط به خاطر اینکه اون روز در مسابقه ی



نیمهنهایی گلف بازی کرده بود. غم و ناراحتیای به ضخامت و
تاریکی کوهستان نیمهشب به کال مستولی شده بود.
بخشی از ناراحتیش کنارش حرکت میکرد که خیلی
خوشحالتتر از مردی به نظر میرسید که برای همیشه
فوتبال رو کنار گذاشته. دختر بچهی موپوری که تمام
نشونههای تبدیلی شدن به یک پسرکُش رو در آینده
داشت، خودش رو به خمیدگی دستش چسبوند. تا جایی
که کالمیتونست بگه، تنها دفعاتی که وندی سوزان
دنتون به دست باباش نچسبیده بود وقتی بود که با
بی تام مشغول گردوندن باشگاه گلف بود یا اجازه میداد
مادرش ازش نگهداری کنه.



باب ی تام دنتون گفت: «گریسی وسیلهی ج دیدی که تو

ی خونه گذاشتیم رو ب هت نشون داد؟»

- با بچه و همه ی این چیزا، به این نتیجه رسیدیم که

اتاق بیشتری میخوایم. به علاوه، از زمان ی که گریسی

به عنوان شهردار تلاروسا انتخاب شد به یه دفتر خونگی

هم نیاز داشت.

- بابی تام، گریسی بهم نشونش داد.

کال دور و برش رو نگاه کرد، دنبال راه فراری میگشت

اما چیز یعیادش نشد. از ذهنش گذشت، چند دقیقه

تنهایی وقت گذراندن با زن بابی تام، گریسی اسنو

دنتون، یکی از تفریحات این آخر هفته بود.



کال، تمام این مدت فکر میکرد بابی تام تظاهر میکنه همه

چیز تو یزندگیش خوب و فوقالعاده است اما

الآن میدونست بابی تام به این زندگی خوب باور داشت.

به نظر نمیرسید چیزی تو ی این زندگی از نظرش اشتباه

باشه.

به باور اون، گریسی پیداش شده بود و بابی تام و نجات

داده بود. درستقبل از اینکه برن، کال رضایت کامل

رو رو ی صورت بابی تام دید که به همسرش نگاه میکرد و

انگار یکی یه ضربهای به شکم کال زد.

کال آجوش رو تموم کرد و سعی کرد به خودش بگه تا به

حالیطور ی به پروفیسور نگاه نکرده اما مسئل ه



اینجا بود که زیادم مطمئن نبود. پروفیسور این اواخر کال رو

زیر و رو کرده بود و خدا میدونست وق تی نزدیک

جین بود چه حالت مسخرها ی به خودش گرفته بود.

اگر فقط جین بهش نگفته بود عاشقشه، احتمالاً کال انقدر

وحشت نکرده بود. چرا جین باید اون کلمات رو میگفت؟

اولش وقتی اون کلمات رو گفت، کال یجورایی حس

خوبیبهشون داشت. گرفتن موافقت از زنی ب ه

باهوشی، بامزگی و شیرینی پروفیسور رضایتبخش بود.

اما زمان ی که کالبه تاروسا رسیده بود و افتاده بود

وسط زندگی با بی تام دنتون بعد از فوتبال ، اون جنون

موقتی ناپیدی د شده بود.



باب ی تام ممکن بود با این مزخرفات موقت ی خوشحال
باشه اما کالمیدونست این حس تا ابد ادامه نداره. بع د
از فوتبال هیچ چیز دیگه ی در انتظارش نبود، نه اداره ی
بنیاد خیریه ی و نه کار درست ی که بتونه بهش اهمیت
بده؛ چیز ی نبود که بهش اجازه بده مثل یه مرد سرش رو
بالا بگیره.

کال همچنین جین رو داشت و دیروز بعدازظهر وقتی
داشت باهاش خداحافظی میکرد، میدونست جین دیگه
به کال مثل یه مسئله ی موق تی فکر نمیکن ه. اما کال برا ی
انکار آماده نبود و نمیخواست جین بهش بگه



عاشقشده! هنوز نه. نه وقتی تنها کار با ارزشی که کال بلد

بود فوتبالبازی کردن بود. نه زمانی که داشت با ا

سختترین فصل زندگیش مواجه میشد.

در حالی که کال تو ی تگزش گلف بازی میکرد، جین

پیادهروی طولانی با لای کوهستان داشت و در مورد

آینده خیالپردازی میکرد. جای ی که ممکن بود زندگی کنن

رو در نظرگرفت و همینطور ی راههایی که

میتونست برنامهاش رو دوباره از نو مرتب کنه و همراه کال

به دل جاده سفر کنه. بعد از ظهر یکشنبه،

کاغذدیواری فلزی قرمز بدترکیب رو از دیوارها ی گوشهی

سالن کند و یه ظرف سوپ نودل مرغ خونگی درست کرد.



وقتی صبح روز دوشنبه با صدا ی حموم بیدار شد، فهمید

دیشب کم ی بعد از به خواب رفتنش کال برگشته خون ه

و ناامید کننده بود که کنارش تو ی تخت نخواییده بود. در

چند هفت ه یگذشته عادت کرده بود کال رو در

اصلاح صورتش همراهی کنه اما در حموم محکم بسته شده

بود و تا زمانی که جین برای صبحانه به آشپزخون ه بره و

بالاخره کال رو ب بینه، بسته موند.

«خوش اومد ی.»، جین آروم صحبت کرد و منتظر لحظها ی

شد که کالدر آغوشش ب گیره. در مقابل، کال یه چیز

نامفهوم ی زمزمه کرد.



جین پرسى د: «بازى گلفت

چطور بود؟» - مزخرف

این نشون میداد کال زیاد سرحال نیست. کاسه غلاتش رو

تا ظرفشویی برد و پر از آب کرد. وقتی برگشت، یه

انگشتش رو تو ی دیوار خالی که جین کاغذیواریش رو

کنده بود فرو کرد و گفت: «دوست ندارم برگردم خونه و

بینم خونم تیکه پاره شده».

- نمى تونی از اون مدل کاغذیواریه ی قرمز زشت داشته

باشی.

سجی قانونی دانلود رمان



- مهم نیست دوستشون داشتم یا نه. باید قبل از اینکه

شروع به تغییر دادن دکوراسیون خونم میکردی با من
حرف میزدی.

عاشق مهربونی که جین تمام هفته رو با خیالپردازی

راجع بهش گذرونده بود ناپدید شده بود و در عوض

نامیدی و ناراحتی در جین رخنه کرده بود. جین این

خونهی افتضاح و مثل خونهی خودش میدونست اما

ظاهرا کال اینطور ی فکر نمیکرد. جین نفس عمیقی کشید و

همونطور که تقلا میکرد محکم حرف بزنه،

ناراحتیش رو سرکوب کرد. «فکر نمیکردم برات مهم باشه».

- خب، برام مهمه



- باشه خب. میتونیم یه کاغذدیواری جدید انتخاب کنیم. خوشحالمیشم به خاطر تو یه کاغذدیواری جدید بزنم. نگاه ترسناکی روی چهرهی کال ظاهر شد. «من کاغذدیواری انتخاب نمیکنم پروفیسور! هرگز! توام چنین کاری نمیکنی، پس فقط بیخیالش شو.» ، کال کلیدهای ماشینش رو از روی میز برداشت. «میخواهی همینطور ی دیوار و ول کنی به حال خودش؟» - مطمئن باش میکنم م. شک داشت به کال بگه بره به جهنم یا اون رو به حال خودش بذاره.



علیرغم ناراحتیش، تصمیم گرفت این بحث رو به بعد

موکول کنه. بعدا همیشه وقت داشت بهش بگه بره

بهجهنم» .یکم سوپ نودل مرغ خونگ ی درست کردم. بر ا

ی شام برمیگردی؟»

- نمیدونم. وقت ی من رو میبین ی که باشم. سعی نکن من

رو زنجیر کن بیروفسور. من تحمل نمیکنم.»، ب ا این حرف،

کال داخل گاراژ ناپدید شد.

جین رو ی یکی از صند لیها ی آشپزخونه نشست و به

خودش گفتاتفاقی که افتاد رو زیاد ی بزرگ نکنه. کال

فقط به خاطر اینکه تو ی مسابق هی گلف، مقابل دوستش بد

باز ی کرده ،ناراحت و زیاد ی خسته بود و همین



بدخلفش کرده بود. هیچ دلیلی نداشت که پس رویش به
خاطر اتفاق بیباشه که روز آخر بی ن اونها افتاد.
علیرغم نمایش گستاخانی امروز صبح کال، اون هنوزم یه
مرد معقول و با نزاکت بود. امکان نداشت فقط به
این خاطر که جین در نور روز لباسهاش رو در آورده بود و
به کال گفته بود دوست دارم، علیه جین بشه.
جین، در حالی که تمام خاطرات بهش هجوم میآوردن و
دلایلی که باعث میشد میلی نداشته باشه کال برهنه
اون رو ببینه رو به یاد میآورد، خودش رو مجبور کرد نیمی
از نون تست رو بخوره. اگر ترسهاش درست بوده



باشن چی؟ اگر دیگه چالشی برای کال نبود و دیگه کال علاقهای نداشت جین رو بیشتر توی زندگی خودش نگه داره چی؟ دو روز پیش، اط عشق کال به خودش مطمئن بود اما حالا مطمئن نبود. در مورد هیچ چیز مطمئن نبود. جین متوجه شد توی فکر فرو رفته بود، از جا بلند شد، اما در عوض بهجای رفتن سر کارش، وقتی به خودش اومد که توی خونه پرسه میزد. تلفن زنگ خورد، دو زنگ سریع کهنشون میداد تماس برای خط کاری کاله، خطی که جین هرگز اون رو جواب نمیداد.



به محض اینکه از در اتاق مطالعه‌ی کال رد شد، دستگ

اه پیغامگی روشن شد و جین صدایی روش نید که خیل

ی

خوب اون رو به یاد داشت. «کال، براینم. ببین، همین الان

باید باهات حرف بزنم. وقتی مسافرت بودم، فهمیدم

چطور میتونیم اینکار رو انجام بدیم. هیچ چیز مثل شنس

فید ساحل نمیتونه سلولهای مغز و بازکنه؛ فقط

شرمندهام که انقدر طول کشید. بگذریم، آخر هفته برا

ی اینکه مطمئن بشم اینکار شد نیه بایه نفر ملاقات

کردم و انگار برنده ماییم. اما اگر قراره کاری در این باره

بکنیم، همین الان وقتشه.» ، براین مکت کرد و



صدایش پایتتر اومد. «برای دلایل مشخصی، ن

میخواستم از فکست استفاده کنم، برای همین روز شنبه

یه

گزارش با پست پیشتر برات فرستادم که همه چیز رو توضیح میده.

باید امروز صبح به دستت برسه. به محض

اینکه گزارش رو خوندی با من تماس بگیر.» برایان زیر خنده زد، «سالروزت مبارک».

جین وکیل کال، برایان دلگادو رو خیلی خوب به یاد داشت:

چشمهایی حریص همراه با رفتاری مغرور و



متکبران ه. یه چیز ی راجع به این تماس جین رو آشفته

کرد، شای د لحنپروز مندانهی صداش. چه مرد

ناخوشایند ی.

جین نگا هی به ساعتش انداخت و فهمید ساعت نُه شده.

همینطور بهم وقت زیاد ی رو امروز صبح با پرسه

زدن گذرونده بود و نمیخواست تماس برا یان دلگادو رو هم

به فهرستنگرانیهایش اضافه کنه. به آشپزخونه

برگشت، ماگش رو از قهوه پر کرد و اون رو تا اتاقش برد و

کامپیوترشو روشن کرد و وارد شد.

یک آن، تاریخ از ذهنش گ ذشت و مو به تنش سیخ شد.

برا ی لحظهای متوجه نشد چرا، اما بعد از اون چیزی



که میدید رو متوجه شد. روز پنجم ماه می. جین و کال دو ماه قبل در چنین روزی ازدواج کرده بودند. "سالروز مبارک".

سرانگشتهاش روی لبهاش فشرد. این تاریخ با چی میتونست همزمان باشه؟ لحن پیروزمندانه‌ی دلگادو رو به خاطر آورد. « برای دلایل مشخصی، نمیخواستم از فکست استفاده کنم...»، چه دلایل مشخصی؟

حقیقت این بود که ممکن بود جین این گزارش رو قبل از اینکه کالاون رو ببینه، بخونه؟ از روی صندلیش

پرید و به سمت اتاق مطالعه رفت، پشت میز نشست، پیام رو مدام پخش و فکر میکرد.



کمی قبل از ساعت ده، قاصد شرکت فدکس از راه رسید.

جی ن برای تحویل بسته امضا زد و اون رو تا اتاق

مطالعه‌ی کال برد. بدون لحظه‌ی تردید بسته رو باز کرد.

گزارش چندین صفحه‌ی طولانی بود و اشتباهات تایپی

متعدد ی داشت، که حاکی از این بود که دلگادو احتما لا

خودش این گزارش رو آماده کرده بود. تعجبی نداشت.

جین، افسرده و مغموم تمام جزئیات طرح دلگادو رو

خوند و سعی کرد این حقیقت که تمام مدتی که با جین

عشقبار ی میکرد، برای انتقام نقشه میکشید رو تحمل

کنه.



قبل از اونکه جین خودش را به طبق هی بالا برسونه و
وسایلش رو جمع کنه، بیشتر از یک ساعت گذشت. ب ه
کوبین زنگ زد و ازش خواست بره اونجا. وق تی کوبین، جی
ن رو با چمدونها ی بسته شده دید، فوراً اعتراض کرد
اما جین گوشش بدهکار نبود. فقط زمانی که کوبین رو
تهدید کرد، کام پیوترش رو خودش تا طبقه ی پای ن
میاره، بالاخره کوبین کاری که جین میخواست رو انجام داد و
اون رو تو ی ماشین گذاشت. بعد از اون، کوبین
رو مجبور کرد خونه رو ترک کنه، بعدش نشست و منتظر
برگشت کالبه خونه شد. اون جین سابق ممکن



بود فرار کنه اما این آدم جدید نیاز داشت برای آخرین بار
با کال رو دررو بشه.

فصل هجده

جین نرفته بود!

وقتی جین برای دیدن کوه هارتیک تو ی حیاط خلوت ا
یستاد، کال از بین درها ی کشویی اتاق نشیمن دیدش.
عضلاتی که کال حتی متوجه سفت شدنشون نشده بود،
شروع به شلشدن کردن. جین هنوزم اونجا بود.

وقتی کوین، با این خبر که همسر کال کام پیوترش رو
جمع کرده و آمادهی برگشت به شیکاگ و شده، وارد اتاق



وزنه شده، کال در حال تمرین و ورزش بود. چند ساعت وقت برده بودتا کوبین رد کال رو بزنه، کال هم در حالی که هنوز عرقگیر و شلوارک ورزشی خکستری به تن داشت ، باسرعت خودش رو به خونه رسوند و از اینکه جین رفته باشه وحشت کرده بود.

هنوز هم نفهمیده بود چرا جی ن میخواست انقدر زیادهروی کنه. درستهکه کال امروز صبح بدعنتق و بی ادب رفتار کرده بود. از اون موقع پ شیمون بود و چن دین بار تصمیم گرفتهبود برگرده و سوپ نودل مرغ خونگی جین رو بخوره. اما جین کسی نبود که از جنگ و دعوا فرار کنه. بهراحتی میتونس ت جین رو با ماهیتابها ی



آهنی روی سرش تصور کنه اما نمیتونست تصور کنه

همینطوری وسایلش رو جمع کنه و بره.

جین با لباس که خیلی براش گشاد بود ایستاده بود و کس

ی نمیتونست بفهمه حمله است. اصلا چرا جین باید الان

ترکش میکرد؟

اما الان مشکل اصلی کال این نبود. به چند ساعت وقت تو

ی اتاق خواب نیاز داشت و بعد از اون میتونست

کاری کنه، جی ن فراموش کنه کال امروز صبح چه آدم

کودنی شده بود.

مشکل اصلی ریشه‌ایتر بود. اصلا



چرا جین باید بهش میگفت عاشقشه؟ یعنی نمیفهمید به
محض گفتن این کلمه، دیگه هیچ چیز مثل سابق نمیشه؟
چی میشد اگر جین فقط ده سال زودتر، قبل از اینکه کال
با پیرت ر شدن و این حقیقت که هیچ چیز جز یک
جای خالی بعد از رها کردن فوتبال در انتظارش نیست، سر
و کله بزنهاورد زندگیش شده بود. نشستن برای
پروفسور آسون بود. جین یه کار خوب داشت که تا آخر عمر
میتونست مشغول نگهش داره. کال چنین شغلی
نداشت و حالا نمیتونست این احساس رو نادیده بگیره
که زندگی شد داشت وارد مسیری میشد که کال برای



آماده نبود، مسیری که بابتی تام دتتون ممکن بود باهاش
مشکل نداشتهباشه، اما لعنتی برای کال مشکل آفرین
بود.

وقتی دستش رو برای گرفتن دست گیرهی در کشویی
دراز کرد از یه چیزی کاملاً مطمئن بود. جین دچار یه
خشم ناگهانی شده بود و بهتری نجا برای آروم کردنش
توی رختخواب بود. اما قبل از اینکه جین رو ببره اونجا باید
یه چیزایی رو جبران میکرد.

– هی، پروفیسور. 



جین به سمت صدای کال برگشت و دستش رو سایبون
چشماش کرد .

کال ژولیده، با لکهای عرق و جذاب
وارد حیاط شد. چیزی تو ی گوی جین گیر کرد، چیز
ی بزرگ و دردناک که باعث شد حس خفگی بهش دست
بده.

کال به نرده تکه داد و پوزخند خشنی زد. «داشتم ورزش
میکردم و وقتم نکردم دوش بگیرم، مگر اینکه تو
دلت یه چیز بیخود بخواد، پس به نظرم بهتره همی ن
الآن بدوی یطبق هی بالا و اون شیر آب رو برام باز کنی.»



جین، دستش رو داخل جیب لباسش فرو کرد و آهسته پلها

ی چوبیرو بالا رفت. چطور کال میتونس ت با وجود انجام چنین کار غیرقابل بخششی، اینطور ی

رفتار کنه ؟ جین بالا پلها متوقف شد. «برایان

دلگادو امروز صبح زنگ زد» .

- آه. حرفی که میخوای بزنی زیر دوش بیشتر روم تاثیر

داره، پس میتونی پشتتم رو کیسه کنی؟

- دلگادو برات یه گزارش فرستاد. من خوندمش.

بالاخره این حرف توجه کال رو به خودش جلب کرد، اگرچه

هنوز همبه نظر میرسید شستش خبردار نشده.



«از کی تا حالا به خوندن قراردادها ی من

علاقه مند شدی؟» - گزارشش راجع به منه.

پوزخند کال محو شد.

«کجاست؟» - روی میزت.

جین از گوشه ی چشم به کال نگاه کرد و سعی کرد دردی

که توایصداش بود و داشت خفهاش میکرد رو

قورت بده. «همین الآن باید راجع به من تصمی م بگیر ی

چون فقط دو روز تا ملاقات با هیئت مدیرهی پریر

وقت دار ی. خوشبختانه، وکیل ت قبلا کارها ی اولیه رو

انجام داده. باجر ی مایلز ملاقات کرده و دو نفرشون از



بیشتر جزئیات نقشه‌ی نورتانگیزتون خبردارن. تنها کاری که
باید بکن یا مضا ی یه چک با کلی صفر جلوشه».



نمیدونم از چی حرف میزن ی.
دستها ی جین، مشت شد. «حتی فکر دروغ گفتن به من رو
هم از سرت بیرون کن! تو به دلگادو گفتی م ن رو نابود
کنه!»

- همین الان بهش زنگ میزنم و این قضیه رو روشن
میکنم. این فقطیه سوء تفاهمه.
کال به سمت درها ی کشویی برگشت اما قبل از اینکه
بازشون کنه، جین مقابلشون قرار گرفت.

چین نمیتونس ت تلخ بودنش رو مخفی کنه. «سوء تفاهم؟ تو به وکیل تدستور دادی شغلم رو نابود کنه و حالا اسمش رو میذار ی سوء تفاهم؟»

- هرگز چنین چیزی بهش نگفتم. فقط یه ساعت به من وقت بده، بعدش همه چیز رو توضیح میدم.

- همین الان توضیح بده.

به نظر میرسید کال فهمیده حق جی ن بیشتر از اینهاست، برای همی ناز در فاصله گرفت و به سمت نرده

رفت. «بهم بگو چی تو ی گزارش نوشته شده بود.»

- دلگادو ملاقاتی رو با جری مایلز، رئیس پرینز، ترتیب داده
و گفته تو بهآزمایشگاهها ی اونجا به شرطی که ه
از شر من خلاص بشن، مبلغی رو کمک میکنی.
جین نفسی عمیق و لرزان کشید. «جری منتظره قبل از
اخراج من این حرف رو از زبون خودت بشنوه، بعدش
برنامه داره خبر بذل و بخششت رو تو ی جلسه ی
چهارشنبه به گوش هیئت مدیره برسونه».
کال به آرومی زیرلب فحشی داد. «تا وقتی از شر اون
خلاص بشمدندون رو ی جیگر بذار. این

اولینبار نیست که دلگادو خودسر کاری
میکن ه. « - میخوا ی تمام ا ین کارها فکر
خودشه؟

لعتی معلومه خب.

شور و هیجان تو ی جین ریشه کرد. «این کار رو نکن کال.
با من باز ی نکن» .

چشمهای کال از خشم برق زد. «میدونی ی که من چنین کار
ی نمیکنم. « - پس تو بهش نگفتی راجع به من تحقیق کنه؟

بهش نگفتی بفهمه نقطه ضعفم کجاست و از همون علیه م
ن استفاده کنه ؟

کال چونهاش رو با پشت دست ما لید. درموندهتر از چیز
ی به نظر میرسید که جی ن تا به حال دیده بود. «اون مال
خیلی وقت پیشه. یکم پیچیده است».

- من خیلی باهوشم. تو ضیح بده برام.

کال، هیرون به سمت درها ی کشویی برگشت و وقتی جین
متوجه شد کال طاقت نگاه کردن به چشمه‌هاش

رو نداره، قلبش ریخت. «باید یادت باشه وقتی همی این

چیزا شروع شد، شرایط بینمون چطور بود. من کس ی

نبودم که بزارم یکی ازم سوءاستفاده کنه و میخواستم

تاوان بدی.» کالیک شستش رو دور کمر بند شلوارک ش

انداخت و اون رو دوباره بیرون کشید. «من بر ایان گفتم میخوام تلفای کنم و بهش دستور دادم راجع بهت تحقیق کنه تا بتونم بهت ضربه بزنم» .

- و تحقیقاتتون به کجا رسید ؟

کال بالاخره به جین نگاه کرد. « به اینجا که تو هیچ راز تاریکی تو ی زندگی نداری. اینکه تو فوقالعاده و فداکار ی. و اینکه کارت، همه چیز توئه».

- نیاز به یه تیم تحقیقاتی نداشتی که این رو بفه می.

- اون موقع این رو نمیدونست م.

جین به آرومی گفت: «پس تصمیم گرفت ی کارم رو از من
ب گیر ی.»»

نه!

کال به دست گیرهی در چنگ انداخت. «بعد از چند هفتهی
اول، بیخیا لشدم و همهچیز رو کنار گذاشتم.

بیخیالش شدم!»

- باورت نمیکن م. هیچ وکیلی بدون اجازه و اختیار چنی ن
کار ی انجام نمیده.

- اجازهی من رو داشت اما نه برا ی اینکار، ولی ...

کال در رو باز کرد و وارد خونه شد. «فقط نرفتم بهش بگم
بیخیا لقضیه بشه. همین!»

جین همونطور که دنبال کال میرفت، پرسید:

«چرا آخه؟» - فقط نشد راجع بهش حرف بز نیم.

کال کنار شومینه ایستاد. «مسائل دیگه‌ای در جریان بود.

یکی از بیمه‌ها به باد رفته بود. همهچیز قاطی شده

بود و یکم طول کشید تا همهچیز روشن بشه. بعدش

دلگادو رفت مسافرت و منم به چندتا از تماس‌هایش جواب

ندادم.» - چرا؟

- حوصله نداشتم با قرار دادهای سروکله بزنم.

- من یه قرارداد نبودم.
- نبود ی. اما منم فکر نیمکردم اتفاقی که بین ما افتاد ربطی
به دلگادو داشته باشه.
کال مست اصل به نظر میرسی د. «فکر نمیکردم بدون
دستور من بخوادکاری علیه تو انجام بده».
- اما اینطور که معلومه قبلا چنی ن دستور ی بهش داده بود
ی.
- آره اما.. ..
کال به طرز غیرمنتظرها ی دستهایش رو باز کرد که نشون از
بیدفاعی شبود. «جین، من شرمندهام. حتی یک

درصد هم فکر نمی‌کردم بدون اینکه چیزی به من بگه
بخواد کار بیکنه» .

جین باش نیدن این حرف باید حس بهتری میداشت. با این

همه کالدر طول ماهی که گذشت، علیه او

دسیسه ای نچیده بود اما جین هنوز هم حس ناخوشایندی

داشت. «اگر تلفن رو برمیداشتی و دلگادو میگفتی

به آدمهاش بگه دست نگه دارن، این اتفاق نمیافتاد. چرا

اینکار رو نکردی کال؟ میترسیدی با عقب کشیدن،

مردونگیت زیر سوال بره؟»

- قضیه برام جدی نبود، فقط همین. به اتفاقاتی بین من و تو افتاده بود و انتقام دیگه به ذهنم خطور نمی‌کرد.
- خیلی بد شد که وکیل زالو صفتت رو از این موضوع مطلع نکردی.

کال دستش رو داخل موهایش که از قبل بهم ریخته بود، بَافَرْد. «ببین، هیچ گزند و آسیبی وارد نشده. من هیچ علاقه‌ای ندارم به پاپاسی هم به پریز بدم و اگر کسی اونجا بخواد از شرتو خلاص بشه، بجوری شکایت به خاطر تبعیض تژاد قایل شدن رو میزنم تو صورتشون که نفهمن از کجا خوردن».



- این قضیه مربوط به منه کال، ربطی به تو نداره.
- فقط چند ساعت به من وقت بده. قول میدم همه چیز رو روشن میکنم.

چین با صدایی آروم پرسید: «و بعدش چی؟»
- بعدش دیگه لازم نیست دوباره نگران چنین چیزی بشی.
- منظورم این نبود. بعد از اینکه همه چیز رو روشن کردی، شرایط بی نما چطور میشه؟

- چیزی نمیشه. همه چیز به روال سابقش برمیگردد.
کال به سمت اتاق مطالعه اش حرکت کرد. «میرم چندتا تماس بگیرم، بعدش وسایل داخل ماشینت رو خالی



میکنم و میریم غذا میخوریم. باورم همیشه حتی فکر فرار
به سرت زده بود.»

جین، کال رو تا اتاق مطالعاتش دنبال کرد و بعدش تو ی
درگاه ایستاد.

دستهای رو مالید، اما سرمایی که

حس میکرد از درونش بود نه از بیرون. «فکر نمیکنم بتو
نیم برگردیم بهروال سابق.»

- معلومه که میتونی م.

سجی قانونی دانلود رها



کال به سمت میزش رفت. «به خدا قسم من دلگادو رو
اخراج میکنم.» «جین آروم گفت: «برای کاری که خودت
شروعش کردی، اون رو سرزنش نکن.» .
کال به سمت جین برگشت. بدنش سخت و محکم شده بود.
«حتی این حرف رو به زیونم نیا! تو کسی هستی که
این قضیه رو شروع کرد. فراموشش نکن!»
- وقتی توی هر فرصتی که گیرت میاد این موضوع میکوبی
توی سرمچطور میتونم فراموش کنم؟
کال به طرف جین چشمغره رفت، جین هم در عوض همین
کار رو کرد .



بعدش نگاه از کال گرفت. این
بازی پیدا کردن مقصر راه به
جایی نمیرد.

چین دستهایش رو داخل جیبها ی لباسش فرو کرد و به
خودش یادآور شد، بدترین ترسش بیپایه و اساس
بود. وقتی عشقبازی میکردن، کال برایش نقشه نکشید ه
بود. اما اون گرفتگی ناخوشایند معدهاش هنوز به قوت
خودش باقی بود. چیزی که اتفاق افتاده بود تنها یک نمونه
از مشکلاتی بود که بینشان کمین کرده بود،



مشکلاتی که جین یا آنها را نادیده گرفته بود یا روی وجودشان سرپوش گذاشته بود. چند روز گذشته رو به یاد آورد که چه امیدوارانه فکر میکرد، کال عاشقش. تمام کاخ آرزوهایی که تو ی ذهنش ساخته بود رو به یاد آورد. اینکه آدمی که از طریق روشهای علمی آموزش دیده بتونه به این سرعت منطق رو به خاطر افکار توهمی کنار بذاره، مضحک و خندهداره. جس دستهای رو از جیبهای بیرون آورد و دست به سینه شد. «کال، من باید بدونم داریم به کجا میریم و احساسات نسبت به من چی ه.» - منظورت چیه؟



رنجشی که تو ی صداش بود حاکی از این بود که دقیقا میدونه منظور جین چی بود. «چه حسی به من داری؟» - خودت میدونی حسم چیه.

- راستش نمیدونم.

- پس نباید توجهی بهش بکنی.

کال داشت قضی ه رو از چیزی که بود هم سخت میکرد، اما جین پا پس نمیکشید. دیگه وقت از رویاپردازی

گذشته بود. باید میفهمید جایگاهش دقیقا کجاست. «تنها

اظهار نظری که میتونم بکنم اینه که از من خوش ت میاد.»

- معلومه که ازت خوشم میاد. خودت میدونی.



جین مست قیما به چشمهای کال نگاه کرد و خودش رو
مجبور کرد حرفهایی رو بگه که تو ی گلوش گیر کرده بودن.
«من بهت گفتم عاشقتم».

کال نگاهش رو پایین انداخت و جین با این کار متوجه شد
نمیتونه بهچشمهایش نگاه کنه. «من ... فکر کن م من مشکلی
ندارم».

جین ناخنهایش رو کف دستهایش فرو کرد. «فکر نکنم. به
نظرم تو از صداقت من تا سر حد مرگ ترسیدی

سجده قانونی دانلود رمان



و همینطورم فکر میکنم تو عاشقم

نیستی. « - اصلا چنین کوفتی چه مع

نیا ی میده ؟

کال به سمت میزش قدم برداشت. «خیلی بهتر از چیزی

که هر کدوممون تصورش رو میکردیم با هم کنار

اومدیم و داریم بچهدار میشیم. چرا باید برچسبی بهش

بچسو نیم؟ منبه تو اهمیت میدم و این تو ی ذهنم،

برای خودم خیلی تلقی میشه.» با به پایان رسیدن بحث،

کال رو یصندلیش فرود اومد.



چین نمیخواست بحث رو اینجا تموم کنه. شاید چین این چند ماه اخیر یکم عاقل شده بود یا شایدم فقط لجبازی میکرد

«متاسفم که وقتی من دارم به آیندمون فکر میکنم،

اهمیت دادن برام کافی نیست.»

کال دستهای ناشکیباهش رو به سمت چین تکون داد. «آینده خودش به فکر خودش هست. هیچکدوم مجبور

نیستیم در حال حاضر خودمون رو به آینده محدود کنی م.»

- آخرین باری که راجع بهش حرف زدیم، نظرمون این بود

که به محض به دنیا اومدن بچه طلاق بگیریم.



هنوزم همین رو میخوای؟

- این یه اتفاق ی تو ی آینده است. من از کجا بدونم چه

اتفاق ی قراره بیفته؟

- یعنی هنوزم طلاق جزو برنامه

هاته؟ - برنامه اصلی همین بود.

- و حالا چی؟

- نمیدونم. چطور میشه هیچکدوم ما این موضوع رو

بدونه؟ همه به وقتش.

- نمیخوام دیگه روز شمار ی کنم.

- خب فعلا که شرایط اینطوریه.



کال متعهد نمیشد و جین هم دیگه نمیتونس ت به کمتر از
این راضی بشه. اشک به چشمهای جین فشار
میآورد اما از مانع از ریزششون میشد. الان باید در حالی
که هنوزم داشت متانت و وقارش رو حفظ میکرد
و واقعا قصد داشت اینکار رو بکنه، باید خودش رو هم از
این زندان آزاد میکرد.
«متاسفم کال، من دیگه نمیتونم این اوضاع رو بیشتر از ا
بین تحمل کنم.

نمیخواستم عاشقت بشم - میدونم



تو هم چنین درخواستی ازم نداشتی - اما اتفاقی ه که افتاده. انگار سرنوشتت اینه به نگرانیها ی تو گند بزنم».

چین زبونش رو ی لبها ی خیسش کشی د. «دارم برمیگردم شیکاگو.» کال به ضرب از پشت میز بلند شد. « بیخود کردی تو! »

- بعد از به دنیا اومدن بچه بهت زنگ میزنم اما تا اون موقع، خوشحال میشم اگر با وکیلتم در تماس باشی.

قول میدم اوضاع رو وقتی میای دیدن بچه برات سخت نمیکنم.

- داری فرار میکنی. هیچ قانونی داناودرگاه



به حالت حمله به جین خیره شد. « جرات ندار ی وایسی و این قضیه رو حل کنی، برای همین میخوای فرار کنی. » جین تقلا کرد با آرامش حرف بزنه. «چی برای حل کردن مونده؟ تو که هنوزم میخوای طلاق بگیریم. » - زیاد عجله ندارم.

- اما هنوزم برنامهش رو دار ی.
- خب که چی؟ ما دوستیم و دلیلی نداره اوضاع ناخوشایند بشه.

وقتی کال مهر تایید به چیزی زد که خود جین از قبل میدونست، سینهی جین مملو از درد شد. کال ازدواجشون



رو دائمی در نظر نگرفته بود. برای این ازدواج یه زمان
مشخص تعینی نکرده بود. جی ن رو از کال برگردوند و به
سمت راهرو رفت.

کال فوراً کنار جین قرار گرفت. رگی در شقیقهش نبض
گرفت و صورتش سخت شد. جین غافل گیر نشده بود.
مردی مثل کال میونهی خوبی با اتمام حجت کردن،
نداشت.

«اگر فکر کردی دنبالت میام، اشتباه میکنی! به محض اینکه

پاهات رواز این در بیرون بذاری، به طور حتم



از دو اجمون تموم میشه. از زندگی م میری بیرون، میشنو
ی چی میگم؟» جین به سختی سری در تایید حرف کال
تکون داد و اشکهاش رو پسزد.

«جی میگم جین!»

جین بدون حرف برگشت و از خونه بیرون رفت.
کال نموند تا رفتن جین رو ببین ه. در عوض، در رو با لگد
بست و داخلشپزخونه رفت و یه شیشه اسکاچ از
بوفه برداشت. یک لحظه مردد بود شیشه رو سر بکشه
یا تو ی دیوار خوردش کنه. باید قبل از اینکه جین، اون



رو مجبور به کاری میکرد که آمادگیش رو نداشت، جلوش رو میگرفت.

سرپوش بطری رو برداشت و اون رو به سمت لبه اش کج کرد. اسکاچ راهش به سمت معده ی کال رو سوزوند. اگر

این راهی بود که جین برای مسائل انتخاب کرده بود،

باشپس. کال پشت دستش رو رو ی

لبه اش کشی د. وقتش بود زندگیش به حالت عادی برگرده.

اما به جای اینکه حس بهتری داشته باشه، دلش میخواست

سرش رو عقب بیره و نعره بزنه. جرعه ی دیگه ی



از اسکاچ رو پایین داد و گله و شکایتش نسبت به جین بیشتر شد.

چیزی رو به جین پیشنهاد داده بود که تا به حال به هیچ زن

دیگه پیشنهاد نداده بود - کال دوستی لعنتی ش

رو به جین پیشکش کرده بود! - و جین چیکار کرده بود؟

چون کال نمیخواست زانو بزنه و داوطلبانه خودش

رو با انتخاب کاغذ دیواری لعنتی توی این زندگی حبس

کنه، جی پیشنهاد کال رو رد کرده بود!

دست کال دور بطری پیچید. تسلیم نمیشد. کالی زن

اون بیرون بودن که جوونتر و زیباتر از پروفیسور بودن،



زنهایی که نیازی نمیدیدن سر هیچ و پوچ با کال دعوا راه
بندازن، زنهایی که هرکاری کال میگفت انجام
میدن و بعدشم تنهاش میذاشتن. این چیزی بود که کال
دلش میخواست. زنی جوون و زیبا که تنهاش بذاره.
یه قلب دیگه خورد و داخل اتاق مطالعهش شد، جایی که با
گیج یزبادش میخواست به کارهاش رسیدگی کنه.

چین میدونست بدون خدا حافظی از آنی نمیتونه بره. الان
نمیتونست در غم خودش شریکش کنه، برای



همین پلک زد و همونطور که به طرف با لای کوه هارتیک
میروند، کمی نفس گرفت. ما شین لین تو ی دید
نبود و جین خوشحال بود که بدون حضور شاه دی که
دشمنشه، از آن ی خداحافظی کنه.

خونهی آنی از اول بین باری که جین اون رو دیده بود، فرق
کرده بود. کالخونه رو سفید رنگ زده بود و کرکره ا
و پلههای شکسته رو تعمیر کرده بود. با وارد شدن به خونه
و صدا زدناسم آنی، خاطرات خندههاشون وقت ی
با هم کار میکردن رو پس زد.



جین وقتی به آشپزخونه رسید، از در توری آنی رو دید. توی سایه نشسته بود و از کاسهی سفالی لوبیا سبزه‌های

که توی دستش بود، میخورد. وقتی جین حرکت ریتمیک انگشت‌های آنی رو دید، دلش خواست کاسه را از دستش بگیره و خودش به لوبیاها گاز بزنه. گاز زدن لوبیا یکی از کارهایی بود که تکنولوژی روش تاثیر نداشت

بود. دقیقا لوبیاها به روش همون صدسال پیش خورده میشد. ناگهان حس کرد گاز زدن اون لوبیاها ممکنه



زندگیش رو پیوند بزنه، پیوندی به همی اون زنهایی که
قبل از اونبودن، همی زنه ای تاریخ که لوبیها
رو گاز میزدن و از خطر سکتھی قلبی از دست مردهایی که
دوستشون نداشتن، جون سالم به در بُرُده بودن.
جین لبش رو گاز گرفت بعدش بیرون رفت. آنس سرش
رو برگردوند.

«خوب موقعی تصمیم گرفتی سر بزنی.»

جین روی صندلی حصیری کنار آنی نشست و نگاهش
میخ کاسهای شد که روی یه تیکه روزنامه بود. توی



اون لحظه محتویات کاسه به نظر ارزشمند بود و فقط همین محتویات باعث سعادتش میشد. «میشه لوبیا بخورم؟»
- خوشم نمیاد حروم بشن.
- باشه.

کاسه رو که میگرفت دستهایش میلرزید. با دقت زیاد سرش رو خم کرد، لوبیایی رو بیرون کشید و تا آخرش گاز زد. ظاهراً زیاد لوبیا رو حروم نکرده بود چون آنی بهش انتقادی نکرد. آخر لوبیا رو رو ی لبهی لباسش انداخت و دقت کرد که لوبیایها رو به اندازه‌ها ی که بشه گاز زد بشکنه. «این لوبیایها مال مغازه است. لوبیایها ی باغچه‌ی



من بهتر از این میشن.» - ای کاش انقدر تو ی این شهر
بودم که به ثمر رسیدنشون رو ببینم.» صدای جین تقریبا
عادی به نظر

میرسید. شاید فقط یکم نامیزون بود. فقط کمی با
همیشه ش فرق داشت اما تقریبا عادی بود.

«قبل از اینکه کال برگرده کمپ آموزشی و هردوی شما
روونه پیشیکاگو بشین، میرسه.»

جین چیزی نگفت. در عوض، لوییا ی دیگه ی برداشت، ناخن
شستشو داخل لبهی لوییا فرد کرد و غلاف رو شکافت.



تا چند ماه دیگه دلش فقط لوبی ا میخواست و این درحالی بود که آن ی پریدن پرندهی سیالیا رو از شاخه ا ی به شاخهی دیگه رو ی درخت مگنولیاش تماشا میکرد اشکی از چشمش سُر خورد، از گونهِش گذشت و رو ی بالاتنه ی لباسکتونش پخش شد .یکی دیگه چکید و بعدش یکی دیگ ه . سکشکش گرفت. به شکافتن غلاف لو بپاه ا ادامه داد و دست از مبارزه با غمش ک شید. آنی دستش رو داخل جیب پیشبند قدیمی ش فرو کرد، دستمالی صورتی بیرون کشید و به جی ن داد. جین دماغ ش



رو بالا کشی د و شروع به صحبت کرد. «من - من خیلی دلم
برات تنگ میشه آنی اما، دیگه نمیتونم اینج ا بمونم. باید
برم. اون - اون دوستم نداره» .

آنی با مخالفت لبهاش رو رو ی هم فشرد. «کالوین نمیدونه
چه حسی داره» .

- انقدر بزرگ هست که تا الان از احساساتش سر در آورده
باشه.

بینیش رو با عصبانیت بالا کشید.

کتابخانه کالوین



«هرگز مردی رو نمیشناختم که انقدر از پیر شدن متنفر باشه. معمولا، زنها با سن و سالشون میجنگن.» - نمیتونستم بدون خداحافظی برم.

چین باید میرفت و با ایستادنش، لوبیاهای رو انداخت. «اون لوبیاهای رو قبل از اینکه همشونو بریز زمینی، بذار پایی ن.» چین کاری که آنی گفته بود رو انجام داد. آنی با تقلا از روی صندلی شبلند شد. «تو دختر خوبی هستی چین بانر. کال به زودی به احساساتش پی میبری.» - فکر نمیکنم.

- گاهی به همسر به صبر و شکیبایی بیشتری نیاز داره.



- متاسفم، کم آوردم.

اشکها ی بیشتری از گونها ی جین سُر خُرد. «به علاوه،
من یه همسر واقعی نیستم.»

- این دیگه مزخرفه محضه.

جین حرف ی برای زدن نداشت برای همین زن ریزه پیزه و
رنجور رو در آغوش گرفت.

«ممنون برای همه چیز آنی اما، من باید برم.»

بعد از یک بغل آروم، جین عقب کشید و به طرف خونه رفت.

اون موقع بود که لین بانر رو دید که روی پلهی پشتی
ایستاده بود.



فصل نوزدهم

– داری پسر رو ترک میکنی؟

لین با گیجی و عصبانیت به جین خیره شده بود. داخل

حیات قدم برداشت، قلب جین ریخت. چرا انقدر زیاد

مونده بود؟ چرا یه خدا حافظی ساده به آنی نگفته بود و اونجا

رو ترک نکرده بود؟ سریع چرخید و دستش رو روی گونهها

ی خیسش کشی د.

آنی مداخله کرد. «واسه شام لوبیا گرفتم امبر لین، و چه

خوشت بیاد و چه خوشت نیاد میخوام بهش چرب ی

پشت خوک بز نم.»



لین مادرش رو نادیده گرفت و به سمت جین رفت. «چرا

میخواهی کال رو ترک کنی؟»

جین به سمت لین چرخید و سعی کرد در نقش همون زن

سردی فرو بره که لین انتظارش رو داشت. گفت:

«خوشحال باش. من زن افتضاحی برات بودم».

ولی این حرفه ای نادرست بیشتر اشکش رو درآورد. جین

بهترین زن یبود که کال میتونست داشته باشه.

لعتتی! بهترین همسری که میتونست وجود داشته باشه.

دوباره روش رواز لین برگردوند.

لین خیلی ناراحت به نظر میاومد. پرسید: «واقعا؟»



جین بای د قبل از اینکه کاملا در هم میشکست از اونجا
میرفت. گفت:

«باید به موقع به پرواز برسم. بهتره با

کال صحبت کنی. خودش همه چیز رو برات توضیح میده.»

جین حرکت کرد ولی هنوز دو قدم برنداشته بود که لحن

حیرت زده یلین متوقفش کرد. «خدا ی من! تو باردار ی!»

جین چرخید و به لحن نگاه کرد که به شکمش زل زده

بود. به طور خودکار به شکم خودش زل زد و اون لحظه

بود که متوجه شد بدون اینکه فهمیده باشه دستش رو با

حالت حفاظتی روی شکمش گذاشته بوده. این کارش



باعث شده بود لباسش به شکمش بچسبه و شکم گردش رو به نمایش بذاره. لباسش رو ول کرد ولی دیگه خیلی دیر شده بود.

لین با سردرگمی گفت: «مال کاله؟»

آنی با عصبانیت تشر زد: «امبر لین گلایدا! ادبت کجا رفته؟»

لین گفت: «از کجا بفهمم بچه ی کاله یا نه وقتی که اصلا

درک نم یکن مچرا ازدواج کردم؟ نمیدونم تو ی

همدیگه چی دیدن و چطور ی با هم آشنا شدن. ح تی

نمیدونم چرا چند لحظه پیش داشت گریه میکرد. «

صداش گرفت» .یه کاسها ی زیر نیم کاسهس» .



وحشت جین از بین رفت و وقتی ناراحتی رو تو ی صورت لین دید، فهمید که دیگه وقتش رسیده که حقیقت

رو بگه. تمایل کال برای حمایت از خانوادهاش به وسیلهی دروغ گفتن به اونا ناشی از خوش نیتیش بود، ولی الان دیگه دروغ گفتن میتونست برای پدر و مادرش مخرب باشه. یه چیز ی رو تو ی این چهار ماه خوب یاد گرفته بود، دروغ و نیرنگ در نهایت منجر به آسیب و ناراحتی میشد.



با صدا ی آرامی گفت: «این بچه ی کاله. متاسفم که اینجور
ی حقیقت رو فهمید ی.»

کاملا مشخص بود که احساسات لین جریحهدار شده. «ولی

کال... کالهیچی بهم نگفت. چرا چیز ی بهم

نگفت؟»

- چون سعی داشت از من حفاظت کنه.

- از چی؟

- از شما و دکتر بانر. نمیخواست شما بدونین من باهاش

چکار کردم.

مجمع قانونی دانشوران

گفت: «بهه بگو!» حالتش شبی ه به ماده شیر خشمگینی شده بود که بچش مورد ته دید قرار گرفته، حتی با اینکه بچش الان سلطان جنگل شده. «همه چیز رو برام تعریف کن!» آنی کاسه سفالی رو برداشت. «میرم تو ی خونه و لوبیاها م رو اونجور بکه دوست دارم درست میکنی
۳. ج نی
بانر، تا وقتی این مسئله رو با امبر لین حل نکردی همینجا میمونی، فهمیدی چی گفتم؟» و لخ لخ کنان به سمت عقب ایوان رفت.



پاهای جین دیگه تحمل وزنش رو نداشتن، روی صندلی
تاشو ولو شد.

لین روی اون یکی صندلی نشست و

به جین نگاه کرد. چونهش منقبض شده بود و خودش رو برا

ی مواجهه با حقیقت آماده کرده بود. جین یاد دختر

جوان ستیزه جویی افتاد که ساعت دو صبح برای شوهر

و کودکش کلوچه میبخت. پیراهن کتان زرد گران

قیمتی که تن لین بود و جواهرات سنگینی که به خودش آو

یخته بود این حقیقت که این زن میدونه چجوری

جمع قانونی دانلود رایگان



به خاطر کسایی که دوستشون داره بکنجه، رو پنهان
نمیگردن.

دستهایش رو روی دامنش گذاشت و گفت: «کال میخواست

از ناراحت شدن تو و پدرش جلوگیری کنه. توی

این یک سال اخیر شما دوتا به حد کافی مشکل داشتین.

کال فکر میکرد...» نگاهش رو از لین گرفت و ادامه

داد: «حقیقت اینه که من بدجوری دلم یه بچه میخواست،

به همی نخاطر کال رو فریب دادم و ازش باردار شدم.»

- چکار کردی؟

سجده قاضی داد و رها



جین به زور سرش رو بالا گرفت و ادامه داد: «کارم اشتباه بود.

بیوجدانی بود. اصلا قصد نداشتم

اجازه بدم کال در این مورد چیزی

بفهمه».

- ولی فهمید.

جین سرش رو بهتایید تکون داد.

لبهای نلین باریک و فشرده شد. «ازدواج تصمیم کدومتون بود؟»

مجمع قانونی دانشوران



- کال. تهدیدم کرد که پام رو به دادگاه میکشونه و اگه کار
ی کهمیخواه رو نکنم حضانت بچه رو ازم
میگیره. حالا که خوب شناختمش میدونم هیچوقت اون
تهدید رو عملی نمیکرد، ولی اون لحظه حرفش رو باور کرده
بودم.

نفس عمیقی کشید و جریان اون روزی رو تعریف کرد که
در خونشرو برای جودی پولانسکی باز کرد و
درمورد هدیه تولدی که پسرها برای کال تدارک دیده
بودن به لی نگفت. درمورد تما یل شدیدش به یه بچه



و نگرانش برای اینکه کی پدرش باشه گفت. بی کم و کاست همه چیز رو تعریف کرد و اصلا سعی نکرد خودش رو توجیه کنه.

وقتی درمورد واکنشش بعد از دیدن کال تو ی تلویزیون و تصمی م گرفتن برای اینکه ازش استفاده کنه به لیا ن گفت، لین انگشتاش رو روی لبش فشرد و هیینی که از سر حیرت کشتی دبا خندهش مخلوط شد. «داری میگی کال رو انتخاب کردی چون فکر می کردی احمقه؟!» جین با خودش فکر کرد به لین بگه کال چطور مثل یه مرد احمق و جذاب رفتار کرده ولی بیخیال شد. بع ضی



چیزها بودن که مادر ی که شیفتهی بچه‌شده هیچوقت درکشون نمیکرد.

«من درموردش اشتباه فکر میکردم،

ولی این رو چند هفته بعد از ازدواجمون متوجه شدم.».

- همه میدونن کال خیلی مخه. چطور تونستی جور دیگه‌ی

درموردش فکر کنی؟

جین گفت: «فکر کنم اونقدری که خیال میکردم آدم

باهوشی نیستم.» داستانش رو ادامه داد و به اونجا رسی

د

مجمع قانونی دانشوران

که خبر ازدواجشون تو ی رسانهها منتشر شد و جین تصمیم گرفت همراه کال به سالویشن پیاد. صورت لین عصبانی شد، ولی خوشبختانه عصبانیتش از جین نبود.

«کال باید از همون اولش حقیقت

رو به م میگفت.»

- نمیخواست هیچکدوم از اعضای خانوادش چیز بدونن. میگفت هیچکدومتون دروغگوی خوبی نیستین و اگه به شماها چیزی بگه خبرش خیلی زود همه جا پخش میشه.



– حتی رازش رو با ایتن هم در میون نذاشت ؟
جین سرش رو تکون داد. «جمعه هفته پیش ایتن من رو دید... خب ، فهمید که من باردارم ولی کال قسمش داد که راز نگه دار باشه تا بتونه خودش بهت بگه» .
چشمها ی لین باریک شد. «هنوز به چیزایی هست که نگفتی. اینای ی که گفتی هیچکدومشون رفتار خصمانه ت با ما رو تو ضیح نمیده. «
جین دستهایش رو به هم فشرد و بار دیگه خودش رو مجبور کرد که بالین چشم در چشم بشه. «بهت که



گفته بودم من باهاش توافق کرده بودم به محض اینکه بچه
به دنیا اومد طلاق بگیریم. تو همین تازگیه ا
عروست رو که خیلی هم دوستش داشتی از دست دادی،
ظالمانه بود اجازه بدیم بازم جذب یه نفر دیگه بشی.
اصلا لزومی نداشت.» سپس با عجله اضافه کرد: «میدونم
من اون عروسی نیستم که تو ی ذهنت واسه کال
تصور میکردی، ولی، باز هم درست نبود خودم رو وارد
خانوادهتون کنم وقتی که اصلا قصد موندن ندارم.»
- پس تصمی م گرفتی تا حد ممکن بد رفتار کنی.
- این... این به نظر بهترین راه ممکن میاومد.



لین گفت: «متوجه شدم.» حالت صورتش عوض شد و جی
ن دوباره همون زن خونسرد همیشگی رو مقاب ل
خودش دید. لین چشمهای آبییش رو با قاطعیت به جین
دوخت و پرسید: «احساست به کال چیه؟»
جین مکث کرد، بعدش از گفتن حقیقت سر باز زد. «گناه.
من کار خیلی وحشتناکی باهاش کردم.»
- مردم میگن من جیم رو فریب دادم و ازش باردار شدم.
ولی حقیق تنداره.
- تو اون موقع پونزده سالت بود لین. من سی و چهار
سالمه. دقیق امیدون م چکار کردم.



- و حالا دار ی با فرار کردن از کال یه اشتباه دیگه رو مرتکب میش ی.

بعد از این حرفهایی که زده بود انتظار داشت مادر شوهرش

خوشحال بشه که قراره از شر عروسش خاص

بشه. «کال... کال واسه یه ازدواج دائمی آماده نیست. پس

اگه برم یا نرمفرق چندانی نداره .یه مسئله ی پیش

اومده و لازمه که برگردم سر کارم. اینجور ی خیلی بهتره» .

- اگه اینجور ی بهتره پس چرا با گریه کردن داشتی

چشمات رو از کاسه در میاوردی؟

جمع قانونی دانلود رایگان



سوراخ بینیه‌ی جین لرزید و متوجه شد که دوباره داره
کنترلش رو از دست میده. «انقدر اصرار نکن لین.
خواهش میکنم.»

- تو عاشق کال شدی، مگه نه؟

جین رو ی پاشن هی پاهاش چرخید و گفت: «باید برم. بهت
قول مید مهر موقع که بخوای بتون ی با بچه در
ارتباط باشی. هیچوقت سعی نمیکنم نوهت رو ازت دور
نگه دارم.»

- واقعا این رو از ته دلت میگی؟

- معلومه که از ته دلم میگم.



- واقعا نمیخواهی بچه رو از ما دور کنی؟
- نه.
- خیلی خوب. میخوام به حرفت عمل کنی.
- ایستاد و ادامه داد: «از همین الان».
- متوجه منظورت نمیشم.
- لین با لحن نرمی گفت: «میخوام از همین الان با نوهم در ارتباط باشم».
- نمیخوام سلویشن رو ترک کنی.»
- ولی من مجبورم.
- پس از همین الان داری قولت رو زیر پا میذاری؟



آشفتگی جین بیشتر شد. «بچه که هنوز به دنی ا

نیومده. چی از منمیخوای؟»

- میخوام بدونم تو کی هستی. از وقتی با هم آشنا شدیم

خیلی گنگ رفتار کردی و در نتیجه الان اصلا نمیشناسم

ت.

- میدونی که به نادرستترین شکل ممکن پسرت رو فریب

دادم. همی نکافی نیست؟

- باید کافی باشه ولی مثل اینکه نیست. نمیدونم احساس

کال نسبت بهتو چیه به جز اینکه این اواخر بعد از



مدتها ی طولانی باز هم خوشحال میدیدمش. میخوام این رو هم بدونم که چرا آنی انقدر هوات رو داره. مامانم زن سخت گیریه ولی احمق نیس ت. پس چی تو ی تو دیده که مندیدمش؟

جین بازو هاش رو مالید و گفت: «چیزی که تو میخوای

غیر ممکنه. منپیش کال بر نمیگردم.»

- پس اینجا پیش من و آنی بمون.

- اینجا؟

- چیه؟ این خونه در شانت نیست؟

سجی قانوی دانو دریا



جین گفت: «مسئله این نیست.» سعی کرد در مورد شغلش بگه، ولی انرژی کافی نداشت. ناراحتی زیادی کشیده بود و خسته شده بود. حتی فکر کردن به اینکه تا اشویل رانندگی کنه و بعدش سوار هواپیما بشه هم خستهترش میکرد.

پرندهای روی درخت مانگو لیا جک جیک کرد و جین با دیدنش متوجه شد که دلش میخواد تو ی کوهستان بمونه. فقط برای یه مدت کوتاه. لین مادر بزرگ بچش بود و بالاخره حقیقت رو فهمیده بود. یعنی انقدر سخت



بود که اینجا بمونه و ثابت کنه خیلی هم آدم بد و ضعیفی
نیست؟ پاهاش میلرزید. دلش یه فنجون چای و یه
کلوچه میخواست. دلش میخواست پرنده‌ها ی روی درخت
رو

تماشا کنه و اجازه بده آن ی واسش رئیس بازی دربیاره.
واقعا نیاز داشت که زیر نور آفتاب بشینه و دونه‌های لوبیا
رو از پوستش دربیاره.

چشمهای لین با حالتی باوقار و درعین حال التماس آمیز به
جین خیره شده بود و جین میدونست که دلیل



این نگاه خودشه. گفت: «خیلی خوب. میمونم، ولی فقط برای چند روز».

تو هم باید بهم قول بدی که اجازه نمیدی کال بیاد اینجا. دیگه نمیخوام ببینمش. نمیتونم.» - منصفانهس.

- قول بده لین.

- قول میدم.

لین به جین کمک کرد ساکش رو به اتاق خالی پشت خونه

که ی هتختخواب آهنی باریک و یه چرخ خیاطی

جمع قانونی دانلود رایگان

داشت، ببره. دیوارهای اتاق با کاغذیوارهای زرد رنگ و رو
رفتهای که گلگندم آبی رنگ داشت، پوشیده
شده بود. لاین جین رو تنها گذاشت تا ساکش رو باز کنه
ولی جی نانقدر خسته بود که با همون لباسهاش
خوابش برد و تا وقتی که لاین برای شام صداش زد بیدار
نشد.

غذا در سکوت خورده شد، البته به جز غرغریهای آنی به
چون لاین که میگفت چرا کره به پوره سیب زمینی

مجمع قانونی دانشوران



نرده. درست زمانی که داشتن میز رو تمیز میکردن،
تلفن آشپزخونه زنگ خورد. لین تلفن رو جواب داد و زیاد
طول نکشید که جین متوجه بشه کی پشت خطه.
لین پر سید: «گلف چطور بود؟» سیم تلفن رو دور انگشتش
چرخوند و گفت: «خیلی بد شد.» نگاهی به جین
انداخت و چین ی به پیشونی ش افتاد. «آره، حق با توئه.
اون اینجاست.
آره... باهاش حرف بزنی؟»
جین سرش رو به نشونهی ن فی تکون داد. آنی که کنار میز
ایستاده بودو به تمیز کردن میز توسط لین و جی ن



نظارت میکرد، خرخری از سر نارضایتی کرد و به سمت اتاق نشیمن رفت.

لین گفت: «فکر نکنم بخواد باهات حرف بزنه... نه، نمیتونم

مجبورش کنم باهات حرف بزنه... متاسفم کال

ولی واقعا نمیدونم برنامهش چیه به جز اینکه دیگه دلش

نمیخواد تو روبینه.» اخمی کرد و ادامه داد:

«صدات رو واسه من نبر بالا پسر، میتونی بگی باهات چه

حرفی داریم پیغامت رو به گوشش میرسونم!»

برای یک لحظه مکثی طولانی به وجود اومد، ولی چیزی که

کال گفتمثل اینکه لین رو راضی نکرد چون عصبانیتش



بیشتر شد. «باشه خود دانی، ولی من و تو خیل ی حرفها
باهم داریم، مثلا چگونه در این مورد
حرف بزنی م که همسرت چهار ماهه بارداره و تو هیچی
در موردش نگفتی!»

چند لحظهای گذشت، اخم روی صورت لین عمیقتر و
صورتش گیج و سردرگم شد. «فهمیدم... واقعا؟»
چین کم کم داشت احساس میکرد یه آدم فضوله که
فالگوش ایستاده، به همین خاطر پیش آن ی رفت که ه
روی مبل نشسته و اخبار تماشا م یکرد. تازه روی صندلی
راحتی نشسته بود که لین از آشپزخونه بیرون اومد.



لین تو ی چهارچوب در دست به سینه ایستاد. «کال داستانی متفاوت با چیزی که تو گف تی برام تعریف کرد».

- واقعا؟

- هیچ اشاره های به اینکه فریبش داد ی نکرد.

- چی گفت ؟

- گفت که یه چیز ساده بیبتون به وجود اومد و تو ازش حامله شد ی.

جین لبخند زد، برا ی اولین بار تو ی اون روز کمی احساس بهتری پیدا کرد. «واقعا بهم لطف داره.» نگا هی ب ه



لین انداخت و ادامه داد: «تو که میدونی دروغ گفت، مگه نه؟» لین شانه بالا انداخت و گفت: «فکر کنم فعلا بهتره قضاوتی نکنم» .

سر آنی بالا اومد و با اخم گفت: «اگه حرفی مهمتر از حرفی که آقا یاستون فیلیپس داره میزنه ندارین بهتون پیشنهاد میکنم دهننتون رو ببندین.» لین و جین دهنشون رو بستن.

عصر همون روز هنگامی که جین خوابش برد، لین روی مبل نشست و سعی کرد سر و سامونی به افکارش



بده. مادرش هم روی مبل نشسته بود و به تلویزیون زل زده بود و امیدوار بود یکی از برنامه های هنری کانی کجی آر پخش بشه. خیلی دلش برای جیم تنگ شده بود: صدای فریادهاش وسط خونه، صدای زمزمهی آرامش بخشش موقعی که نصف شب تلفنی با والدین نگران و ترسید هییمارهاش حرف میزد و سعی میکرد آرومشون کنه.

دلش برای بدن عضلانی که شبها دورش حلقه میزد تنگ شده بود، حتی دلش برای وقتی که روزنامه رو اشتباهی



تا میزد هم تنگ شده بود. دلش برای زندگی کردن تو ی
خونه خودش و رئی س بازی در آوردن
تو ی آشپز خونهش تنگ شده بود، ولی از طرفی هم الان
آرامش عجیب یداشت که سالها احساسش نکرده بود.
حق با جیم بود. جیم دختری که سالها پیش باهاش ازدواج
کرده بود رو از دست داده بود، ولی لین باهوشتر
از این حرفا بود که فکر کنه جیم دلش میخواد اون دختر
برگرده .
در واقع جیم دلش میخواست خودش به اون



روزهایش برگرده، به همون روزهای دبیرستانش وقتی که هنوز فرصتها بییشمار ی رو پیش روش داشت.

خیلی تغییرات لازم بود بکنه تا دوباره همون دختر

خوشحال و آزاد بشه. ولی از طرفی هم دیگه اون زن سرد

و بیاحساسی که به خوبی توسط مادر شوهرش آموزش

دیده بود، زن یکه یاد گرفته بود تمام احساساتش رو

سرکوب کنه هم نبود.

پس الان کی بود؟ مطمئناً الان زنی بود که عاشق

خانوادهاشه. از هنر لذت میبرد و به بودن در این کوهستان



جوری نیاز داشت که به هوا برای نفس کشیدن نیاز داشت. به علاوه زنی بود که دیگه نمیتونست توی زندگ

ی

با مردی که از پونزده سالگی عاشقش بود نقش نفر دوم رو بازی کنه.

جیم مغرور و خودسر بود. وقتی جیم به طلاق اشاره کرده

بود، لین باتسلیم نشدن به پرچم قرمز رو جلوی

صورت جیم تکون داده بود. جیم هیچوقت بیخود ی تهدید

نمیکرد، اگه لین سر خونه و زندگیش برنمیگشت



مطمئن ا طلاقش میداد. جی م همچین آدم ی بود، خودسر و
سمج، درستمثل پسرش.

مشکلاتش با جیم سه دهه عمر داشت، ولی کال چی؟ از

صحبتها یجین اینطور فهمیده بود که جی ن تعهد

و ازدواجی همیشگی میخواد ولی کال حاضر به انجامش
نیست.

چی باعث شده بود پسرش انقدر با ازدواج و تعهد مشکل

داشته باشه؟ اون تو ی یه خانواده دوست داشت نی

بزرگ شده بود. چرا در مقابل داشتن یه زندگی دوست

داشتن ی تا ای ن حد مقاومت میکرد؟



حتی وقت ی یه بچه کوچولو بود هم رقابت همه ی زندگیش
بود. به خاطر داشت وقتی که کال بچه بود چطور
به ش بازی ل ی ل ی رو یاد داده بود، اون زمان کال به
سخت ی میتونس ت راه بره چه برسه به اینکه بخواد با یک
پا بالا و پایین بپره. اون زمان لین هم روحیه ی بچه رو
داشت و کال علاوه بر پسرش هم بازیش هم بود.
تو ی پیاده روی مقابل خونهای که توش زندگ ی
میکردن با گچ خط میکشید و ل ی ل ی بازی میکردن.
هیچوقت



یادش نمیرفت که کال چجوی لب با لاییش رو بین
دندونهاش میگرف تو روی شکست دادن لین تمرکز
میکرد. حالا به این شک کرده بود که نکنه از نظر کال همسر
و ازدواج دائمی نشونهای برای پایان یافتن
مهمترین بخش زندگیشه، بخشی که هیچ چیز دیگهای
نمیتونه جاش رو پر کنه.
مطمئناً کال تا حالا با پدرش تماس گرفته بود و درمورد بچه
بهشگفته بود. اونقدری جیم رو میشناخت که
بدونه از فکر داشتن یه عضو جدید تو خانواده از فرط
خوشی از خود بیخود میشه و درست مثل خودش



خوشحالی کال بر اش خیلی مهمه. هر چند، میدونست که
بر خلاف خودش، جیم اصلا نگران احساسات زن
جوانی که الان تو ی اتاق مهمان خواب بود نمیشه.
لین نگاهی به مادرش انداخت و گفت: «به نظر من کال به
جین اهمی تمیده وگرنه اینجوری بهم دروغ نمیگفت.»
- کالوین عاشق جینه. فقط خودش هنوز متوجه نشده.
- توام نمیدونی. نمیتونی با اطمینان بگی.
هر چند خودش هم دوست داشت اینطور باشه ولی آنی
میدونست ای ن مسئله لین رو آزار میده. شاید هم



نمیخواست قبول کنه که آنی جین رو بیشتر از خودش
میشناسه.

آنی آب بینیش رو بالا کشید و گفت: «هر جور دوست دار
ی فکر کن.

من به چیزایی میدونم.»

- مثلاً چی؟

- جین با اخلاقهای مزخرف کال کنار نمیاد و کال از همین ش

خوششمیاد. به علاوه اینکه جین به جنگجو

هم هست، اصلاً از اینکه دنبال کال بره نمیترسه. جنی بانر

خیلی دختر خوبییه.



- اگه يه جنگجوه پس چرا داره كال رو ترك ميكنه؟
- فكر ميكنم تحمل احساساتش واسش سخت شده. بدجور
ي عاشق پسرت شده. احتمالاً متوجه شد ي كه
وقتي فكر ميکردن كسي متوجهشون نيس ت چطور ي به
هم نگاه ميکردن. چشماشون برق ميزد.
لين ياد خوشحالي اين چند وقت اخير كال افتاد، همينطور
ياد اشكهاي يكه تو ي چشمها ي عروسش حلقه زده بود.
شايده حق با مادرش بود.
آني با نگاهی عبوس به لين نگاه كرد و گفت: «بچشون
خيلي مخميشه.»



- آره باهوش شدنش حتمی ه.
- اگه از من پرسسی، واسه همچین بچه خاصی اصلا خوب نیست کهتنهایی بزرگ شه. ب بین تک فرزند بودن جنی بانر چی به روزش آورده که دست به همچی ن کاری زده.
- به نکته خوب ی اشاره کرد ی.
- بهم گفته کود کی وحشتناکی داشته.
- میتونم تصورش کنم.
- همچین بچه ای خواهر و برادر میخواد.



- ولی برای اینکه این اتفاق بیوفته پدر و مادر با اید زیر
یه سقف با هم زندگی کنن.

آنی به صدلی ش تکیه داد و آهی کشید: «حق با توئه. مثل
اینکه من وتو انتخاب دیگه ای نداریم امبر لین.

مثل اینکه باید یه بانر دیگه رو به خانوادهامون راه بدیم. «
بعد از اینکه آنی به رختخواب رفت لی ن لبخند زنان روی ا
یوان قدم زد .

آنی از باور داشتن به این مسئله که

دوتایی جیم رو گول زدن لذت میبرد. هرچند قضیه اینطور

نبود ولی لین دست از تلاش برای اینکه به مادرش



بفهمون ه اینطور نیست، برداشته بود. آنی هر چیزی که دلش میخواست ترو باور میکرد.

نیمه شب بود و هوا خیلی سرد شده بود. لی ن زیپ

سویشرت قدیمی که متعلق به دوران دانشجویی کال بود رو بالا کشی د. سرش رو بالا گرفت و به ستارهها نگاه کرد، چقدر از کوهستان بهتر از خونش میتونست ستارهها رو ببین ه.

صدای نزدیک شدن یه ماشین تمرکش رو به هم زد.

تمام مردهای خانوادش مثل جغد بودن پس ممکن



بود کال یا ایتن باشه. امیدوار بود پسر بزرگش باشه و دنبال زنش اومده باشه. ولی بعدش یاد قولش به جین افتاد که گفته بود کال رو ازش دور نگه میداره و اخمی کرد.

ولی مثل اینکه نه کال بود نه ایتن، بلکه شوهرش بود که داشت از انتهای کوچه نز دیک میشد. چیزی که میدید رو باورن میکرد.

یاد خدا حافظی تلخ روز جمعشون افتاد با خودش فکر کرد

شاید جی ماومده تا کارت ویزیت وکیلش رو توی



صورت لین پرت کنه. لین حتی نمیدونست چطور ی باید
طلاق بگیره، چه برسه به اینکه با یه وکیل قرار
بذاره. پس طلاق اینجوری بود؟ یکی از طرفین وکیل
میگرفت و قبل از اینکه بفهمن چه اتفاقی داره میوفته
از دواجشون به پایان میرسید؟

جیم از ما شین پیاده شد و با قدمها ی بلند به سمت لین
رفت و قلبین رو به لرزه انداخت. باید حدسش رو
میزد که جیم بیاد. احتمالاً کال باهاش صحبت کرده بود و
فکر یه نوه جدید بهونها ی به دست جیم داده بود



تا بیاد اینجا و به لین غر بزنه. لین به یکی از تیرکهای
ایوان که بهتازگی رنگ شده بودن تکیه داد و در دل آرزو
کرد ظاهرش به چشم جی م بد نیومده باشه.

جیم پای ن پلهها ایستاد و به لی ن خیره شد. مدتی گذشت
ولی حرف ی نزد - فقط به لین زل زد - ولی وقت ی
بالاخره به حرف اومد لحنش به طرز عجیبی رسمی بود.
«دیروقت هامیدوارم با اومدتم تترسونده باشمت».

- اشکالی نداره. همونطور که خودت میبینی هنوز بیدارم.
جیم نگاه خیرهش رو از روی لین برداشت و برای یک
لحظه لین فکر کرد جیم میخواد فرار کنه. ولی جی م



همچین آدمی نبود. هیچوقت از هیچ چیزی فرار نمیکرد.
جیم سرش رو بالا گرفت و با همون حالت لجوج و سرسختی
که لین به خوبی میشناخت بهش نگاه کرد.

«من جیم بانر

هستم!» لین

بهش خیره شد.

- من دکتر شهرم!

عقلش رو از دست داده بود؟! لین پرسید: «جیم، چت

شده؟»

مجمع قانونی دانشوران

وزنش رو با حالتی عصبی از روی یک پا به روی یک پای دیگرش انداخت، تنها وقتی که لین تا این حد جی م رو بدون اعتماد به نفس دیده بود زمانی بود که جمی و چری مرده بودند.

جیم دستهایش رو به هم زد و بلافاصله اوها رو دو طرفش انداخت.

«خب، راستش رو بخوای، من سی و

هفت ساله که ازدواج کردم و زندگی مشترکم الان روی لبهی تیغه.

واقعا بابتش ناراحتم و به جای اینکه خودم



رو خفه کنم تصمیم گرفتم با هم صحبتی با ی ه خانم
خودم رو آرومکنم.» نفس عمیقی کشید و
ادامه داد: «توی شهرش نیدم ی ه خانم مهربون همراه
مادر بداخلاقش اینجا زندگی میکنه و با خودم فکر کردم
شاید بای د پیام اینجا و ب بین م ای ن خانم تمایلی داره گا
هی اوقات با منشام بخوره یا نه، یا مثلا با هم فیلم
بینیم.» گوشهها ی دهن جیم با خوشی به سمت بالا
متمایل شدهبودن. «البته اگه از اینکه با یه مرد متاه ل



قرار بذاری حالت تهوع بهت دست

نمید.ه.» – الان داری ازم میخوای

باهات پیام سر قرار؟

– بله خانم. من یه خورده توی اینجور کارها ناشیا م به

همی ن خاطر امیدوارم درخواستم رو درست مطرح کرده

باش م.

لین انگشتهاش رو روی لبهاش فشرد و قلبش به تپش

افتاد. روز جمعه که با هم نهار میخوردند به جی م

گفته بود آرزو میکرد دوتا غریبه بودن و به عنوان دو

غریبه با هم ملاقات میکردن تا ببینن از هم خوششون



میاد یا نه، ولی جیم اون لحظه خیلی عصبانی بود ولی
ن فکرش رو نمیکرد شوهرش حتی صدایش رو شنیده
باشه. بعد از تموم این سالها، هیچوقت فکر نمیکرد جیم
بتونه غافلگیرش کنه، ولی اون این کار رو کرده بود.
لین جلوی خودش رو گرفت تا خودش رو تو بغل جیم
پرت نکنه و بهش نگه تمام اشتباهاتش رو بخشیده.
با چنین تلاش کوچکی و امیداد و خودش رو ب یارزش
نشون نمیداد، هرچقدر هم که جیم مستحق بخشش
باشه باز هم این کار رو نمیکرد. این کارها باعث نمیشدن
چندین سال بدرفتاری جیم از خاطرش پاک بشه.



دلش میخواست بدونه جیم تا کجا پیش میره.

جواب داد: «ممکنه با هم نسازیم.»

- شاید هم بسازیم. فکر کنم تا وقتی امتحان نکنی م

نمیتونی م مطمئنشیم.

- نمیدون م. ممکنه مامانم از این فکر خوشش نیاد.

- مامانت رو به من بسپار. من با خانمها ی پیر خیلی خوب

میتون م کنار بیام، حتی با با خانمها ی پیر بدجنس و

دیوونه.

نزدیک بود زیر خنده بزنه. عجب آدم گستاخ و کله خری

بود. افسونشده بود و تحت تاثیر حرفها ی جیم



قرار گرفته بود، ولی نه کاملاً. یه چیز ی ناراحتش میکرد و چند لحظه طول کشی د تا بفهمه چیز ی که ناراحتش میکنه چیه. بیشتر زندگیش از جیم گدایی محبت میکرد، همیشه ملایم رفتار میکرد، همیشه حق رو به جی م میداد و کوتاه میاومد. هیچوقت لازم نبود جیم تلاشی بکنه چون لی نهیچوقت خواستها ی ازش نداشت. لی ن هیچوقت مانع ی سر راه جی م قرار نمیداد، و حالا فقط چون جیم ی هتلاش کوچولو کرده بود تا رضایتش رو جلب کنه حاضر بود به سمتش بدوه.



لین هنوز هم میتونست لمس خشن دستهای جیم

نوجوان رو رو بیدنش حس کنه

لین از هیچکدومشون خوشش نمیامد ولی هیچوقت به

جیم نه نگفته بود. همیشه

ترجیح میداد روی نیمکت پشت داروخونه بشینن و با

هم کوکاکولا بخورن و درمورد همکلاسهایشون غیبت

کنن. ناگهان این مسائل باعث عصبانیت لین شد. جیم

موقعی که --- لین رو ازش گرفت خیلی بهش آسیب

رسوند، هرچند عمدی نبود ولی به هر حال به لین آسیب

رسونده بود.



به صدایی آروم گفت: «درموردش فکر میکنم.» سپس دو طرف سویشرتش رو به هم نزدیک کرد و داخل خونه برگشت.

یک لحظه بعد، سنگریزههایی که زیر لاستیکها ی ماشین بودن به خونه کوبیده شدن و جیم مثل یه بچ هی هجده سال هی عصبان ی از اونجا رفت.

فصل بیست

به مدت دو هفته، کال از کوهستان هارتیک دوری میکرد.

در طول هفت هی اول، سه بار گنج کرد و با کوینی گلاویز شد که فشارها ی کال رو مبنی بر این که گورش رو گم



کنه، نادیده گرفته بود. در طول هفته ی دوم، چندینبار خواست دنبال جین بره اما غرورش اجازه نمیداد. کال کس نبود که رفته بود! کال کسی نبود که با درخواستها ی نامعقول به همه چیز گند زده بود.

همچنین کال مجبور بود با این حقیقت روبهرو بشه که کاملا مطمئن نبود هیچکدوم از اون زنان سرسخت و لجوج اجازه بدن وارد خانه بشه. ظاهرا تنها مردی که اونجا قدمش سر چشم بود، ایتن بود که اصلا شامل این

قضایا نمیشد چون ایتن بود و ک وین تاکر هم ک سی بود که لعنت ی قطعاشامل این مسائل نمیشد. با فکر به



اینکه تاگر هر زمان عشقش میکشید به کوهستان هارتیک
میرفت، غذا میخورد و توجه زیادی معطوفش
بود، جوش میآورد. تاگری که به نظر میرسد یجورایی
دیگه خونه یکال زندگی میکنه!

شب اول کالت و ی مون تینر گیج کرده بود؛ تاگر
کلیدهاش رو کش رفت، انگار کال انقدر باهوش نبود که
بفهمه تو ی موق عیت ی نیست که رانندگی کنه. همون
شب بود که کال باکوین گلاویز شد اما حواسش جمع
نبود و نتونست اون رو بزنه. بعدش فهمید روی صندل
ی ماشی نمیتسو بیشی هفتاد هزار دلاری کویین پرت شد



تا اینکه کوبین به خونه رسوندش و از اون زمان دیگه
تتونسته بود از شر این بچه خلاص بشه.
کاملاً مطمئن بود به کوبین نگفته بود میتونه اینج ا بمونه. در
واقع، دقیق ایادش بود بهش دستور داده بود از
خونش بره. اما کوبین، مثل سگ نگهبان ملعونی همون
اطراف چسبید هبود؛ با اینکه خودش خونهی اجارهای
بینظیری داشت. چیز دیگهای که کال میدونست این بود
که هر دوشون داشتن فیلم تماشا میکردن و کال
به کوبین نشون میداد چطور همیشه توی بازی به جای
صبر کردن اولین محل رو برای رفتن انتخاب کرده



بود، دفاع رو خونده بودن و دفاع باز رو پیدا کرده بودن.
حداقل فیلم دیدن با کوین حواسش رو از این حقیقت پرت
میکرد که دلش انقدر زیاد برای پرفسور تنگ شده
بود که دندونهایش درد گرفته بودن که البته به این معنی
نبود که فهمیده باید راجع به این مسئله چیکار بکنه.
آماده نبود برای همیشه ازدواج کنه؛ نه وقتی تمام
انرژیهایش رو نیاز داشت تا روی بازی فوتبال متمرکز کنه و
نه

وقتی که توی زندگیش هیچ شغل دیگه‌ای نداشت که
در انتظارش باشه. اما باینحال آماده‌ی دست دادن



جین هم نبود. چرا جین به جای خواسته‌هایش نمیتونست

مسائل رو همونطور ی قبول کنه؟

فکر کردن به اینکه به کوهستان هارتیک بره و چاپلوسی

جی ن رو بکنهتا بتونه اون رو به خونه برگردونه،

اجتنابناپذیر بود. کال تا حالا برای کسی چاپلوسی نکرده بود.

چیزی که نیاز داشت یه دلیلی بود که بتونه بره

اون بالا اما، نمیتونس ت حت ی به یه دلیلی فکر کنه که

قادر باشه باصدای بلند بیانش کنه.

هنوزم نمیفهمی د چرا جین به جای رفتن به شیکاگو

همین اطراف مونده بود اما، از این اتفاق خوشحال بود



چون به جین وقت میداد سر عقل برگرده. جین گفته بود عاشق کاله واگر عاشقش نبود اون کلمات رو نمیگفت. شاید امروز همون روزی بود که جی ن انقدر جرات به خرج بدهکه به اشتباهش اعتراف کنه و پیش کال برگرده.

زنگهای در به صدا دراومد اما کال حال مهمون رو نداشت پسنادید هشون گرفت. خیلی خوب نخواییده بود یا اینکه بیشتر از یه مقدار ساندویچ سوسیس دود ی نخورده بود. حت یلاکی چارمز هم دیگه براش جذابیت ی



نداشت - لاک ی چارمزها کل ی خاطرات دردناک و
عذابآور همراه خودشون داشتن - پس کال قهوه رو برای
صبحانه جایگزینشون کرده بود. دستی به فک
تتراشیده‌هاش کشید و سعی کرد به خاطر بیاره آخرین بار
ک ی
اصلا کرده بود اما؛ حس اصلاح کردن نداشت. انگار حس و
حال انجام هیچکاری به جز تماشای فیلمهای
بازی فوتبال و ف ریاد زدن سر کوین رو نداشت.
صدای زنگ در دوباره بلند شد و کال اخم کرد. نمیتونست
کوین باشه چون اون کلید داشت. شاید اون ...



قلب کال در قفسهی سیناهش تکان شدید خورد و همینطور که با سرعت از راهرو رد میشد، آرنجش محکم به چهارچوب در خورد. اما وقتی به یکباره در رو باز کرد، پدرش رو دید که به جای پروفیسور اون طرف در ایستاده بود.

جیم فریاد زنان و درحالی که تایی روزنامهی فروشگاه ی رو باز می کرد تا تیتزش دیده بشه وارد شد. «این رو دیدی؟ مگی لوول درست بعد از اینکه ارزش آزمایش غربالگری گرفتم، بهزور این رو بهم داد. به خاطر خدا،



اگر من جای تو بودم، از زنت شکایت میکردم تا قرون آخر
پولش رو ازش میگرفتم و اگر تو چنین کاری
نکنی، من میکنم! برام مهم نیست راجع بهش چی میگویی.
از اول همفهمیده بودم این زن چیکاره است و تو
کورترا از این حرفهایی که حقیقت رو ببینی.» نطق غرای
جیم به محض دیدن ظاهر کال، به سرعت پایان
گرفت. «چه بلایی سر خودت آوردی؟ وحشتناک شدی/»
کال روزنامه رو از دست باباش قاپید. اولین چیزی که دید
عکس ی از خودش و پرفسور بود که روز او مدن به



کارولینا ی شما لی گرفته بودن. کال به نظر عبوس و مصمم
و جین ماتو مبهوت بود. اما این عکسی نبود که باعث شد
قلبش بریزه؛ تیتز زیرش بود.

من دکتر جی ن دارلینگتون بانر، بهترین (و احمقترین)
بازیک ن خطجملهی تیم لیگ ملی فوتبال رو به دام ازدواج
خوادم کش یدم.
- لعنتی.

جیم داد زد: «حتما با خودن این مزخرفات حرفهای بیشتری
برای زدن دار ی. برام مهم نیست حمله است یا



نه، ز نیکه ی اجباریِ دروغگو! اینجا گفته خودش رو
روسپی جا زده و تظاهر کرده کادوی تولدته و اینطوری
تونسته خودش رو باردار کنه. اصلا چطور گیرش افتادی؟»
- بابا، ق ضیه همونطوره که بهت گفتم. ما با هم عشق کرد
یم و جن حامله شد. اینم یکی از همون چیزهاست.
- خب ظاهرا حقیقت به اندازه کافی مهیج نبوده و جین
مجبور شده برهچنین داستان عجیب و غریبی بسازه.
و میدونی چیه؟ آدمهایی که این روزنامه رو بخونن فکر
میکنن اینقضیه ح قیقت داره. قطعاً باور میکنن
همهچیز اینطور که اینجا نوشته اتفاق افتاده.



کال روزنامه رو تو ی مشتتس مچاله کرد. یه بهان هی خوب
برای رفتن و دیدن زنش میخواست و حالا اون بهان ه رو
داشت.

این زندگی بدون مردها خوش و خرم بود؛ حداقل اونها که
این رو بهخودشون میگفتن. جی ن و لین مثل
گرپهه ا زیر نور خورشید لم میدادن و تا ظهر موهاشون رو
شونه نمیزدن.

بعدازظهر، غذا ی گوشت و سبزمین ی

آنی رو میدادن و برای خودشون هم رو ی گلابیها ی رسید
ه رو آغشته از پنیر کاتیج میکردن، اسمش رو هم



میذاشتن شام. به تلفنها جواب نمیدادن و لین پوستر ی از
مردی جوانو عضلها ی ک ه
مایوی مارک اسپیدو پوشیده، روی دیوار آشپزخونه
نصب کرده بود.

وقتی راد استوارت میاومد رادیو، باه م
میرقصیدن. جی ن شرم و حیا رو فراموش کرده بود و
پاهش روی فرشمثل بالها ی قمری حرکت میکرد.
برای جین، این خونهی زهوار در رفته و قدیمی همه چیز
بود. لوبیا پاک میکرد و اتاق رو از گلها ی وحشی پر میکرد.



کوبین رو به خونهی زنونهشون راه میدادن چون سرگرمشون میکرد.
کاری میکرد بخندن و حتی با آب گلابی هم خوش بگذرونن. به ایتن هم اجازهی ورود میدادن چون دلشون نمیاومد ردش کن بره.
لین دست از جلسات زنانه و ست کردن لباسهاش کشیده بود. فراموش کرده بود موهاش رو رنگ کنه یا به ناخنهاش برسه. کام پیوتر جین هنوز داخل ماشین اسکورتش بود. بهجای اینکه سعی کنه از نظریه‌ی هم‌چیز



سر در بیاره، بیشتر وقتش رو روی مبل شزلون قدیمی که گوش هی ایوان قرار داشت، لم داده بود و کاری انجام نمیداد جز اینکه به فرزندش اجازهی رشد کردن بده. زندگی زیاد هم خوب بود. عادت کرده بودن شبها زود بخوابن و شب رو کوتاهتر کنن و صبح زود هم بیدار بشن. دو هفته از اومدن جین به کوهستان هارتیک میگذشت و اون روز هم باقیه روزها فرقی نداشت. شاید اگر ایتن یا کوین امروز به دیدنشون میاومدن بهشون میگف تکام پیوترش را از ماشین پایین بیارن. یا



شایدم نمیگفت. اگر شروع به کار میکرد و راد استوارت
میاوم د رادیو چی؟ ممکن بود شانس رقصیدن رو از دست
بده.

نه. کار کردن فکر خوبی نبود. حتی اگر جری مایلز عزمش
رو جزم کرده بود که کار جین رو تموم کنه. به جای
کار به آسمان کوهستان نگاه کرد و تظاهر کرد با اینکار مرز
زندگیش رو مشخص میکنه.

اینجا بود که کال پیداش کرد. داخل باغچه، درحالی که کف
دستش روی بیلی حلقه شده بود و صورتش به سمت
آسمان بود.



کال با نگاه به جین که لباس تو خونهی پنبه‌ی پوشیده بود
و در برابر آسمان ایستاده بود، نفس تو ی گلوش
حبس شد. بافت فرانسوی جین باز شده بود و دستهای
بور موهاش روی سرش شبیه تاج شده بودن.
باد خنکی وزید و لباس جین رو به تنش چسبوند؛ چنان
بدنش مشخص شده بود و شکل
اون شکم گرد و سختی که بچش داخلش رشد میکرد،
مشخص شد.

جمع قانونی دانلود رمان



کال دو دکمه ی با

لا ی لباسش رو باز

کرد.

روزنامه‌ی شایعات رو ی ران پهاش صدا ی خشخشی داد و

صدا ی آنی از پشت سرش بلند شد.

- کالوین. از ملک من گمشو بیرون. کسی اینجا دعوتت

نکرده!

چشمها ی جین باز شد و بیل رو انداخت.

کال برگشت.

- پیرزن دیوونه اون تفنگ شاتگان رو بذار زمین.



مادرش روی ایوان پشتی ظاهر شد و پشت آنی ایستاد.
- خب، حالا ما فقط یه تصویر سال از خانوادگی
«روانشناسی امروز» نیستیم.

مادرش. اگرچه پشت تلفن باهاش رف زده بود اما از زیر
همهی دعوتبه شامهای کال فرار کرده بود و حالا
یک هفته بودن دیده بودش. چه بلایی سرش اومده بود؟
مادرش هرگز گوشه و کنایه نمیزد اما حالا لحنش
سراسر گوشه و کنایه بود. شوکه شد. تغییرات دیگهای
رو هم توی مادرش دید.



به جای یکی از اون لباسهای گرون قیمتش، یه جین مشکی با تاپ سبز پوشیده بود. مامانش هم مثل جین آرایشی نداشت. موهای بلندتر از قبل شده بود و رگهای سفیدی توش دیده میشد که کال قبلا متوجه اون نشده بود.

وحشت کرد. انگار الهه‌ی مادر بود نه مادر خودش. جین که بیل رو انداخته بود، حیاط رو به طرف پله‌ها طی کرد. پاها ی برهنه‌اش خاک ی شده بودن. همونطور که کال تماشا میکرد، جین هم جایگاهش رو در ایوان پیدا کرد و به بقی هزنها پیوست.



آنی با شاتگان وسط ایستاده بود و هنوزم به طرف کال نشونه رفته بود.

مادرش یک طرف و جین هم طرف

دیگهی آنی ایستاده بودن. با اینکه هیچکدوم هیکل بزرگی نداشتن اما ککال حس میکرد به سه تفنگدار نگاه میکنه. آنی نگاه بدی به کال اندخت.

- کالوین، میخوای این دختر برگرده، پس باید بیای خواستگاریش.

جیم پرخاش کرد.

- کال نمیخواد این دختر برگرده. بین این جین چیکار کرده.

روزنامه رو از دست کال گرفت و به سمت زنها برد.



جین روی بالاترین پله ایستاد، روزنامه رو از جیم گرفت و سرش رو برای خوندن صفحه‌ی روزنامه خم کرد. کال تا حالا باباش رو انقدر تلخ ندیده بود. جیم سر جین غُر زد.

- امیدوارم به خودت افتخار کنی. میخواستی زندگی کال رو خراب کنی، لعنتی خیلی هم خوب اینکار رو کردی. جین نگاه‌ی به مقاله انداخت و نگاهش برای دیدن چشمها‌ی کال بالا اومد. سینه‌ی کال فشرده شده و مجبور شد اشک چشمش رو پس بزنه.

- بابا، قضیه‌ی داستان روزنامه ربطی به جین نداره.



- اسم لعنتی ش تو ی اون سطر نوشته شده! کی میخوا
ی دست از حفاظت از این دختر برداری؟ کال جدی نگاه
کرد.

- جین توانایی انجام کارهای زیادی رو داره، میتونه
سرسخت و بیمنطق بشه اما، چنین کاری نمیکنه.
دید که جین از طرفدار ی کال متعجب نشد و ه مین کال رو
خوشحال میکرد. حداقل جین کمی بهش اعتماد
داشت. دید که جین روزنامه رو محکم به سینهاش
چسبونده بود؛ انگار کلماتش رو از کل دنیا پنهان میکرد و



کال تصمی م گرفت جودی پولانسکی تاوان دردی که
به جون جی نانداخته بود رو بده.
پدرش هنوز جوشی بود، کال فهمید باید حداقل بخشی از
حقیقت رو بگه. هرگز به پدرش نمیگفت جین چیکار
کرده بود. این به کسی به جز کال ربطی نداشت. اما
حداقل میتونست بخشی از رفتار جین در برابر خانوادهاش
رو توضیح بده.
با نزدیک شدن پدرش به جین، کال به سمت جلو قدمی
تدافعی برداشت.



- مراقبتها ی منظم قبل از زایمان رو انجام میدی، یا انقدر مشغول اونشغل لعن تیت بود ی که دیدن دکتر نرفتی ؟
- چین مستقیما به چشم اون مرد مسن نگاه کرد.
- دیدن یه دکتر ی به اسم وگلر میرم.
- پدرش در تایید سر ی تکون داد.
- دکتر خوبیه. حتما کارایی که میگه انجام بده.
- دست آنی شروع به لرزیدن کرد و کال میتونس ت ببینه
- شاتگان زیاد یبراش سنگینه. به چشم مادرش نگاه کرد.
- مادرش دست دراز کرد و شاتگان رو گرفت.



- اگر کسی قرار باشه به یکی از اونها شلیک کنه اون منم آ
نی.

عالیه! مادرش هم زده به سرش.

کال محکم و جدی گفت: «اگر عیبی نداره من تنها یه
صحبتی با زنبکنم».

مادرش نگاه به جین انداخت.

- بستگی به خودش داره.

جین سرش رو تکون داد. این واقعا خون کال رو به جوش
آورد.. - کسی خونه نیست؟

جمع قانونی دانشوران

هیئت سه نفر هی خانمها به سمت شخص ی چرخیدند و با وارد شدن بازیکن خط حملهی جایگزین کال هر سه لبخند زدند.

درست وقتی که فکر میکرد اوضاع بدتر از این همیشه ..
کویین نگاه ی به خانمها ی روی ایوان انداخت، به دو بانر ی که پایی نایستاده بودند و شاتگان. ابرو ی کویین با لا رفت، به کال نگاه کرد، سر ی برا ی جیم تکون داد و بهدش به طرف با لا ی ایوان رفت تا به خانمها ملحق بشه.

- شما خانمهاش خوشگل بهم گفتین میتنم پیام یکم مرغ سوخار ببخورم، منم به حرف شماها گوش دادم .



به صندوق پستی که کال ماه پیش رنگ کرده بود، تکیه داد.

- بچه کوچولو امروز چیکار میکنه؟

با صمیمیتی که نشان میداد قبلا هم این کار رو کرده،

دستش رو دراز کرد و شکم جی ن رو نوازش کرد .

در چند ثانیه کال از روی ایوان کوین رو پایی ن کشید

و روی زمی ن انداخت.

صدای شلیک شاتگان نزدیک بود پردهی گوشش رو پاره

کنه. ذراتگرد و خاک روی صورتش نشست و

رحم قانونی دانلود رمان



دستهای برهنه‌اش سوخت. به خاطر صدا و این حقیقت که گرد و خاک موقتا کال رو نابینا کرده بود، فرصتی برای مشت زدن پیدا نکرد و کوین از زیر دستش بیرون اومد.

- لعنت بهت بمافکن، این بهار بیشتر از سال قبل بهم آسیب زد.

کال خاکها رو از چشمش پاک کرد و ایستاد.

- دست به جین نزن.

کوین دلخور به نظر میرسید و به طرف جین چرخید.

- اگر با تو هم اینطور رفتار میکردی پس تعجبی نداره

چرا ولش کردی.



کال دندونهایش رو روی هم فشرد .
- جین، همین الان میخوام باهات حرف بزنم!
مادرش - مادر دوستداشتنی و منطقیاش - مقابل جین
ایستاد؛ انکار بهجای کال، جین بچش بود! و پدرش
هم هیچ کمکی نمیکرد. همونطور اونجا ایستاده بود و طور
ی به مادرش زده بود انگار از هیچی سر در نمیآورد.
- کال، با جین چیکار
داری؟ - این بین
خودمون دوتاست.
- نه کاملاً. جین حالا خانوادها ی داره که مواظبش هستن.



- حق باتوئه، معلومه که داره! من خانوادهم.
- تو نخواستی ش پس در حال حاضر من و آنی خانوادهم
هستی م. این یعنی ما کسی هستیم که به بهترین نحو
هواشو داریم.
چشمای جین رو دید که به صورت مادرش چسبید و کا
لهم غرقچه‌ری خوشحال و حیرت‌زده‌ی جین شد.
خوشحال بود که جین بالاخره به مادر داره.
مادرش گفت: «قسم ازدواج با جین میخوری یا هنوزم
برنامه داری بعد از به دنیا اومدن بچه از شرش خلاص
بشی؟»



- به جور ی رفتار نکن انگار من رو ی جین قرارداد بستم.
- انگشت شستش رو به سمت تاکر گرفت.
- و میشه تو ی خلوت بدون حضور آدمهایی که اینجا گوش وایسادن، حرف بزنینم؟
- آنی گفت: «کویین میمونه. ازش خوشم میاد و به تو هم اهمیت مید هکالوین. مگه نه کویین؟»
- قطعاً همینطوره خانم گلاید. خیلی اهمیت میدم.
- یه پوزخند جک نیکلسونی* به کال زد و بعدش به سمت لی ن برگشت.
- به علاوه، اگر اون جین رو نمیخواد، من میخوام.



جین لبخند تلخی زد.

اما مادرش همیشه وقتی لازم بود تک بآعدی فکر میکرد.

- کال، همیشه هم خدا رو بخوای هم خرما رو. جین یا

همسرتی ا نیست. چطوریه؟

بالاخره طاقتش تموم شد و آمپر چسبوند.

- خیلیخب! طلاق در کار نیست. ما لعن تیه ا متاهل

میمونیم!

کال به هر سه زن زل زد.

- بفرما! راضی شدین؟ حالا میخوام با زنم حرف بزنم! .

کتابخانه دیجیتال

مادرش یکه خورد. آنی سرش رو تکون داد و نجنچی کرد.
جی ن نگاهت حقیر آمیزی بهش انداخت، وارد خونه شد و
روزنامه رو هم با خودش برد.

در صفحه‌ی محکم بسته شد و کوین سوت آرومی زد.
- لعنتی، بمبافکن، شاید به جای تماشا ی تمام اون فیلم
بازیها ی فوتبال، باید چندتا کتاب راجع به روانشناسی زنان
میخوندی.

میدونست از کوره در رفته بود اما اونها تحقیرش کرده و
کاری کرده بودن جلوی زنش مثل یه بیعرضه ب ه



نظر بر سه. با یه نگاه عصب ی به همهشون، رو ی پاشنه پا
چرخید و رفت.

لین دلش میخواست با تماشا ی ناپدید شدن کال زیر گریه
بزنه. قلبشبرای کال میزد. فقط امیدوار بود کال روز ی
دلیل رفتارها ی مادرش رو بفهمه.

توقع داشت جی م فوراً دنبال کال بره. در عوض، جیم بقیه
راه تا ایوان رو طی کرد اما به جای لین به سمت آن ی
چرخید. احساس جیم راجع به مادرش رو میدونست، منتظر
جنگ و دعوا بود اما متعجب شد.

جمع قانونی دانلود رایگان



- خانم گلاید، دوست دارم برای قدم زدن با دخترتون اجازه بگیرم.

نفسش گرفت. از دو هفته پیش که جیم رو پس زده بود

این اولین باری بود که به این خونه میاومد. میدونست

کار درستی کرده اما شب که میشد دیوار دفاعیش فرو

میریخت آرزو میکرد ای کاش شرایط فرق میکرد.

هرگز فکر نمیکرد جیم غرورش رو زیرپا بذاره و

درخواستش رو دوباره مودبانه تکرار کنه.

البته به نظر آن یکه این درخواست چیز عجیبی نبود. به

جیم هشدار داد.



- تو ی دید خونه باشین.

ماهچه ی فک جیم منقبض شد اما سری در تایید تکان داد

.

مادرش گفت: «خیلیخب امبر لین. حالا دیگه برو. جیم

ازت مودبانهدرخواست کرده و تو هم مودب باش و

مثل این اواخر که به من گستاخی میکرد رفتار نکن.»

.

لین از پله پایین رفت.

- بله خانم.

دست جیم دور دست لین حلقه شد. نگاهش بهش افتاد و

اون برق طلایی تو ی چشمهای فندقی به یکباره به



لین یادآور شد چقدر جین در سه بارداریش با ملاحظه رفتار کرده بود.

وقتی در چاقترین حالت ممکن بود، جیم

شکمش رو میبوسید و بهش میگفت زیباترین زن

دنیاست. وقت یدستش مثل پرندهای کوچیک توی

دستها ی جیم لونه کرد، با خودش فکر کرد چقدر زود همه

خوب بیا روفراموش کرد و بدیها رو به خاطر

سپرد.

جیم اون رو به طرف راهی که به جنگل میپیچید راهنمای

ی کرد.



علیرغم حرفهای مادرش، خیلی
زود از دید خونه خارج شدن.
جیم گفت: «روز زیباییه. البته یکم برای ماه مه گرمه.
- درسته.

- این بالا خیلی آروم و بیصداس ت.
انگار جیم هنوز هم قصد داشت طوری رفتار کنه انگار تازه
با هم آشنا شدن. لین هم بهش پیوست.
- آرومه اما من عاشقشم.
- تا حالا تنها بودی؟ خیلی کارا میشه کرد.
- چی؟



- هممون صبح زود بیدار میشیم. من دوست دارم به
محض طلوع خورشید تو ی جنگل قدم بزنم و وقت ی
برمیگردم، عروسم ... اسمش جینه... خب... ..
جیم اخمی کرد اما چیزی نگفت. بیشتر به دل جنگل زدن.
- جین وقتی بر میگردم صبحانه رو آماده کرده. مادرم بیکن
و تخم مرغ میخواد اما جین پنکیک غلات یا جو
دوسر همراه با کمی میوهی تازه آماده میکنه؛ بنابراین
هر وقت میرس متوی آشپزخونه آنی میخواد با جین
دعوا راه بندازه. هر چند جین نسبت به بقیه خیلی بهتر
از پس آن ی برمیاد. وقتی صبحانه تموم میشه، ب ه



موسیقی گوش میدم و آشپزخونه رو تمیز میکنم.

- چه آهنگی گوش میدی؟

- من موتسارت، ویوالدی، شوپن و راخمانینف رو دوست

دارم. عروسم از موسیقی راک کلاسیک خوشش میاد.

گاهی باهم میرقصیم.

- تو و ... جین؟

- جین علاقه زیادی به راد استوارت داره. اگر بیاد تو ی

رادیو، مجبورم میکنه آب دستمه بذارم زمی ن و

باهش برقصم. گاهی باید برقصه. فکرکنم وقتی داشته

بزرگ میشده از این کارا نمیکرده.



- اما اون - شنیدم دانشمنده.
- آره هست اما، الان بیشتر وقتها میگه میخواد بچش رو بزرگ کنه.
- به نظر آدم عجیبی میاد.
- جین فوقالعاده است. میخوای امشب بیای و بیشتر باهاش آشنا بشی؟ - داری دعوت می کنی؟
- قیافه ی جیم متعجب و خوشحال بود.
- آره. آره فکر کنم دارم دعوتت میکنم.
- خیلیخوب پس. دوست دارم پیام.



مدتی بدون حرف، راه رفتن. م سیر باریک شد. هزاران بار
با بچه‌هاشون به اینجا اومده بودن.

جیم صداش رو صاف کرد.

- در برابر پسر مون امروز کار درستی کرد ی.

- میدون م. من یه نوه دارم که باید ازش محافظت کنم.

- میفهم م.

اما لین میتونس ت بگه جیم اصلا درک نمیکرد.

جیم گفت: «یادته بهت گفتم از دواجم دیگه به

پایان رسیده؟» لین انقباض بدنش را حس کرد.

- یادمه.



- تقصیر منه. میخواستم فقط بدونم به دیدن من ... فکر
میکنی یا نه.

- همیش تقصیر توئه؟

- نود و نه درصدش. زخم رو به خاطر عی ب و نقصها ی خودم

سرزنش میکردم و اصلا هم متوجه این موضوع

نبودم. سالها باور داشتم اگر در جوانی مجبور به ازدواج

نمیشدم، دکتر بیماریها ی واگیردار مشهور ی میشدم

اما وقتی زخم ترکم کرد تازه فهمیدم داشتم سر خودم شیره
میالیدم.

امکان نداشت هرگز دور از این کوهستان



خوشحال باشم. دکتر روستایی بودن رو دوست دارم.
احساسات عمیقی که در صدای جیم بود، لحن رو تحت
تاثیر قرار داده و فکر میکرد شاید بالاخره جیم بخشی
از وجودش رو که قبلا گم کرده بود، دوباره بدست آورده .
- اون یه درصدی که تقصیر
زنته چی؟ - چی؟

- گفتم نود و نه درصد خودت رو سرزنش میکنی. یه درصد
زنت چیه؟ - اونم حتی واقعا تقصیر زنت نیست. وقتی
داشت بزرگ میشد فرصتها زیاد ی نصیبش نشد و زیاد
هم



تتونست تحصی ل کنه. زنم میگ ه به خاطر این موضوع همیشه با تحقی رنگاهش میکن م و تا حد ی هم راست میگه - راجع به خیلی چیزها راست میگه - اما الآن که فکر میکن م کار من رو برای به دیدهی تحقیر دیدنش آسون کرده بود، با اینکه کاری رو کرد که بیشتر مردم توی دوبار زندگی کردن میتونن از پشش بر بیان اما زیاد به خودش توجه نمیکرد.

دهن لین از چیزی که تقریباً حقیقت داشت باز مونده بود.

مجمع قانونی دانش و مهارت



- من اهمیتی به اعداد و ارقام نم یدم. همسر من بخش
زیادی از وجود مننه. مثل نفسی میمونه که وارد کالبد م
میشه. من خیلی عاشقشم.
کلمات از دهان ل بین بیرون پریدن.
- زنت خیلی خوششانسه.
در حصار جیم فرو رفت و گفت : «جیم...» مغزش از هجوم
احساسات از کار افتاد و کلمات بعدی که از
دهانش بیرون اومدن، چیزی نبودم که میخواست بگه.
«باید بدو نی منقرار اول با مردها نمیخوابم.» - جدی؟
- برای اینکه وقتی خیلی جوون بودم شروع کردم.



از جیم فاصله گرفت.

- نمیخواستم اما انقدر عاشقش بودم که نمیدونستم چطور بگم نه.

جیم به تلخی خندید و گوشه ی دهان لین رو با انگشت شست نوازش کرد.

- این باعث شده علیه جنسی که لازمی زند گیه بشی؟
- آه، نه. فوقالعاده بود. شاید اولش که شروع کرد یکم دستپاچه بود اما زمان زیاد ی نگذشت که بالاخره بهش غلبه کرد.

- از شنیدنش خیلی خوشحالم.



انگشت شستش تا روی لب پایین لین حرکت کرد.

- الآن باید بدونی که من تجربه های زیادی ندارم. فقط با
به زن بودم.

- عالیہ.

موهای لین رو از روی صورتش با یک انگشت کنار زد.

- تا حالا کسی بهت گف تی خوشگلی؟ هنوز به پای زن من
نمیرسی ولیمحشری.

لین خندید.

- شاید وقتی برای شام اومدی وقت بیشتری برای

حرف زدن داشته باشیم و تو هم راجع به شغل برام بگی.



- حتما.

- روزت چطور بود؟

لبخند جی م محو شد و پیشانی‌ش چروک افتاد.

- میشه وقتی برای شام میام پسر م رو هم همراه

خودم بیارم؟ لین قبل از اینکه سرش رو تگون بده

لحظها ی مکت کرد.

- شرمنده. مادرم اجازه نمیده.

- برای دستور گرفتن از مادرت یکم سنت زیاد نیست؟

- گاهی راجع به مسائل حساسیت داره. الان رو ی اینکه کی

به خونه بیاد و کی نه، حساسه.



- و پسر من نمیتونه بپاد؟
- متاسفانه نه. ا میدوارم ... به زودی بپاد. دست خودشه نه آنی.
- باورش سخته اجازه میدی به پیرزن در مورد مسائل مهم تصمیمات کم و بیش احمقانه بگیره.
- جیم رو کشید و گوشه‌ی فک سفت شده‌ش رو بوسید.
- شاید انقدر که تو فکر میکنی دیوانه نباشه. بهر حال اون کسیه که گفت باهات قدم بزnm.
- یعنی بخودت اینکار رو نمیکردی؟



- نمیدونم. الآن انقدر صنم داره که یاسمن توش گمه.
گاهی مادرها بهتر میدونن چی برای دخترهاشون خوبه و
البته برای پسرهاشون.
دوباره جیم رو بوسید.
- ما زود شام میخوریم. ساعت شش.
- حتما میام.
فصل بیست و یک
لین اون شب انقدر پیش جیم از جین تعریف و تمجید کرد
که جی مسرگیجه گرفت، سپس هردوشون رو به
اتاق نشیمن برد تا هر اختلافی که با هم دارن رو حل کنن.



جیم روی صندلی راحتی آنی نشست، شباهت بین کال و پدرش انقدر زیاد بود که قلبش رو به درد آورد، دلش میخواست پیش جیم بره و کنارش روی مبل بشینه و خودش رو بی ناون بازوهایی که مثل مال کال بودن جا بده، ولی در عوض نفس عمیقی کشید و در مورد آشناییش با کال و کارهایی که انجام داده بود به جیم گفت. وقتی به آخر داستان رسید، گفت: «من اون مقاله رو نوشتم، البته تقریباً همش حقیقت داشت» .

منتظر سرزنش جیم موند.



- فکر کنم اگه ایتن اینجا بود در مورد اینکه بودن تو و کال در کنار هم یه جورایی خواست خداست خیلی حرفا داشت که بزنه.

این حرفش جین رو غافلگیر کرد. «نمیدونستم.»

- تو کال رو دوست داری، مگه نه؟

- با تمام وجودم. ولی به این معنا نیست که قراره برخلاف

خواستش تو ی زندگی بمونم.

جیم گفت: «به خاطر اینکه بهت انقدر سخت گرفته متاسفم.»

فکر نکنم کاری از دستش بریاد. مردای خانواده



ما همه کله خرن.» به نظر میرسید معذب شده. «فکر کنم باید یه اعترافی کنم.»

- چی؟

- امروز عصر با شری واگلر تماس گرفتم.

- به دکترم زنگ زدی؟

جواب داد: «تا وقتی مطمئن نمیشدم همه چیز مرتبه

خیالم در مورد بارداریت راحت نمیشد. گفت تو و بچه

در سلامت کامل هستین ولی هر کاری کردم نتونستم

مجبورش کنم بگه بچه دختره یا پسر. گفت تو میخوای



منتظر بمونی پس من هم بای د منتظر بمونم.» به نظر

شرمندهمیرسید. « میدونم پامو از خدم فراتر

گذاشتم و پشت سرت با دکترت حرف زدم. ولی

نمیخواستم اتفاق یبرات بیوفته. ازم عصبانی هس تی؟»

به چری و جیمی فکر کرد و بعدش به پدر خودش که اصلا

اهمیتی بهاین موضوع نداده بود. لبخندی زد و گفت:

«ازت عصبانی نیستم، ازت ممنونم.»

جیم سرش رو تکون داد و لبخند دندون نمایی زد. «تو زن

خوب یهستی جنی بانر. اون خفاش پیر درمورد تو درست

میگفت.»



خفاش پیر از اتاق کناری فریاد کشید: «ش نیدم چی گفتی!

«

آخر شب جین روی تخت آهنی باریک دراز کشید و با

یادآوری خشم آنی لبخند زد. ولی با فکر کردن به اینکه

وقتی اونجا رو ترک کنه چه چیزهایی رو از دست میده،

لبخندش ناپدید شد: جیم و لین و آنی، ای ن کوهستان

و کال. البته، چطور میتونست چیزی رو از دست بده که

اصلا نداشتش؟ دلش میخواست چشمهاش رو ببندد و از



ته دل فریاد بکشه، ولی به جاش بالشت رو به جایی کال
تصور کرد

و مشتیی بهش زد. عصبانیتش از بین رفت، روی کمر دراز
کشید و بهسقف اتاق خیره شد. اینجا چکار میکرد؟

منتظر کال بود که نظرش رو عوض کنه و به این نتیجه برسه
که عاشق جینه؟ امروز بهش ثابت شد ای ن اتفاق هرگز
نمیوفت ه.

یاد عصر و اون لحظهی ح قیرانهای افتاد که کال فریاد کشی
د و گفتمتا هل باقی میمونه. اون حرفش احساسات



جین رو جریهدار کرده بود. کلماتی که جین مشتاق ش
نیدنشون بود به خاطر عصبانیت از دهان کال خارج
شده بودن، حتی یک ذره احساس واقعی هم پشت اون
حرفها نبود.

باید با واقعی ت رو بهرو میشد. کال باز هم به اینجا
میاومد، ولی نه به خاطر عشق بلکه به خاطر حس تعهد،
چون کال اون احساسی که جین بهش داشت رو نداشت.
باید این مسئله رو میپذیرفت و دوباره زندگیش رو
از سر میگرفت. الان وقت ترک کردن کوهستان هارتیک
بود.



بیرون از خانه باد تند ی میوزید و هوا ی اتاق سرد بود.
حتی با اینکه زیرپتو گرم بود ولی به نظر میرسی د
سرما به استخوانهاش نفوذ کرده. خودش رو بیشتر زیر پتو
جا کرد و پذیرفت که باید اینجا رو ترک کنه.
همیشه از اینکه این دو هفته به خودش استراحت داده
راضی و خوشحال میمون د ولی الان باید دست از مخفی
شدن بر میداشت و به زند گیش ادامه میداد.
بالاخره با بدبختی خوابش برد ولی با صدای بلند رعد و
قرار گرفت ی ه دست سرد و خیس روی دهنش از خواب



پرید. دهنش رو باز کرد تا جی غ بکشه ولی دست محکمر
روی دهنش قرار گرفت و صدای عمیق و آشنایی تو ی
گوشه اش زمزمه کرد: «هی س... منم».

چشمهایش باز شد. یه سایه بالای سرش خم شده بود. باد
و بارون از پنجرهی کنار تخت وارد اتاق میشد و
پرده رو به دیوار میزد. وقتی رعد خونه رو به لرزه انداخت،
دستش رو از روی دهن جین برداشت و درازش کرد تا
پنجره رو ببندد.

از شدت ترسی که کلا باعثش شده بود دست و پاهایش یخ
کرده بودن، سعی کرد بشینه و گفت: «برو بیرون!»



- صدات رو بیار پایین تا اون زن جادوگر و کنیزش متوجهمون نشدن.

- جرات داری یه کلمه بد درموردشون بگو!

- وگرنه بچشون رو به جای شام میخورن؟

این حرفش خیلی ظالمانه بود. چرا دست از سر جین

برنمیداشت؟ «اینجا چکار میکنی؟»

کال دستهایش رو به کمرش زد و با اخم جین رو نگاه کرد.

«اومدن بدزدمت ولی بیرون بدجوری هوا سرده

و بارون میاد، پس فکر کنم مجبورم بذارمش واسه یه وقت

دیگه.»



روی صندلیای که پشت میز چرخ خیاطی بود و کنار تخت
جین قرار داشت، نشست. قطرات بارون روی موه ا
و کت پلاس تیکیش برق میزد. وقتی رعد و برق دیگهای
زده شد و اتاق با نورش روشن شد، جین متوجه شد
کال هنوز هم مثل بعد از ظهر ریشهاش رو زده و ظاهر
آشفتها ی داره.

- نقشه ک شیدی که منو بدزدی؟

- واقعا که فکر نکردی میذارم بیشتر از این پیش این دوتا

زن دیوونه بمونی؟

- به تو رب طی نداره من چکار میکنم.



کال این حرفش رو نادیده گرفت. «باید بدون اینکه اون دوتا خونآشام بهر فامون گوش بدن باهات صحبت میکردم. اول از همه، باید تا چند روز نری شهر. چندتا خبرنگار تو ی شهر دیده شدن که میخواستن صحت اون مقاله رو بررسی کنن» .

پس به این خاطر اومده بود. نیومده بود عشق ابدیش رو به جین اعلام کنه، فقط اومده بود درمورد خبرنگارها بهش اخطار بده. سعی کرد ناامیدیش رو پنهان کنه. کال با عصبانیت غرید: «همشون یه مشت زالو هستن!»



جین خودش رو روی تخت بالا کشید و مست قیما به کال خیره شد.

«کاری به جودی نداشته باش.»

- فکرشم نکن بیخیالش بشم.

- جدی گفتم.

چشم غریبی به جین رفت. «خودتم خوب میدونی جودی

اون داستانو به روزنامه ها فروخت.»

جین پتو رو تا روی چونهش بالا کشید و گفت: «کاریه که

شده، کار دیگه‌ای هم که نمیتونه بکنه پس چه



اهمیتی داره؟ مثل له کردن یه مورچه میمونه. جودی دختر رقتانگیزیه، ازت میخوام کاری بهش نداشت باشی.»

- آدمی نیستم که کار کسی رو بیجواب بذارم. جین آب بینی ش رو بالا کشید و گفت: «میدونم.»
کال آه کشید: «خیلی خب. کاری بهش ندارم. بهر حال، نیازی هم نیست خیل ی بابتش نگران باشیم. امروز عصر کوین یه مصاحبه مطبوعاتی داشت و میگه فردا هم با خبرنگارهایی که او مدن اینجا یه مصاحبه دیگه داره. نمیدونم باورت میشه یا نه ولی همه چیز رو حل کرده.»



- کویین؟

کال گفت: «آره همون شوالیه زره درخشان پوست رو میگم!» طعنه یکلامش برای جین کاملاً مشخص بود.

ادامه داد: «رفته بودم آبجو بخرم که دیدمش داره با چندتا گزار شگر صحبت میکنه. گفت داستان حقیقت داره».

- چی؟!

- ولی فقط تابه جاهاییش. گفت من و تو از چندماه قبل از اون شبسرنوشتساز با هم قرار میذاشتی م. و



بارداریت هم یه سورپرایز بوده که تو برنامہش رو چیده بودی. هیجان زندگی دوران پیری، مطمئنم همینو از زبونش شنیدم. باید اعتراف کنم اون بچه خیلی خوب میتونه همه روقانع کنه. وقتی حرفهاش تموم شد حتی من هم باورم شده بود تمام اون اتفاقات رخ دادن.

- بهت که گفته بودم کوین خیلی عزیزه.

- واقعا؟ خب، کوین عزیزت گفته تنها دلیل اینکه من و تو با هم قرار گذاشتیم این بوده که کوین تو رو انداخته دور و تو انقدر از این بابت ناراحت بودی که کوین برای اینکه دلداریت بده تو رو سپرده به من.



- کوین عوض ی!

- منم دقیقا همین احساس رو دارم!

با وجود حرفی که زد ولی اصلا به نظر نمیرسید از کوین عسبا

نیه. ایستاد و صندلی رو کنار زد. وقتی لبه ی تخت نشست

بدن جین منقبض شد.

کال گفت: «برگرد خونه عزیزم. میدونی که چقدر بابت

اتفاقی که افتاد ناراحتم، مگه نه؟» دستش رو به بازوی

جین که زیر پتو بود نزدیک کرد. «به محض اینکه

احساساتم بهتغییر کرد باید به براین زنگ میزدم، ولی



فکر کنم آماده‌ی روبه‌رو شدن با اتفاقی که داشت میوفتاد، نبودم.

میتونیم درستش کنیم. فقط باید

یه مدت تنها باشیم تا بتو نیم

درستش کنیم.»

قلب جین رو شکست. «چیزی برای درست کردن وجود نداره.»

- ما با هم ازدواج کردیم و یه بچه‌توی راه داریم. منطقی

باش جین، بهیه کم زمان نیاز داریم.



در مقابل ضعف درونیش که داشت مجبورش میکرد با کال
موافقت کنه، مقاومت کرد. نمیخواست یه زن
ضعیف باشه که قربان ی احساساتش شده. «خونهی من تو
ی شیکاگوست.»

بار دیگه عصبانیت به لحن صدای کال برگشت. «اینطور ی
نگو. تو یه خونهی عالی اون طرف کوهستان داری.»
- اونجا خونهی توئه نه خونهی من.
- اینطور نیست.

ضربهای به در اتاق خورد و هر دو از جا پریدن. کال به
سرعت از لبه یتخت جین بلند شد.



لین گفت: «جین؟ جین، یه صدایی ش نیدم.

حالت خوبه؟» - خوبم.

- یه صداهایی شنیدم. یه مرد تو ی اتاقته؟

- آره.

کال با عصبا نیت گفت: «مجبور نبود ی راستش رو

بهبش بگی!» لین پرسید: «میخوا ی اون مرد تو

ی اتاقت باشه؟»

جین درمقابل موج اندوهی که سیناهش رو میفشرد

مقاومت کرد وگفت: «نه» .



مکت بلند ی به وجود اومد. لین گفت: «خیلی خب. پس بیا
اتاق من.

میتونی تو ی اتاق من

بخوابی. « جین پتو رو

کنار زد.

کال دستش رو گرفت. «این کار رو نکن جی ن. بای د با هم
حرف بز نیم.»

- وقتی برای حرف زدن نمونده. فردا برمیگردم شیکاگو.

- نمیتونی این کارو بکنی! من خیلی فکر کردم، خیلی حرفا

دارم که بهت بز نم.



- برو حرفاتو به کسی بزن که بهشون اهمیت بده.
دستش رو از توی دست کال بیرون کشید و از اتاق خارج
شد.

جین میخواست کالت رو رها کنه و کال نمیتونست این
اجازه رو بهش بده. عمرا. کال عاشقش بود!
از پدرش یاد گرفته بود که زنها زود تسلیم میشن به همی
ن خاطر بهمحض طلوع خورشید خودش رو به
کوهستان هارتیک رسوند. از وقتی شب قبل از پنجرهی
اتاق جی نخارج شده بود و زیر بارون رفته بود، اصلا



نخواستید بود. حالا که خیلی دیر شده بود میفهمید کجا ی
راه رو اشتباه گرفته.

همون لحظها ی که وارد اتاق جین شده بود باید بهش میگف

ت عاشقش، همون لحظها ی که هنوز دست ش

رو ی دهن جین بود. ولی به جاش درمورد آدمربایی و

خبرنگارها حرف زده بود. به جای اینکه سر اصل مطلب

بره چرت و پرت گفته بود. شای د خجالت میکشید که انقدر

دیر متوجه چیز ی شده که خیلی وقت پی ش باید میفهمید.

حقیقت مثل یه آوار رو ی سرش ر یخته بود. عصر روز

گذشته خودش رو احمق جلوه داده بود و گفته بود که



هنوز متاهله و هنگامی که بعد از این حرف با سرعت برق داشت از کوهستان بر میگشت متوجه این حقیقت شد. حالت صورت جین - حقارت مطلق - کال رو نابود کرده بود. نظر جین حتی از نظر هر خبرنگار ورزشی هم برایش باارزشتتر بود. جین همه چیزش بود. حالا میفهمید که دوست داشتن جین یه احساس جدید نبود، پذیرش این احساس چیزی بود که برای کال جدید بود. به گذشته که نگاه کرد متوجه شد احتمالاً از همون روزیکه بعد از فهمیدن سن واقعی جین توی



حیات پشتمی خونه آنی با هم گلا ویز شدن، عاشقش شده بود.

بیشتر از هر چیز دیگه‌ی تو ی زندگی‌ش از این بابت

اطمینان داشت کهنباید اجازه بده این ازدواج به طلاق

ختم بشه. از فکر کردن به کنار گذاشتن فوتبال خیلی

میترسی د و ل یاین ترس حتی اندازه‌ی نیمی از ترسی نبود

که با فکر کردن به از دست دادن جین حس میکرد. پس

بای دکاری میکرد که جین به حرفش گوش

کنه، ولی اول از همه، باید مطمئن میشد جی ن همونجایی

که هست میمونه.



در ورودی خونهی آنی با قفل جدیدی که کمتر از دو هفته‌ی پی‌شعوض شده بود، قفل شده بود. میدونست امکان نداره در خونه رو به روش باز کنن، پس لگدی به در زد و به سمت آشپزخونه رفت.

جین جلوی سینک ظرفشویی ایستاده بود، تیشرت گوفی پوشیده بود، موهایش ژولیده بود و دهنش از شدت تعجب باز مونده بود. به محض اینکه چشمش به کال افتاد چشمهایش با وحشت گرد شد.

از اتاق نشیمن رد شد و چشمش به انعکاس تصویرش توی آینه افتاد، تعجبی نداشت که جین با دیدنش چینی



واکنشی نشون داده بود. با اون ریشهای تتراشیده و چشمهای سرخ و حالت از خود بیخودش شبیه به مردهای فیلمهای وسترن شده بود. که البته از این بابت مشکلی نداشت. چه بهتر که همشون از همون اول بدونن توی تصمیمش مصممه.

آنی پشت میز نشسته بود، پیراهن فلانل قدیمی و شلوار راحتی ساتنصورتی به تن داشت. هنوز آرایش نکرده بود و الان بهش میخورد که واقعا هشتاد سالش باشه. وقتی وارد آشپزخونه شد آنی چیزی زیر لب گفت و سع

ی



کرد از جاش بلند بشه. از کنار آنی رد شد و مستقیماً به سمت شاتگان رفت و اون رو برداشت.

– خلع سلاحین خانوما! هیچکس بدون اجازه من پاشو از اینجا بیرون نمیذاره.

شاتگان رو با خودش برد و به سمت ایوان خانه رفت. تفنگ عتیقه رو به دیوار خونه تکیه داد و روی صندلی گهوارها ی چوبی قدیمی جلو ی خونه ولو شد. پاهاش رو روی سردکن سفید و قرمز ی که همراهش آورده بود، انداخت. یه بسته ششتایی آجیو، یه بسته سوسی س دودی، چندتا شکلات یخ زده میلیکی ویز و یه بسته نان



واندر تو ی سردکن بود. اینجوری بهتره فکر اینکه بهش
گرسنگی بدن تا بمیره رو فراموش کنن. به صندلی
تکیه داد و چشمهاش رو بست. هیچکس نمیتونست
خانواده‌اش رو تهدید کنه، حتی خود خانواده‌اش.
حدوداً ساعت یازده سروکله‌ی ایتن پیدا شد. کال
صداها ی زیادی از داخل خونه نمیشنید: پچ پچ صحبت
کردن، صدای شرشر آب، سرفه کردن آنی. حداقل این
روزها سیگار نمیکشید. امکان نداشت مادرش و جی ن
اجازه‌ی این کار رو به آنی بدن.



ایتن مقابل پل هی پایینی ایستاد. کال با بیزار ی به تیشرت اتو شده یایتن نگاه کرد.

ایتن قدم به ایوان گذاشت و گفت: «اینجا چه خبره کال؟ چرا جیب تجاده رو بسته؟ فکر کردم اجازه نمیدن بیا ی

اینجا.»

- نمیدن. اگه میخوای بری تو ی خونه سوییچ ماشینت رو بده به من.

- سوییچ ماشینم؟

چشمش به شاتگان افتاد.

جمع قانونی دانلود رها

- جین خیال داره امروز اینجا رو ترک کنه ولی از اونجایی که ماشین مرو وسط راه پارک کردم و نمیتونه اون ماشین قراضه‌اش رو از اینجا بیرون بیره پس احتمالاً ازت میخواد توبرسو نیش. فقط محض احتیاط میخوام سوییچت رو بگیرم که یه وقت خامش نشی.
- من هیچوقت این کار رو باهات نمیکنم. خبر داری قیافت شده شبی هخلافکارها ی تحت تعقیب فیلمای وسترن که عکسشون رو روی پوسترها میزنن؟



- شاید تو قصد نداشته باشی سویچت رو بهش بدی
ولی هوش پروفیسور در حد خداست. یه فکری به ذهن
ش میرسه.

- فکر نمیکنی یه کم زیادی بدبین شدی؟
- من جین رو میشناسم ولی تو نمیشناسیش. سویچت رو
بده.

ایتن با بیمیلی سویچش رو به سمت کال پرت کرد و گفت:
«به فکرت رسیده برایش چند شاخه رز بفرستی؟
این کار اکثر مردها رو به هدفشون میرسونه.»



کال با بیزار ی خرناسی کشید، از رو ی صندلی بلند شد و به سمت در شکستهی خونه رفت. سرش رو داخل خونه کرد و فریاد کشید: «هی پروفیسور. جناب کشیش برا ی ملاقات تو او آمده. همونی که وقتی لخت بودی دیدت.»

عقب کشید و در رو برای ایتن باز گذاشت تا وارد خونه بشه، سپس دوباره رو ی صندلی نشست.

یک ساعت بعد سر و کلهی کوین پیدا شد. کال میدونست که ب اید به خاطر مصاحب هی مطبوعاتی ازش تشکر کنه، ولی عاداتهای قدیمی به سختی تغییر میکنن. به جای تشکر به کوین اخم کرد.



- اینجا چه خبره بمب افکن؟ چرا دو تا ماشین جاده رو بستن
؟ انقدر خسته بود که حال توضیح دادن نداشت. «اگه
سوییچ ماشینت وند ی نمیتونی بری داخل خونه».
برخلاف ایتن، کوین باهاش بحث نکرد، شانها ی بالا انداخت
و سویچ رو به سمتش پرت کرد. سرش رو از در
ورود ی خونه داخل برد و گفت: «شلیک نکنی خانوما. منم،
همون پسر خوبه».
کال غرغری کرد و دست به سینه شد، چونش رو جلو داد
و چشمهاش رو بست. دیر یا زود جین مجبور میشد



از خونه بیاد بیرون و باهاش حرف بزنه. تنها کاری که کال باید میکرد، صبر بود.

حدوداً ساعت یک بود که پیرمرد از راه رسید. لعنت بهشون، همگ ی میاومدن ولی هیچکس خونه رو ترک نمیکرد.

جیم سرش رو به سمت جاده تگون داد. «شبییه پارکینگ شده».

کال دستش رو دراز کرد و گفت: «اگه میخوای بری تو ی خونه سوییچ ماشینت رو بده».

- کال، باید دست از این کارت برداری.



- دارم نهایت تلاشم رو میکنم.
- همیشه به جاش بری بهش بگی دوستش داری؟
- بهم فرصت گفتنش رو نداد.
- امیدوارم بدونی داری چکار میکنی.
- سویچ ماشینش رو به سمت کال پرت کرد و وارد خونه شد.
- خودش هم امیدوار بود بدونه داره چکار میکنه، ولی دلش نمیخواست بهشک و تردیدش اعتراف کنه. به خصوص نه به این پیرمرد.

الان احساساتش به جین براش کاملا روشن و واضح بود،
باورش نمیشد قبلا متوجه نشده بود. با فکر کردن



به اینکه بدون جین زندگی کنه احساس پوچی بهش دست داد، پوچی و خلای که چیز ی نمیتونست پرش کنه، حتی فوتبال. کاش میتونست اون روز ی که عشق جین رو پس زده بود، فراموش کنه. این عشق با ارزشترین هدیها ی بود که دریافت کرده بود، ولی کال این عشق رو مثل یه تیکه آشغال دور انداخته بود. حالا جین داشت همین کار رو باهاش میکرد.

به جز عشق کردن با کال که به خاطر باردار شدنش بود، جی ن بیعی ب و نقصترین آدمی بود که کال در تمام



عمرش دیده بود و با تموم وجود باور داشت که وقتی زنی
مثل جی نعاشق کسی همیشه این عشق، عشق ی
ابدیه. ولی با این حال میدونست این اتفاقات ی که داره
میوفته حقیقه چون قدر نعمتی که خدا بهش ارزان ی
کرده بود رو ندونسته بود. این رو هم میدونست که اگه
بتونه با نشستنتو ی ایوان خونهی آنی جی ن رو
برگردونه پس حاضره تمام عمرش رو اونجا بشینه.
بعد از ظهر بود و ثانیها به کند ی میگذشت. صدای
موسیقی راک که از حیاط پشتی میاومد نشون میداد



اهل خونه مهمو نی گرفتن ولی جین هنوز هم بیرون نیومده
بود تا باکال حرف بزنه. بو ی زغال بلند شد و
صدای فریاد ایتن به گوش رسید: «بگیرش!» ناگهان کوین
به این سمت خانه دوید تا فریزیا ی رو که یک
نفر به این سمت پرت کرده بود، برداره. به نظر میرسید به
جز خودش بقیه اوقات خوشی دارن. تو ی خانواده
خودش یه غریبه بود، همه داشتن شکست و ناکامی کال
رو جشن میگرفتن.

وقتی حرکت دو نفر رو بین جنگل سمت چپ خونه حس کرد،
صافنشست. اول فکر کرد جین یک نفر رو



قانع کرده بهش کمک کنه پای پیاده از اونجا فرار کنه، ولی
به محض اینکه از روی صندلیش پرید اون دو نفر رو
تشخیص داد، پدر و مادرش بودن.

نزدیک یک درخت زبان گنجشک کهنسال س فید رنگ که
وقتی کالبچه بود ازش بالا میرفت، ایستادن.

پدرش مادرش رو به تنه‌ی درخت فشرد. مادرش
دستهایش رو دورگردن پدرش حلقه کرد، رفتارشون مثل
دو نوجوون شده بود.

جدایی پدر و مادرش بالاخره تموم شده بود، برای اولین بار
توی چندروز گذشته لبخندی روی لبهای کال



اومد. ولی وق تی دست پدرش داره کجا میره و فهمید
میخواد با مادرش چکار کنه لبخندش محو شد!
شانها ی بالا انداخت و صندلی گهوارها ی رو برگردوند .یه
چیزهایی وجود داشت که کال هیچوقت دوس ت
نداشت شاهدشون باشه و دیدن چنین صحنه ای
مهمترین مورد اینلیست بود!
تا چند ساعت بعد چندبار ی کوین و ایتن پیشش اومدن
ولی هیچکدوم نمیدونستن در چه مورد با کال صحبت
کنن. ایتن حرف از سیاست میزد و کوین فوتبال.
پدرش به طرز تابلویی ناپدید شده بود ولی کال دلش



نمیخواست در این مورد فکر کنه که الان پدرش و مادرش مشغول انجام چه کاری هستن. خبری از جین نبود. هوا داشت تاریک میشد که سروکله‌ی مادرش پیدا شد. ظاهرش بدجوری آشفته بود و سرخی روی گردنش شبیه به خراشیده شدن به خاطر ته ریش بود. چند برگ خشک بی نموهاش گیر کرده بود، درست پشت گوشش و این ثابت میکرد مادر و پدرش واسه چیدن گل وحشی به جنگل نرفتن.

به کال خیره شد و پیشونیش با نگرانی چین خورد:
«گرسنه‌ای؟ میخوای برات یه بشقاب غذا بیارم؟»



جواب داد: «به لطف نیاز ی ندارم.» میدونست این حرفش گستاخانهسولی احساس میکرد مادرش بهش خیانت کرده.

- میخواستم دعوتت کنم بیا ی داخل خونه ولی آنی اجازه نداد.

- منظورت اینه که جین اجازه نداد؟

- تو بهش آسی ب زدی کال، چه انتظاری ازش داری؟

- ازش انتظار دارم بیاد اینجا تا با هم حرف بز نیم.

- تا بتونی سرش فریاد بکشی؟ منظورت اینه؟

جمع قانونی دانلود رها

فریاد کشیدن آخرین چیزی بود که تو ی ذهن کال بود،
این رو به مادرش گفت تا دوباره اون رو تو ی ایوان
خونه تنها بذاره. کال آدم ی بود که همیشه زندگی
شخصی ش رو از خانوادهاش جدا میکرد و الان با این
کارش اعتقادش رو زیر پا گذاشت.

شب فرا رسیده بود و شکست و ناامیدی تمام وجود کال رو
گرفته بود .

خم شد و سرش رو بین دستها ش

گرفت. جی ن از خونه بیرون نمیاومد. چی شد که تا این حد
به همه چیز گند زد؟



صدای جیرجیر لولای در توری بلند شد و کال سرش رو
بالا گرفت و چشمش به جین افتاد. پاهاش از روی صندلی
به زمین افتاد و صاف نشست.

همون لباسی رو به تن داشت که روزی که کال رو ترک
کرده بود، پوشیده بود: همون پیراهن نخی که
دکمههای بزرگ قهوهای جلوش داشت. ولی امروز خبری از
اون هدبندروی موهاش نبود. موهای آشفتهش
صورت زیباش رو قاب گرفته بودن، درست مثل همون
وقتهایی که باهم عشق میکردن.



جین دستهایش رو تو ی جیب لباسش فرو کرد و گفت: «چرا اینکار رو میکنی؟»

دلش میخواست ت جین رو بقاپه و با خودش تو ی جنگل

ببره و انقدر بهش عشق بورزه که جین هم مثل مادرش

گردنش سرخ بشه و بین موهای برگ گیر کنه. گفت: «تو

از اینج ا نمیری جین. نه تا وقتی که بهمون یه فرصت ند

ی.»

- ما یه عالمه فرصت داشتیم و همشون رو خراب کردیم.

- منظورت اینه که من همشون رو خراب کردم؟ بهت قول

میدم فرصت بعد ی رو خراب نکنم.



از روی صندلی بلند شد و به سمت جین رفت. ناخودآگاه
جین قدم یعقب رفت و به نرده‌های ایوان تک‌یه داد.
کال سر جاش ایستاد. دلش نمیخواست پس زده بشه.
- من دوستت دارم جین.

اگه انتظار داشت این حرفش باعث شه جین از جا بپره،
پس اشتباه می‌کرد. جین به جای اینکه خوشحال بشه حالتی
از غم روی چشم‌هایش نشست.

- تو منو دوست نداری کال. متوجه نیستی؟ اینم برای
تو یه بازیه.

دیشب بالاخره فهمیدی داری شکست



میخوری، ولی تو یه قهرمانی و شکست رو نمیپذیری.

قهرمانها هرکاری میکنند تا پیروز بشن، حتی اگه

گفتن حرفهایی باشه که از ته دلشون نیست.

کال به جین خیره شد. مات و مبهوت بود. جین حرفش رو

باور نمیکرد!

چطور فکر میکرد این هم یه بازیه؟

«داری اشتباه میکنی. اصلا اینطور نیست. چیزی که گفتم

از ته دلم بود.»

- شاید همین لحظه از ته دلت باشه، ولی یادت نیست وقتی

من رو برهنه دیدی چه اتفاقی افتاد؟ بازی برات



تموم شد و علاقها ت رو از دست داد ی. الان هم هم ینطور
ه. اگه موافقتکنم که باهات برگردم علاقها ت رو از دست
مید ی.

کال گفت: «من بعد از اینکه برهنه دیدمت علاقهام رو از
دست ندادم .

این فکر احمقانه چطور به ذهن ت
رسیده؟» متوجه شد که داره فریاد میکشه، عصبانیت
داشت و ادارش میکرد از اون هم بلندتر فریاد بکشه. چرا



انقدر برایش سخت بود مثل یه آدم عادی با دیگران صحبت کنه؟ آب دهنش رو به زحمت قورت داد و قطرات عرقی که روی پیشونی شراه گرفته بودن رو نادیده گرفت. «من دوستت دارم جین. وقتی یه حرفی رو میزنم روی هوا نمیزنم. جفتمون همینطوریه هس تیم. به سگهای نگهبان ت بگو میتونن از اینجا برن».

جین با بیصبری گفت: «اونا سگ نگهبان من نیستن، مال تو! سع یکردهم از شون بخوام برن، ولی قبول نکردن. فکر میکردن تو بهشون نیاز داری. تو! ایتن یه عالمه داستانها یرمان تیک از دوران کودکیتون برام تعریف



کرد، کوین همش در مورد وقتهایی حرف میزد که توپ رو به اون طرف دروازه حریف میبرد ی. حالا نه که خیلی هم برای من مهمن! بابات همش در مورد پیشرفت و نمرات دانشگاهیت پز میداد و این آخرین چیزیه که دلم میخواد بشنوم!»

- شرط میبندم مامانم اصلا ازم تعریف نکرد .
 - اولش از کارهای خوبی که انجام میدی برام تعریف کرد.
- بعدش گفت وقتی بچه بودی با هم لی لی بازی



میکردین. ولی بعدش زد زیر گریه و از ما فاصله گرفت،
به همی ن خاطر نفهمیدم قصد داشت با اون حرفاش چی
بهم بگه.

- آنی چی؟ اون چی گفت؟

- گفت که تو یه تخم جنی و من بدون تو زندگی بهتری
دارم.

- مطمئنم اینو نگفت.

- یه چیزی تو ی همین مایهه ا گفت.

- جین، من دوستت دارم. نمیخوام بری.



صورت جین با درد جمع شد. «تو به چالش کشیدن من رو دوستداری، این واسه زندگی کردن در کنار ه م کافی نیست. ای ن چند هفته ی که گذشت باعث شد عقدم سر جاش بیاد.

نمیدونم چرا فکر میکردم میتونی م

یه اشنایی همیشگی با هم داشته باشیم. همیشه همیشه با

هم کل کل و دعوا کنیم، تو با این چیزا انرژی

میگیری ولی من نیاز به آدمی دارم که وق تی ای ن چالش

تموم شد باز مکنارم بمونه».

جمع قانونی دانلود رباط



کال گفت: «تو یه پرفسور نابغه ای ولی هیچی حالت نیست!
ت!» دوباره داشت فریاد میکشید. نفس عمیقی کشی د
و صداش رو پایین آورد. «نمیشه یه فرصت ی بهم بدی و
بینی حرفام جدیه یا نه؟»

- این مسئله مهمتر از این حرفاست که بخوام باباتش بهت
فرصت بدم.

- گوش کن ببین چی میگم جین. من نمیخوام باهات کل
کل کنم و بهچالش بکشم، من واقعا دوستت دارم و
میخوام تا ابد زن و شوهر بمونیم.

جین سرش رو به چپ و راست تکون داد .



درد تمام وجود کال رو گرفت. غرورش رو زیر پاهاش

گذاشته بود ولیجین هیچکدوم از حرفه‌اش رو باور

نکرده بود. دیگه نمیدونست چی ب‌اید بگه تا بتونه جین
رو متقاعد کنه.

جین با لحن آرومی گفت: «من فردا از اینجا م‌یرم. حتی

اگه مجبور بشم از پلیس بخوام من رو از اینجا ببره،

این کار رو میکنم. خدانگهدار کال.» چرخید و به داخل
خونه برگشت.

ناامیدی تمام وجود کال رو فرا گرفت، چشمه‌اش رو محکم
بست.

زانوه‌اش میلرزید و درد میکرد، طوری که



انگار دیگه توان بازی کردن نداره و باید شغلش رو کنار بذاره. ولی قرار نبود تسلیم بشه، به هیچ وجه. با اینکه از بیانی ه عمومی و زیر پا گذاشتن حریم خصوصیش خوشش نمیآومد، ولی به جر در جر یان گذاشتن مردم فکر دیگه ی به ذهنش نمیرسی د. فکش رو جلو داد و پشت سر جین وارد خونه شد.

فصل بیست و دو

آنی به شبکه ی ویآچوانی که ویدیوی ویتنی هیوستون بیصدا در اونسوسو میزد، چشم دوخته بود. والدینش



رو ی کانپه نشسته بودن، دسته ای همدیگه رو گرفته
بودن و بهم نگاه میکردن. ایتن و کوین سند لبها ی
آشپزخانه رو تا میز متحرک گوشه ی اتاق برده بودن و
مشغول ورق بازی بودن. کال که داخل شد همه نگاهش
کردن. جین ناپدید شده بود.

کال احساس حماقت میکرد اما میدونست سر منشا
واکنشش غرور و احساساتی بود که در حال حاضر که نیاز
داشت تمام تی م پشتش باشن، از عهدهاش برنمیاومد. در
گیر آروم کردن خودش بود .

- جین فکر میکنه در مورد عشق و عاشقی جدی نیستم.



ایتن و کوین از با لای ورقهاشون کال رو زیر نظر گرفتن.
پیشانی مادرش چروک افتاد.

- میدونی جی ن رقصیدن رو دوست داره؟ از اون
رقصهای کانتتری و غربی نه بلکه رقصیدن با آهنگ راک
رو دوست داره.

نمیفهمید این موضوع در حال حاضر چطور میتونست کمک
حالش باشه اما اون رو به ذهن سپرد.

- از این همه درهمبرهمی و هیاهو حالم بهم میخوره.

آنی کنترل رو روی دستهای سند لیش کوبی د.



- جیم بانر، همین الان میری سراغ جین و بیرون میاریش. وقتشه مسائل حل و فصل بشن تا من بتونم یک ن سکوت و آرامش داشته باشم.
- بله خانم.
- جیم با لبخندی که به همسرش زد از روی کاناپه بلند شد و به سمت اتاق مهمان رفت.
- جین از بالای چمدانی که بسته بود به جیم که در درگاه ایستاده بود، نگاه کرد.
- مشکلی پیش اومده؟
- همین الان باید بیای اتاق پذیرایی و با کال روبهرو بشی.



- قبلا باهاش روبهرو شدم و دیگه دلم نمیخواد این اتفاق بیافت ه.

- مجبور ی. آنی میگه.

- نه.

یکی از ابروهاش بهضرب بالا رفت.

- چی گفتی

? - گفتم

نه ؟

متاسفان ه جملههم بهجا ی خبری، سوالی مطرح شد اما قطعاً یه

چیزی راجع به این مرد و ابروی بالارفتش



رعبآور بود.

- در حال حاضر من نزدیکترین فرد به عنوان پدرتم و دارم بهت

میگم بی ایرون!

- بحثی در کار نیست. عالی ه!

با خودش فکر کرد از جیم پرسه اگر از حرفش سرپیچی

کنه تو خونهبسش میکنه یانه اما فهمید فکر خوبی نبود.

- جیم، این قضیه اینطوری حل نمیشه.

رفت و برای قوت قلب دادن جین رو در آغوش گرفت.

- کال باید حرفش رو بزنه. لیاقتشو داره.

جین گونش رو روی پیراهن جیم گذاشت.



- چند دقیقه پیش روی ایوان حرفه‌اش رو زد.

- ظاهراً حرفه‌اش تموم نشده.

- به آرامی جی‌ن رو کنار کشید و به طرف هلش داد.

- حالا برو. من دقیقاً پشت سرتم.

کال داخل پذیرایی حتی از روی ایوان که نور کمتر بود هم

خطرناک‌تر به نظر میرسید. جین دوست داشت

باور کنه‌اگر کال بی‌منطق بودنش رو ثابت میکرد سه تا مرد

دیگه برای نجاتش می‌اومدم اما شک داشت اصلاً تو

جبهه‌اش باشن.

مجمع قانونی دانشوران



کال نادیدهاش گرفت. جوری ب قیہی افراد اتاق رو مخاطب
قرار داد که انگار جین نامری بود.
- یہ حقایقی این وسط وجود داره... من عاشق جینام و اونم
عاشقمه.

من میخوام متاهل بمونم و اونم
همین رو میخواد. اما همه شماها سد
این راه شدین.
سکوت کرد.

ثانیها یکی پس از دیگر میگذشتن.
بالاخره ایتن پرسید: «همین؟»



کال با سر تایید کرد.

کوبین سرش رو به طرف جین کج کرد.

- هی جین، این میگه ما سد راهیم. اگر اینجا نبو دیم با

کال میرفتی؟ - نه.

- شرمنده بمبافکن. باید به یه بهانه دیگه فکر ک نی.

کال به کوبین زل زد.

- میشه از اینجا گورتو گم کنی؟ این مسئله هیچ ربطی

به تو نداره.

جد ی میگم تا کر. میخوام از اینجا بر ی.

همین الان!

سجی قانونی دانلود رها



چین متوجه شد کوبین داشت برای مقابله با کال خودش
رو آماده میکرد و دیگه طاقتش طاق شده بود. اما
همین که کوبین داشت بلند میشد حرف آنی مجبورش کرد
سر جاشبرگرده.

- کوبین هم بخ شی از این قضیه است و میمونه!
کال تو روی آنی دراومد.

- اون جزئی از خانواده نیست!

- اونم آیندهاش همینه کالوین، همون آیندهای که دلت
نمیخواه نگاهش کنی.



به نظر کال با حرف آنی آتش گرفت. دستش رو داخل جیبش فرو کرد ، به دسته کلید بیرون کشید و به طرف کوینی انداخت که با گرفتن ک لیدها به آهستگی داشت بلند میشد.

- شرمنده خانم گلاید اما یادم افتاد یه قرار قبلی دارم .
چین با عجله به طرفش رفت و در آخر راه فرار از این آشفته بازار رو پید ا کرد.
- منم همراهت میام.
به نظر همه منقبض شدن.

کوین گفت: «واقعا... فکر خو بی نیست.»



جیم با اون صدا ی پدرانه اش گفت: «جین، ب شین. به هر حال دیگه امشب به پرواز نمیرسی پس میتونی حرفهای کال رو بشنو ی. کوین، ممنون که نگران ی.»

کوین با سر تایید کرد، لبخند همدردیش رو تشار جین کرد، نگاه بینگران به کال انداخت و رفت.

جین داخل صندلی نزدیک آن ی فرورفت. دستهای کال هنوز داخل جیبش بودن، صدایش رو صاف کرد و باز هم به جای جین خانوادهاش رو مورد خطاب قرار داد.

- جین فکر میکنه فقط چون بدست آوردنش سخته میخوامش و بهمحض اینکه این چالش تموم بشه دیگه



برام جذابیتی نداره. بهش گفتم اینطور ی نیست اما باور نمیکنه.

لین اشاره کرد: «خب تو چالش و رقابت رو دوست دار ی.»

- باورکن... زندگی ب کسی که سعی در کشف نظریهی

همهچی ز داره خودش به اندازه کافی چالش ایجاد

میکنه. اصلا میدونید چه حسی داره وقتی اولین چیزی

که صبحمیبینید فرموله ای ریاضی روی صفحه ی

اول روزنامهتون یا انتهای لیس ت خواروباره؟ اونم وقتی

تنها چیزی که میخواید به خاطر بسپیرید خریدن آجوائه؟

سجی قانونی دانلود رمان



یا قبل از اینکه اصلاً چشم باز کنی همه‌ی این فرمولها رو
روی درپوش جعبه‌ی غلاتتون ببینی؟ جین روی سند لی
پرید.

- من هیچوقت روی جعبه‌ی غلات چیزی ننوشتم.

- لعنتی مطمئنم نوشتی! درست روی سرپوش لاک

چارمزها نوشته بودی.

- این رو دیگه از خودت درآوردی. داره از خودش حرف

درمیاره! اعتراف میکنم گاهی وقتها یکم خط می‌کنم اما.

..

سجی قانوی داناود رطاه



اما با به یاد آوردن صبح چندی ن هفته پیش که جعبی غلات تنها وسیله در دسترس بود، حرفش رو قطع کرد. تو ی صد لیش باقی موند و به خشکی گفت: «اینکار یجورایی آزاردهنده است، چالش به حساب نمیآد.»

- محض اطلاعات پروفیسور، گاهی دارم باهات حرف میزنم و تو بدون هیچ خبری رفتی. یعنی جسما اینجا جلو ی من ایستادی اما ذهنت رفته تو ی هیپروت .

- بازم آزاردهنده است، چالش نیست.

کال دندانهاش رو روی هم فشرد، روی کانپه نزدیک والد ینش افتاد و به برادرش نگه کرد.



- من جین رو میکشم. میبینی باید با چی
سروکله بزnm ؟ ایتن گفت: «از طرفی هم، جین
برهنه خیلی خوشگله».

- ایتن!

جین باخجالت به طرف لی ن برگشت.

- اینطوری نیست. اتفاقی بود.

چشمای لین از حدقه دراومد.

- چه اتفاق عجیبی.

آنی گفت: «دارین از موضوع پرت میشی ن. شخصا به

کالوین باور دارم .



جین بانر، اگر کال می‌گه

عاشقته پس حرفش درسته».

لین گفت: «منم بهش باور دارم».

جیم گفت: «منم

همینطور.» «ایتن ساکت

مونده بود.

جین جور ی به طرف ایتن برگشت انگار طناب نجاتش بود.

با عذرخواهی به جین گفت: «متاسفم جین اما شکی در

این قضی هنیس ت.»



چین فکر میکرد اونها خانوادهش هستن، علایقش
براشون مهمه اما حالا که هوا پس بود، خون فقط خون
رو میکشید. اونها نبودن که هر روز از خواب بیدار میشدن و
از خودشون میپرسیدن یعنی امروز همون روزیه که دیگه
برای شوهرش جذابیتی نداره یا نه.

کال به جلو خم شد: «دارید وقت تلف میکنی د.»
دستانش رو رو یزانوهایش گذاشت و با صدای بمی ادامه
داد:

«حرف آخر اینکه چینی دانشمنده و دانشمندا اثبات لازم
دارن. همی نرو میخوای چین، مگه نه؟ میخوای



احساساتم رو بهت ثابت کنم، درست مثل تو که اون
معادلات رو همجای خونه با دستخط خرچنگ غورباقهای ت
اثبات میکنی. «

لین اشاره کرد: «عشق اینطوری نیست.»

- ماما، جین اینطوری قبول نمیکنه. جی ن نیاز به شواهد

ملموس ی داره که به معادلاتش بچسبه. و میدونید

چرا اینطوریه؟ چون هیچکس تا حالا عاشقش نبوده و حالا

هم باور نداره کسی بتونه عاشقش باشه.

کتابخانه دیجیتال



جین جور ی داخل صندلیش فرورفت انگار که کال اون رو زده بود. ی ه چیز ی تو ی گوشش زنگ میزد؛ داخل سرش احساس سوزش میکرد.

کال بهضرب رو ی پاهش ایستاد .

- میخوای احساسم رو ثابت کنم؟ باشه، ثابتش میکنم.

با سه گام سری ع با لای سر جی ن بود. بدون هیچ حرفی،

جین رو بی نیازوهایش گرفت و به طرف در برد.

- تمومش کن کال! بذارم زمی ن.

لین بلند شد.

- کال، این فکر خوبی نیست.



کال به ضرب برگشت.

- راه شما دیگه جواب نمیده. از الآن به روش خودم عمل میکنم.

در اصلی رو با لگدی باز کرد و جین رو بیرون برد.

جین با خشم گفت: «نمیتونی این قضیه رو با جنسی

درست کنی.» «خشمش رو به عنوان سپری

برای محافظت از قلب شکستهایش به کار گرفته بود. چرا

کال نمیفهمی دبا قلدری نمیتونه چنین مسئله‌ی

پیچیده‌ی رو حل کنه؟ جین رو نابود کرده بود و انگار

متوجه این موضوع نبود.



- کی از این حرف زد؟ یا نکنه آرزوی همین رو

داری؟ کال به طرف سه ماشینی که جاده رو بسته

بودن حرکت کرد.

چین رو کنار جیب خودش زمین گذاشت، یه دسته کلید

از جیب شایرون کشید و بقیه دسته کلیدها رو روی

کاپوت پرت کرد. بعد پشت ماشین باباش که راه دوتا

ماشین دیگه رو سد کرده بود، نشست.

- سوار شو.

- کال، اینکار فقط یه کار حتمی رو به تعویق میاندازه.

چین رو داخل هل داد و در رو بست.



جین سرش رو به طرف شیشه ماشین برگردوند. اگر احتیاط
نمیکرد کال همینجا لختش میکرد و جین ه م
به بودن باهاش رضایت میداد. بهتر بود الآن این درد رو
تحمل کنه تا اینکه وقتی کال فهمید اشتباه کرده، دوباره
همی اون اتفاقات رو تجربه کنه.

«پروفسور نیاز به شواهد ملموسی داره که به معادلاتش
بچسبه. و میدونید چرا اینطوریه؟ چون هیچکس تا
حالا عاشقش نبوده و حالا هم باور نداره کسی بتونه
عاشقش باشه».



حرفهای کال رو از ذهنش کنار زد. این مشکل کال بود نه اون. شای د اینکه هیچکس تا به حال واقعا عاشقش نبوده راست بود اما به این معنا نبود وقتی به عشق حقیقی به تورش بخوره اون رو نمیقایه.

کال ما شین رو روشن کرد، به سمت بزرگراه رفت و مزاحم مسیبردردناک افکار جین شد.

- واقعا تحسین میکنم هر کثافتکاریای کردیم جلوی خانوادهام رو نکردی.

- دیگه فکر نمیکنم لباس هات رو ندیده باشن.



- باشه جین. اگر این موضوع رو پیش بکش ی حرفی بهت نمیزنم.

میدونم قبلا اینکار رو کردم اما دیگه تکرار

نمیشه. زیاد طول نمیکشه بفهمی زندگیم در حال حاضر کاملا

بیهدفه و ممنونم با این حقیقت من رو جلوی خانوادهام

نکوید ی.

- بیهدف؟

- بیهدفه چون نمیدونم چیکار باید بکنم که وق تی فوتبال

گذاشتم بازم لایقت باشم. میدونم شاید تو به این

جمع قانونی دانلود رایگان



قضیه فکر کرده باشی، اما به محض اینکه خودم این مسئله رو حل کنم همه چیز عوض میشه. فقط یک م وقت بیشتری میخوام تا گزینههام رو بررسی کنم، همین.

- من هیچوقت نگفتم لایقم نیستی.

- لازم نیست بگی. میدونم به چی فکر میکنی. آدمهای لایق و محترم، کار میکنن.

- تو هم کار میکنی.

- جین تو فیزیکدانی. بابام دکتره. ایتن کشیشه.

اونهایی که توی مون تینر کار میکنن معلمان. همه کار میکنن.



اما من چيام ؟ -

تو بازیکن

فوتبالی.

- و بعدش چی؟

- فقط خودت جوابش رو میدونی.



اما میبینی که، جوابش رو نمیدونم. نمیدونم قراره با
بقیهی زندگی مچیکار کنم. خدا میدونه. انقدر پول
دارم که برای هف پشتم بسته اما من هیچوقت پول رو
ملاک شایستگی یکی در نظر نگرفتم.

چین حالا میفهمید. کال تمام این مدت از پذیرفتن سنش
و این حقیقت که به زودی از فوتبال بازنشست
میشد سر باز میزد، اما علیرغم همه اینها پیدا کردن کار
خوشحالش میکرد.

نمیدونست چرا انقدر تعجب کرده بود. کال همون مردی
بود که علیرغم متنفر بودن از یک زن برای شرعی

بودن فرزندش، به ازدواج اصرار کرده بود. کال زیر اون
ظاهر مردانه پیرافاده، عقاید ق دیمیا ی داشت. عقایدی
که میگفتن مردی بدون کاری شایسته، لایق احترام
نیست.

کال، کارهای زیادی برای انجام دادن هست. برای مثال،
میتونی مربی باشی.

- مربی افتضاحی میشی. شاید متوجه نشده باشی اما
زیاد در برابر احمقها صبور نیستم. اگر یکبار چیزی رو

به کسی بگم و نفهمه، انقدر صبور نیستم که برای بار دوم هم حرفم رو برایش تکرار کنم. اینطور ی همیشه یه تیم فوتبال موفق ساخت.

- کوین چی؟ میگه از تو بیشتر از هرکسی فوتبال یاد میگیره.

- چون همون دفعهی اول حرفمو میگیره.

- تو ی تلو یزیونم کارت عالیه. چرا به کار تو ی تلو یزیون فکر نمیکنی.

- خسته کننده است. برای ی یکبار خوبه اما بدرد کار عمری نمیخوره.

مناسب من نیست.

- مدرک زیستشناسی داری، میتونی ازش استفاده کنی.

مدرک مال پونزده سال پیشه. هیچی یادم نمیاد. این

مدرک رو گرفتم فقط چون به علم و جهان بیرون علاقه

داشتم.

- تجربی زیادی در تجارت دار ی. شاید بتونی یه شرکت تا

سیس کنی.

- تجارت کسلا میکن ه. همیشه کسلکنده است ،کسلکنده

هم میمون ه.

فکر کردم شاید بتونم روی بازی

گلفم تمرکز کنم. تا عرض چندسال میتونم تور حرفهای راه

بندازم.

- فکر کردم بازیکن متوسطی بودی.

کال تدافعی گفت: «حالا دقیقا متوسط نه. یکمی بهتر. مهم

نیست. فکر احمقانه‌ایه.»

- بالاخره به فکر ی میکنی.

- معلومه. اگر این مانعته پس کلا این فکر رو از سرت بیرون

کن. قصدندارم تمام زندگیم وقتم رو به بطالت

بگذرونم و پولامو خرج کنم. نمیتونی اینطور ی مایهی ننگت

بشم.

منظورش این بود نمیتونه اینطور ی مایهی ننگ خودش بشه.

- کال شغل آیندهت مشکل ما نیست. هنوزم درک

نمیکنی. دیگه نمیتونم به خاطر عشقم تحقیر بشم. خیل ی

دردناکه.

کال به خودش لرزید.

- هیچوقت نمیفهمی چقدر بابت اون قضیه شرمندهام

.یه واکنشوحشترزده بود. بعضیا بیشتر از بقیه وقت

میبره تا بزرگ بشن و به نظرم من یکی از اونهام.

دستش رو دراز کرد و دست جین رو با اون پوشوند.

- تو برام مهمترین مسئله ی دنیایی. میدونم باورت همیشه

اما بهت ثابت میکنم.



دست جین رو رها کرد و ماشینی رو مقابل مغازه ای ابزار

فروشی پارک کرد. بعدش به آرامی زیر لب فحشی داد.

- شبها بسته است. اصلا بهش فکر نکرده بودم.

- من و آوردی ابزار فروشی تا عشقت رو بهم ثابت کنی؟

- قول میدم بهزودی میبرمت یه جا برقصی. رقص راک نه

کانتربی یا رقص غربی.

از ماشین پیاده شد، دور زد تا در رو برای جین باز کنه و

اون رو برای اینکه کنارش بایسته، بیرون کشید.

- زودباش .

با سردرگمی تمام اجازه داد کال به راهروی باریکی بین

داروخانه و ابزارفروشی بود، هدایتش کنه. وقتی به در



پشتی رسیدن، دست گیره رو امتحان کرد اما در قفل بود.
جین وق تی ب هخودش اومد که کال در رو با لگد باز کرده
بود.

صدای هشدار امنیتی دراومد.

- کال! زده به

سرت؟ - کاملاً.

بازوی جین رو گرفت و داخل کش یدش. چیکار میکرد؟

مچ جین رو با انگشتانش قفل کرده بود، کشیدش، از

صندلیهای باغی گذشتن و روشنایی رو طرف بخش

رنگ انداخت. صدای هشدار همچنان ناله میکرد.

- پلیسها الآن میرسن.



- نگران پلیسها نباش؛ من و او دل هاتچر سالهاست دوستی

م. فقط نگران باش که میتونیم کاغذ دیواری

خوبی برای آشپزخانهمون پیدا کنیم یا نه.

- کاغذ دیواری؟ برای انتخاب کاغذ دیواری من رو

آوردی اینجا؟ کال جور ی به جین نگاه کرد انگار

دیگه بریده بود.

- پس چطور قرار بود عشقم رو بهت

ثابت کنم؟ - اما..

- بفرما.

جین رو رو ی یکی از چهارپایهها نشوند. بعدش به سمت

قفسهای پر از کاغذ دیواریها رفت.



- لعنتی، فکر نمی‌کردم انقدر پیچیده باشه.

شروع به خوندن برچسب قفسه‌ها کرد.

- توالت، پذیرایی، گرامافون، گله. گله دیگه چه کوفتیه؟

یه چیزی نمیدونم - مقل اسب و اینا ندارن؟ دستهبندی

اسبها رو ندیدی؟ - اسب؟

برای اولین بار لبخندی کنج لب کال سایه انداخت؛ انگار

داشت میفهمید کارش چه مسخره بود.

- میتونی به جای اینکه از پشت سرم حرف بزنی بیای

یه کمکی برسونی.

صدای آژیر پلیس بلند شد.



کال گفت: «همینجا بمون. خودم به ای ن ق ضیه میرسم.

شای د بهتره پشت کانتربشینی چون او دل اسلحهش رو بیرون کشید.»

- اسلحه! به خدا قسم کالوین بانر... وقتی این ق ضیه تموم بشه، من.. ..

کال که از روی چهارپایه کشیدش و پشت کانتربرد، تهدید جین هم ته کشید.

کال داد زد: «او دل. منم! کال بانر.

صدای خشنی جواب داد: «کال، از سر راه بکش کنار. اینجا

سرقت رخ داده. نگو که تو رو گروگان گفتن!»



- سرقت کجا بود. من در رو با لگد باز کردم چون باید چندتا کاغذدیواری انتخاب میکردم. زنم هم اینجاست ؛ پس اگر تو سرت میگذره با اون اسلحه تو ی دستت ش لیک کنی، فراموشش کن. به هارلی بگو فردا باهاش ب ه توافق میرسم. و کمک کن صدای این آژیر لعنتی رو خاموش کنم.

تا هارلی کریسپ، صاحب سختافزار فروشی، بیاد، آژیر خاموش بشه و همهچیز درست بشه، پانزده دقیقه محشر ی به کال گذشت.

تا کال داشت از نحوه ورودش حرف میزد، جین از پشت کاتر بلندشد و روی چهارپایه نشست. به فکر فرورفت.



کال چه فکری کرده بود که کاغذدیواری انتخاب کردن اثبات

عشقش. جین اصلا نمیتونست هیچ

ارتباطی با عشق پیدا کنه. درست‌ه کال به خاطر کردن

کاغذدیواری از جین عصبانی شده بود اما جایگزین کردن

اون کاغذدیواری چه ربطی به عشق داشت؟ هرچند در ذهن

کال حتما ارتباطی وجود داشت و اگر هم کال رو

مجبور میکرد منطق کارش رو توضیح بده، یجوری نگاهش

میکرد که تمام تست آی کیوهای که جین تا حالا داده بود

رو زیر سوال میبرد.

هرچقدرم گیجکننده بود ولی جین یه چیزی رو فهمیده بود.

طبق طرز تفکر کال، این موقع شب خرید کردن



عشقش رو ثابت میکرد. گرمایی درون جین پیچی د.
 هارلی کریسپ بالاخره در رو پشتسرش بست و پول
 دُلرشت ی از کالگرفت. حالا هر دو در مغازه تنها موند ه
 بودن.

کال با چهرها ی مردد به جین نگاه کرد.
 - تو که فکر نمیکن ی تمام این کارها احمقانه است، مگه
 نه؟ قضی هکاغذدیوار ی رو میفهمی دیگه؟
 جین چیز ی نفهمیده بود اما امکان نداشت اقرار کنه، نه
 وقت ی کالداشت با تمام وجودش نگاهش میکرد و
 صداس از عشق مهربان شده بود.



- عزیزم، میخواستم به خاطرت تو یه مسابقه فوتبال برنده

باشم. اما کار راحتی بود و چیزی رو ثابت نمیکرد.

میخواستم یه کار سخت انجام بدم. یه کار واقعا سخت.

- انتخاب کاغذیواری؟

چشمهای کال جون گرفتن؛ انگار کلید ورود به دنیا رو

تقدیمش کرده بودن.

غرید: «تو درک میکنی.»

چین رو از چهارپایه بلند کرد و در حصار کشید.

- میترسیدم درکم نک نی. قول میدم خیلی زود یه راهی

پیدا کنم.

- اُه... کال.



کلمات در گلو ی جین گیر کرده بودن.
 کال زمزمه کرد: «عزیزدلم حالا واقعا ازدواج کردم.
 ازدواجی برای همیشه.
 و بعدش، درست تو ی مغازه ی ابزار فروشی، جین رو رو ی
 فرش پشتکانترا کشید و باهاش عشقبازی کرد.
 دلش نمیخواست جین هیچی تنش باشه. جین هم همین
 احساس روداشت.. جی ن وزنش رو
 روی آرنجش انداخت و کمی خودش رو بالا کشید و کال رو
 تماشا کرد که یه روبان صورتی رنگ کتیف از
 جیب شلوار جینش بیرون آورد. لبها ی روبان خم شده بود
 ولی کاملاً خراب نشده بود.



جین گفت: «نگهش داشتی!»

- اولش میخواستم بکنمش تو ی حلقت ولی بعدش گفتم
بهتره نگهشدارم .

- حالا میخوای باهاش چکار کنی؟

کال زیر لب گفت: «ممکنه فکر کنی احمقانهس» .

- نه این فکر و نمیکنم .

- قول بده که نخندی .

جین موقرانه سر تکون داد .

- تو بهترین هدیه تولدی بودی که تو ی عمرم گرفتم .

- ممنونم .



- منم میخوام یه چیز ی بهت بدم ولی از الان بگم به خوبی
هدیه‌ی که تو بهم دادی نیست. با این حال، باید نگرش
داری.
- خیلی خوب.

کال روبان صورتی رو دور گردنش انداخت و با نیش باز
گفت: «تولدت مبارک رزباد».

فصل بیست و سه

- این احمقانه‌ترین چیزیه که دارم درموردش حرف میزنم
جی‌ن. باورم نمیشه دارم به حرفات گوش میدم.

کال باید به حرف‌هایش گوش میداد چون از اونجایی که جین
این چند ماه گذشته گنده‌تر از یه خونه و بداخلاقت‌تر



از یه خرس شده بود، کال برای راضی نگه داشتنش
 سختیها ی زیادیکشیده بود. حتی الان هم جین میخواست
 با تکرار حرفهاش مخ کال رو بخوره ولی از اونجایی که خیل
 بعاشق کال بود، درعوض خودش رو تو ی حصارش جا کرد.
 روی صندلیها ی عقب یه لیموزین که به سمت
 کوهستان هارتی ک میرفت، نشسته بودن. درختهایی که
 اطراف جاده رو احاطه کرده بودن به رنگهای ماه اکتبر
 بودن: زرد، نارنجی و قرمز. این اولین پاییز کوهستان
 بود که میدید و برای دیدنش به شدت مشتاق بود،
 همینطور برای آشنا شدن با کسانی که میتونست قبل از



ترک سالویشن باهاشون دوست بشه. کال و خانوادش

جین رو به تمام مراسمها ی مهم شهر میبردن و طولی

نکشید که خشم و غضب مردم شهر نسبت به جی ن از بین رفت.

هرچی لیموزین به سالویشن نزدیکتر میشد، اش تیاق

جی ن هم بیشتر میشد. کال لیموزین کرایه کرده بود

چون به خاطر آسیبی که به عضلات پشت رانش وارد شده

بود و قرار بود تا چند هفته اون رو روی صندلیها ی

کنار زمین بازی نگه داره، نمیتونست رانندگی کنه و تا به

دنیا اومدن بچه هم خیال نداشت اجازه بده جی ن



پشت فرمون ب شینه. ح تی جی ن الان هم راحت نبود.

کمرش به خاطر صندلیها ی ما شین درد گرفته بود و انقدر بداخلاق شده بود که نمیتونست روی جاده کوهستان ی تمرکز کنه. چند هفته میشد که انقباضات پیش از زایمان پیدا کرده بود و این انقباضها برای جین تبدیل به تمرین ی برای زایمان واقعیش شده بودن. ولی امروز عصر این انقباضها بیشتر از همیشه شده بودن.

بالا ی سر جی ن رو بوسی د. جی ن آهی کشید و خودش رو بیشتر تو یحصار کال جا کرد. طی این چند هفته ی اخیر عشق کال کاملاً بهش ثابت شده بود و به چیز بیشتری برای قانع شدن نیاز نداشت. هرچه به هفتهها ی



آخر بارداری نزدیکتر میشد، بداخلاقتتر، سرسختتر و به طور

کلی تبدیل به یه ---میشد. ولی کال

بینهایت مهربان و به طرز نفرت انگیزی خوش اخلاق شده

بود. بارها جین سعی کرده بود کال رو انگولک

کنه تا با عصبانیتش سرگرم بشه ولی کال به جای عصبانی

شدن فقط بهش میخندید.

جین با کج خل قی با خودش گفت: باید هم انقدر خوشحال

باشه. کس یکه ورزشکار المپیک آینده و برنده جایزه

نوبل آینده هزارپوندی رو حمل میکرد، کال نبود. کال که

توی اینلباس گشاد با یقه پیترپن احمقانه گی ر



نیوفتاده بود؛ کال که کمر درد نداشت؛ کال که غر نمیزد؛
 کال که انقباضها ی شک می الکی نداشت؛ همینطور
 کسی که این چند هفتهی اخیر نمیتونست به خاطر شکم
 بزرگش پاهاش رو ببینه، کال نبود! از طرفی هم
 کال چند بازی بعدی رو باید روی نیمکتها ی ذخیره
 مینشست پس دنیا خیلی هم به کاش نبود. با این حال،
 دلیل اینکه الان وسط فصل داشتن به سمت سالویشن
 پرواز میکردن ، جراحت کال بود.
 دستش رو دراز کرد تا رون کال رو ماساژ بده. جایی که
 روش دست گذاشته بود عضله آسیب دیدهی کال نبود



ولی نزدیکترین چیزی بود که جین برای آروم کردن کال میتونس تباهش دست بزنه. با به یاد آوردن اینکه وقتی روز یکشنبه اون عقب مونده ابله که برای تیم بیرز بازی میکرد تو ی نیمه دوم و چهارم کال رو از بازی اخراج کرد و دردی که کال به خاطر این مسئله متحمل شد، اشکچشمهاش رو پر کرد. کال تا اون موقع خیلی عالی بازی کرده بود، اگه جین بعد از بازی دستش به اون وحشی غارنشین میافتاد خودش تکه تکاهش میکرد. وقتی کال از زمین بازی بیرون برده شد کوین وانمود کرد دلش برای کال میسوزه ولی جین گولش رو



نمیخورد. کوین هر لحظه‌ی که بازی میکرد رو با لذت و شاد میگذروند و جی‌ن می‌دونست تو ی این دو هفته‌ی که کال نیست کوین نهایت تلاشش رو میکنه. اگه تا این حد از کوین ناراحت نبود به خاطر موفقیته‌ش بهش افتخار میکرد. حتی کال هم بهش افتخار میکرد، هرچند هیچوقت به این مسئله اعتراف نکرد. گاهی اوقات فکر میکرد کوین بیشتر از اینکه تو ی خونهی خودش باشه تو ی خونهی اونا وقت میگذرونند. خونهی جین در گلن‌الین رو فروخته بودن و فعلاً تو ی خونهی کالقامت داشتن تا تصمیم بگیرن میخوان



کجا زندگی کنن. به دلایلی کال تو ی تمام تصمیمات درمورد رنگ کردن خونه و خرید اسباب و اثاثیه شرکت میکرد. به همراه کوین تخت بچه رو آماده کردن و پردهها ی زردروشنی به پنجرهها ی اتاقی که قرار بود اتاق خواب بچه باشه، آویزون کردن .

حتی کوین هم خبر نداشت کال میخواد پایان فصل بازنشستگیش رو اعلام کنه. کال کاملاً در این مورد خوشحال نبود، چون هنوز هم نمیدونست بعد از فوتبال میخواد با زندگی چکار کنه ولی از جنگیدن با جراحتش خسته شده بود. همچنین میگفت فهمیده که چیزها ی مهمتر از فوتبال تو ی زندگی وجود دارن .



کال غرید: «زنا تو ی ماه نهم بارداریشون نباید سوار
 هواپیما بشن. تعجب میکنم چرا منو به خاطر اینکه آوردمت
 اینجا بازداشت نکردن.»
 جین گفت: «جراتشو ندارن. آدمای معروف میتونن از
 هر مشکلی خودشون رو بکشن بیرون.» لب و لوجهش
 رو طوری جمع کرد که قیافه‌ش شش‌بیه‌به‌زنهای جذاب و
 بیمغز شد.
 «دیروز متوجه شدم نمیتونم حتی فکرش
 رو بکنم بچه‌رو تو ی شیکاگو به دنیا بیارم. میخوام
 نزدیک خانواده باشم.»



کال به لبهای جمع شده‌ی جین حملهور شد و قبل از اینکه به غرزدنش ادامه بده گاز کوچکی از جین گرفت. «میتونست یه ماه پیش این تصمیم رو بگیره. اون موقع هنوز پرواز کردن برات خطر نداشت و میتونستم بفرستم.»

– ولی اینجوری از هم جدا میشدیم، هیچکدومون تحملش رو نداریم.

این حرفش حقیقت داشت. بیشتر از حدی که بتونن تصورش رو بکنن به همدیگه نیاز داشتن. نه تنها از با هم



بودن شهوتشون رو برطرف میکردن، بلکه از با هم بودن احساس رضایت میکردن و انرژی لازم برای شغلشون رو ذخیره میکردن.

به محض اینکه به شیکاگو برگشتن جی ن به خاطر مقاله ای که در زمینهی دوگانگی ارائه داده بود برنده جایزه کوتس در فیزیک شد. خبر جایزه گرفتنش تا هفتهها دهن بدهن چرخید و باعث شد دشمنی جری مایلز باهاش احمقانه به نظر بیاد. ماه آگوست جری مایلز اخراج شد و محترمتترین فیزیکدان کشور جایگزینش شد، کسی که جین رو متقاعد کرد شغلی دائمی تو ی پریر رو برعهده بگیره. حتی تا حدی پیش رفت که با



دادن چند فیزیكدان جوان و مشتاق به عنوان كارمندها ی

جین، بهجین رشوه داد.

هرچند، اون لحظه كال اصلا به حرفه ی جی ن فكر نمیکرد،

تنها چیز ی که بر اش اهمیت داشت سلامت فیزیکی

جین بود. جین سعی کرد نگرانی كال رو بر طرف کنه. «منط

قی باش كال. من امروز صبح با دكتر واگنر صحبت

كردم. از پرونده پزشکیم آگاهه و خیلی راحت میتونه بچه

رو به دنی ایبار ه.»

– ولی من بازم میگم این تصمیم رو خیلی وقت پیش هم

میتونست بیگیر ی.



هر روزی که میگذشت تمایل جین برای به دنیا آوردن
 بچهش پی‌ش خانواده بیشتر میشد ولی حتی نمیتونست
 فکرش رو بکنه که کال رو تویش یکاگو تنها بذاره.
 در نهایت، آسیبی که کال دیده بود فرصتی که جین دنبالش
 بود رو براش فراهم کرده بود.
 بچه تکون خورد و جین حس کرد یه دست بزرگ کمرش رو
 محکم گرفت. اگه کال میفهمی دجین تا این حد
 درد داره حسابی عصبانی میشد، به همین خاطر به سخ
 تی نفسداداری رو که داشت از دهنش بیرون می
 اومد، مهار کرد.



کم کم داشت به این نتیج ه میرسید که حق با کال بود و سوار هواپیما شدن کار احمقانه ای بود. با این حال، درد زایمان بیشتر از این طول میکشید و جی م و لی ن منتظرش بودن .

اگه نیازی به دکتر واگنر بود جیم حتما بهش میگفت.

خوشبختانه حواس کال پرت بود و متوجه هیچ چیزی نشد. «این چی هرو ی مچ دستت؟» و دست جین رو با لا برد.

جین به سختی نفسی گرفت و گفت: «امم... هیچی.» سعی کرد دستشو از دست کال بیرون بکشه ولی



کال دستش رو محکم گرفته بود. «جای خودکاره. فکر کنم

حواسم نبوده و خودمو خط خطی کردم» .

- خیلی عجیبه. این بیشترش بیه بیه معادلش تا خط خ

طی های تصادفی.

آب بینیش رو بالا کشید و گفت: «داشتیم فرود میومدیم و

دفترم هم دم دستم نبود.» نفسش با لگد چرخشی

که بچه به شکمش زد بند اومد. این بار دردش با بیه

انقباض شدی د همراه بود که به نظر میرسید تمومی نداره،

ولی شاید فقط بیه انقباض عادی دوران بارداری بود. ناله ا

ی که داشت از گلویش بیرون می اومد رو سرکوب



کرد و این کارش بدجوری کال رو ناراحت کرد. حواس خودش هم با تلاشش برای دعوا راه انداختن پرت شد و دردش رو فراموش کرد.

- دیگر باهام دعوا نمیکنی.
- این حرفت درست نیست عزیزم. ما از وق تی که گفتی بای دبری م سفر داریم با هم دعوا میکنی م.
- اون که دعوا نبود، بحث میکردیم. حتی یک بار هم داد نکشیدی.
- دیگر سرم داد نم یکشی.

- متاسفم ولی نمیتونم ازت عصبانی بشم.
- چرا نمیتونی؟ حتی خودمم نمیتونم خودم رو تحمل کنم!



- میدونم دیوونگیه ولی دست خودم نیست.

جین چشم غره ای رفت و گفت: «بازم این کارو کردی.»

- چی؟

- همون چیزی که اذیتم میکنه.

- لبخند زدند رو میگی؟

- آره. همین.

کال دستش رو روی شکم گرد جین گذاشت و گفت:

«ببخشید، ولی من خیلی خوشحالم. دست خودم نیست.»

- خب بیشتر تلاش کن!

جین لبخندش رو سرکوب کرد. کی فکرش رو میکرد مبارز

ی مثل کالبانر همچین مزخرفاتی رو تحمل کنه؟



ولی به نظر میرسید کال به این مسئله اهمیتی ن میده.
 شاید فهمیده بود نامعقول رفتار کردن و در عین حال بی
 حد و اندازه عاشق بودن چه حس فوق العاده ای داره. چطور
 تونسته بود به احساسات کال به خودش شک
 کنه؟ وقتی کال بانر میگفت عاشق شده، یعنی غرق این عشق
 شده.

کال باهاش صحبت کرده بود و بهش فهمونده بود اون همه
 عذاب ی کهنوی بیچی کشیده به خاطر نابغه بودن
 نبوده، بلکه به این خاطر بوده که توسط والدینی بی عاطفه
 بزرگ شده و به این صورت ترسش از داشتن بچه



ای باهوش و نابغه رو از بین برده بود. بچه شون هرگز

درگیر چنی مشکلاتی نمیشد.

کال به سمت جلو خم شد و نگاهی از پنجره به بیرون

انداخت .

«لعتی. »

- چی شده ؟

کال جواب داد: «نمیبینی؟ داره بارون میادا!» صداش

مضطرب تر شد.

«نکنه از کوه بریم بالا ولی یهو درد

زایمانت شروع بشه و به خاطر بسته بودن جاده نتونیم بیای

م پایین؟ اگه اینطور ی بشه باید چکار کنیم؟»

- همچین اتفاق ی فقط تو ی کتابها میوفته.



- من واقعا دیوونه ام که گذاشتم من رو راضی به اینجا اومدن کنی.

- باید میومدیم. بهت که گفتم، میخوام بچه رو اینجا به دنیا بیارم.

بعدشم، خواب دیدم آنی تو ی بستر مرگ افتاده.

- به محض اینکه بیدار شدی بهش زنگ زدی و خیالت راحت شد کهحالش خوبه.

- صداش به نظر خسته میومد.

- احتمالاً تمام شب بیدار مونده و نقشه کشیده چه بلایی سر بابامون

بیاره.



جین لبخند زد، مدتی بود که مدام اینطور ی حرف میزد. پدر و مادرش رو طور ی خطاب میکرد که انگار پدر و مادر جین هم هستند. نه تنها عشقش رو به جین بخشیده بود، پدر و مادرش رو هم بهش بخشیده بود.

کتر ل احساساتش از دستش خارج شد و زیر گریه زد.

«تو بهتری نشوهر دنیایی. من لیاقتت رو ندارم».

صدای آه بلند و دردناکی به گوشش خورد، ولی با خودش فکر کرد شاید صدای حرکت لاستیک های ماشینی روی کف خیس خیابان بود.

- اگه روی یه کاغذ تمام کارهای غیر منطقی ای که تو ی

این چند ماه انجام دادی رو بنویسم و وقتی زایمان



کردی و حالت خوب شد تلافی تک تکشون رو سرت دربیارم

خیال تراحت میشه؟

جین سرش رو به نشانه ی تایید تکون داد .

کال زیر خنده زد و دوباره جین رو بوسید. ما شین شروع به

بالا رفتن از کوهستان هارتیک کرد. «دوستت دارم

جنی بانر. واقعا دوستت دارم. اون شب ی که با یه روبان

صورت ی دور گردنت اومد ی خونم خوش یمن ترین ش ب

عمرم بود».

جین آب بینی ش رو بالا کشید و گفت: «واسه ی منم

همینطور. « تمام لامپ ها ی خونه ی آنی روشن بود و بلیزر

قرمز جیمز دم در پارک شده بود. دو هفته پیش که برا ی



تماشا ی مسابقه ی کال به شیکاگو پرواز کرده بودند
 عروسش رو دیده بود و تمام مدت باهاش مثل یه عروس
 تازه ازدواج کرده رفتار میکرد. اون شب، کال یه بالشت رو
 بالا ی سرش پرت کرد و به همه اعلام کرد که یه
 تخت خواب جدید برای اتاق مهمان خریده. یه تختخواب
 که صدایجیر جیر نمیده!
 جین به خاطر دیدن جیم و لین استرس داشت و منتظر
 نمونه راننده در ماشین رو برایش باز کنه.
 - صبر کن جین! داره بارون میاد و ..
 ولی جین قبل از تموم شدن حرف کال اردک وار به سمت
 ایوان خانه حرکت کرد. با اینکه کال به خاطر پای



بانداز شدهش موقع راه رفتن لنگ میزد ولی تونست قبل
از اینکه جی نبه پله ها برسه خودش رو به جین
برسونه و با گرفتن آرنجش نگهش داره. در با شدت باز شد
و جیم ولین بیرون اومدند.

- کال، عقل و شعورت کجا رفته؟ چطور تونستی اجازه بدی
این کار رو بکنه؟

جین زیر گریه زد. «میخوام اینجا
زایمان کنم!» لین از بالا سر جین
نگاهی به کال انداخت.

کال زیر لب گفت: «هرچی باهوشتر باشی هورمونات هم
بیشتر اذیتت میکنن.»



جیم از پشت سر لین بیرون اومد و درحالی که جین رو درآغوش داشت، به داخل خانه راهنمایش کرد. جین دچار یه اسپاسم دیگه شد. ناله ای کرد و به جیم تکیه داد. جیم شانها ی جین رو گرفت و کمی از خودش دور کرد تا بتونه به صورتش نگاه کنه. «انقباض داری؟»

- فقط کمی کمرم درد میکنه. درد اواسط دوران بارداریه. آنی از روی صندلی گهواره ای مقابل تلویزیون صدای غدغدی از گلوش درآورد. جین سلانه سلانه جلو رفت، قصد داشت آنی رو در آغوش بکشه، ولی نتونست خم شه. آنی دستشو فشرد و گفت: «بالاخره برگشتی من و بین

ی.»



جیم از پشت سر جین پرسید: «مدت زمان بی ن کمر

دردهات چقدره؟» جین گفت: «فکر کنم هرچند دقیقه یک

بار.» نفسی گرفت و دستش رو ی کمرش گذاشت. «بچ

هی بد!»

کال لنگ لنگان رو ی موکت جلو او مد و گفت: «یعنی میگ

ی درد زایمانه؟»

- تعجیبی نداره.

جیم به جین کمک کرد از آنی فاصله ب گیره و رو ی مبل

بشینه، سپس دستش رو رو ی شکم جین گذاشت و به

ساعتش نگاه کرد.



لین گفت: «بارون که شدید نیست داره نم نم میباره! و این جاده دهساله که خراب نشده. بعلاوه، به دنیا اومدن اولین بچه زمان میبره.»

کال بدون توجه به این حرفها به سمت در رفت. «لیموزین رفته. جی نرو سوار بلیزر میکنی م. تو رانندگی کن بابا. من سندلی عقب پیش جین میشین م.»

جین ناله کرد: «نه! میخوام بچه رو اینجا به دنیا بیارم!» کال نگاه ی وحشتزده به جین انداخت و گفت: «اینجا؟!» جین آب بینی ش رو بالا کشید و سرش رو تکان داد.

- صبر کن بین م!



صدای کال به طرز خطرناکی پایین اومد و ذره‌های خوشی و

هیجان در ناراحتی جین رخنه کرد.

- وقتی مدام میگفتی میخوای بچه رو اینجا به دنیا بیاری،

فکر کردم منظورت به طور کلی این منطقه و به

ویژه بیمارستان شهره!

- نه! منظورم اینجاست! خونهی آنی!

تا همون لحظه که این حرفها رو به زبون آورد واقعا چینی ن

قصدی نداشت، ولی حالا که توی خونهی آنی بود

میدونست نمیتونه هیچ جایی عالتر از اینجا برای زایمان

پیدا کنه.



وقتی کال چرخید و به پدرش رو کرد، حالت چشمانش ترکیب عجیب یاز جنون و وحشت بود. «خدا ی من! جین داره یکی از مشهورترین فیزیکدانها ی کشور میشه، چطور ی همچین آدمی میتونه تا این حد کندذهن باشه؟! تو بچها ت رو تو ی این خونه به دنیا نمیاری! تو ی بیمارستان به دنیا میاریش!»

جین از بین اشکهاش به کال لبخند زد. «باشه. داری سرم داد می کشی.»

کال زیر لب غرغر کرد.

جیم دست جین رو نوازش کرد. «چرا نمیذاری محض اطمینان اولچکت کنم؟ اشکالی نداره؟ نظرت چیه



بریم تو ی اتاق خواب تا یه نگاهی بهت

بندازم؟ « - میشه کال هم بیاد؟

- البته که میشه.

- لین چی؟ میخوام لین هم باشه.

- لین هم میشه.

- آنی هم میخوام باشه.

جیم آهی کشی د و گفت: « خیل ی خب، همگی بیاین بریم!

«

کال دستش رو دور جین حلقه کرد و به سمت اتاق لین

راهنمایی شکر کرد. هنگامی که داشتن از چهارچوب در رد



میشدن جی ن دچار اسپاسم دیگهای شد، انقدر شدید بود
 که نفسجین بند اومد و دستش رو به چهارچوب
 در گرفت. این یکی تمومی نداشت، و تازه وقتی تموم شد
 جین فهمی دچه اتفاقی افتاده.

- کال ؟

- چیه عزیزم؟

- پایین رو ببین. پاهام خیس شدن؟

کال سرش رو پایین انداخت و گفت: «پاهات؟ نکنه...» صدا

ی عجیب و غریبی از گلوش خارج شد و گفت:

«کیسه آبت ترکیده. بابا! کیسه آبش ترکیده!»



جیم برای شستن دستش به توالت رفته بود و لی کال
 انقدر بلند فریاد کشیده بود که شنیدن صدایش برای جیم
 سخت نبود. «خیلی خب کال. الان میام. مطمئنم واسه
 رسوندنش به بیمارستان کلی وقت داریم.»

- اگه انقدر مطمئن پس چرا اول میخوای معاینهش کنی؟
 - فقط محض اطمینان. فاصله بین انقباض ها خیلی کمه.
 ماهیچه های کال منقبض شدند. جی ن رو به سمت تخت
 دونفره هدایت کرد، در همین حین لین یک دسته
 حوله آورد و آنی لحاف تخت رو عقب زد. جی ن تا وقتی که
 لین تخت رو آماده نکرد، حاضر به نشستن روی



تخت نشد. سپس کال دستش رو زیر لباس جین برد و جوراب شلوار یباردار ی قهوه ای رنگ خیسی که صب ح به جی ن در پو شیدنش کمک کرده بود رو درآورد. هنگام ی که داشت جوراب شلوار ی و کفش و لباس زیر جین رو درمی آورد، ل بین یک ملحفه پلاستیک ی رو ی تخت پهن کرد و چندحوله با لای تخت گذاشت. کال به آرامی جین رو رو ی تخت گذاشت.

آنی یه صندلی چوبی دوغاب کاری شده رو گوشهی اتاق گذاشت و رویش نشست و کار ب قیه رو تماشا کرد.

وقتی جی م به اتاق برگشت، جی ن متوجه شد که جیم میخواد یک لگنزیرش بذاره و احساس خجالت کرد.



درسته که دکتر بود، ولی به هر حال پدر شوهرش هم بود.

قبل از اینکه بتونه به چیزی فکر کنه، بدنش دوباره

منقبض شد، این یکی دوبرابر قبلی شدت داشت. جیغی از

گلویش بلند شد و بین دردی که میکشید، متوجه شد

یه جای کارمیلنگه. قرار نبود این اتفاق بیفته.

جیم با ملایمت دستورالعمل هایی به پسرش داد. کال

موقع معاینه زانوها ی جین رو گرفت و پاهایش رو باز نگه

داشت.

جیم گفت: «لعن تی. یه پا میبین م. کفلشه».

صدای هیسی از گلو ی جین خارج شد و دوباره دردی در

شکمش پیچید.



جیم با لحنی آمرانه گفت: «کال، برو زیرش. جین رو رو ی پاهات نگه‌دار و پاهاش رو باز کن. قراره حساب ی خیس ش ی. جین، زور نزن! لین، ماشین رو روشن کن و کیفم رو بیار.» وحشت و درد به جان جین افتاد. نمیتونست درک کنه. منظور جیم چی بود؟ یه پا دیده بود؟ پای جین چه ربطی به جیم داشت؟ با وحشت به جیم نگاه کرد و همان لحظه کالرو ی تخت پرید. «چی شده؟ الان نمیتونم بچه رو به دنیا بیارم. خیلی زوده. یه جای کار میلنگه، مگه نه؟»

جیم جواب داد: «کفل بچه.»



جین ناله ای کرد و بعد از شدت درد فریاد کشید. زایمان

از سمت پاخیلی خطرناک بود و باید در اتاق عملی

پر از تجهیزات عمل سزارین انجام میشد، نه زایمان تو

ی یه کلیهکوهستان ی. چرا اصرار نکرد مستقیما به

بیمارستان ببرنش؟ با اومدن به اینجا چون بچه ی

ارزشمندنشون رو بهخطر انداخته بود.

کال گفت: «وق تی چهارشنبه رف تیم دکتر که سر بچه پایین

بود.» و پای زخمیش رو نادیده گرفت و پشت جی ن رفت.

جیم پاسخ داد: «گاهی بچه میچرخه. خیلی نادره ولی

ممکنه.»



کال جین رو رو ی پهاش بالا کشید. کمر جین رو به قفسهی

سینه یخودش تکیه داد، با پهاش پاها ی جین

رو باز کرد و پهاش رو دور زانوهای جین قفل کرد تا پاها

ی جین رو باز نگه داره.

بچش تو ی دردسر افتاده بود. جین تو ی حصار

قدرتمند شوهرش نشسته بود و میدونست شوهرش

حاضره برای سلامتی و امنیت بچش با دنیا هم بجنگه.

جیم آهسته زانو ی جین رو فشرد. «خیلی زود تموم میشه

عزیزم. اصلا اون اتفاقی که انتظارش رو دار ی رخ



نمیده. الان میخوام اون یکی پا رو بیارم پایین، نباید زور بزنی. کال، تو ی چنین موقعیتی باید حسابی مراقب باشیم. نذار زور بزنه».

– نفس بکش ع زیزم. نفس بکش! خودشه. همونطور که تمرین کردی مانجامش بده. کارت عالیه.

درد داشت جی ن رو از پا درمی آورد. حس میکرد توسط یه حیوان داره بلعیده میشه، و لی کال مجبورش کرد همزمان با خودش نفس بکشه و تمام مدت تو ی گوشش حرفهای عاشقانه و دلگرم کننده زمزمه میکرد. حرفهای بامزه. حرفهای محبت آمیز.



تمایلش به زور زدن شدیدتر و مقاومت کردن غیرممکن شد
و صداها یوحشتناکی از گلوش بیرون اومد. باید
زور میزد!

ولی کال اجازه نمیداد تسلیم بشه. جین رو تهدید کرد،
چاپلوسی کرد، و جین هرکاری که میگفت رو انجام
میداد چون چاره‌ی دیگه‌ی نداشت. همونطور که کال
گفت تند تند نفس کشید، سپس نفسش رو محکم
بیرون داد به طوری که درانتها ی نفسش جیغی به خاطر
مبارزه با غرایز طبیعی بدنش از گلوش خارج شد.
جیم گفت: «خودشه! آفرین عزیزم! کارت عالی ه!»



دیگه فاصله ی بین دردهاش رو متوجه نمیشد. اصلاش بیه
 به چیز ی که از زایمان تو ی فیلمها دیده بود، نبود.
 تو ی فیلمها زن و شوهرها با هم کارت بازی میکردن و تو ی
 راهرو قدممیزدن و بی ن انقباضها زمانی برای استراحت
 بود.

دقایق از پس هم میگذشتن و دیگه چیز ی به جز درد و
 صدای کالمتوجه نمیشد. کورکورانه به حرفهای کال عمل
 میکرد.

- نفس بکش! آفرین! آفرین عزیزم! کارت حرف نداره!
 حس میکرد قدرت کال وارد بدنش میشه و در قدرت کال
 غرق میشه.



صدای کال گرفته‌تر و خشن‌تر شد. «به نفس ک شیدن
ادامه بده عزیزم.

چشمهات رو باز کن تا ببینی چه

اتفاقی داره میفت ه.»

سرش رو پایین انداخت و جی م رو دید که پاها ی بچه رو
بیرون میاره.

وقتی سر بچه بیرون اومد جین و کال

هر دو فریادی کشیدن د. جی ن با دیدن بچش توی

دستها ی قوی و توانمند پدر بزرگش به وجد اومد و

احساس

خوشبختی کرد. جیم نوزاد رو رو ی شکم جین گذاشت.



- یه دختر.

بچه مثل گربه میو کرد. همه دست دراز کردند تا نوزاد

مرطوب و خونین که پیچ و تاب میخورد رو لمس کنند.

جیم بند ناف رو برید.

- کال!

- دخترمونه عزیزم.

- اوه کال.. ..

- خدای من... چقدر خوشگله. تو هم خوشگلی. دوستت

دارم.

- منم دوستت دارم! واقعا دوستت دارم!



توی گوش هم چرت و پرت زمزمه کردند و گریه کردند.

وقتی لی ن بچه رو بلند کرد و

اون رو توی یه حوله پیچید اشک روی گونه‌هایش جار

ی شد. حواسجین انقدر پرت نوزاد و شوهرش بود که

اصلاً متوجه بریده شدن ناف توسط جیم و لبخند پهنی

که روی صورتش نقش بست، نشد.

لین زیر خنده زد و درحالی که با یه لیف حمام نرم و خیس

بچه رو تمیز میکرد، ماجرای زایمان خودش رو تعریف کرد.

آنی گلاید با رضایت نوهش رو تماشا میکرد. «بچه‌ی خوبی

میشه. یه بچه‌ی خیلی خوب. فقط صبر کنین و



ببینین. خون گ لایدها همیشه تو ی بدنهای خوب جریان پیدا میکنن.» آنی خندهی ملایمی کرد و بچه رو به جین پس داد، ولی دسته ایتوانمند و ورزشکاری کال بچه رو توی

هوا قاپید. « بیا اینجا عزیزم. بذار خوب نگاهت کنم.»
 بچه رو جلوی صورت جین گرفت و هردو غرق صورت لاغر و کوچولو ی بچھشون شدن، سپس کال لبھاش رو رو ی پیشانی خوش تراش نوزاد گذاشت. «به این دنیا خوش اومد ی عزیزم. خیلی خوشحالیم که به دنی ا اومدی.»



جین با خوشحالی و آرامش به پدر و دختر نگاه کرد که
 داشتن با هم آشنا میشد ن. یاد خیلی وقت پیش افتاد
 که سر کال فریاد کشیده بود: «این بچه ی منه! دردونه ی
 منه! فقط و فقط مال منه!» سرش رو اطراف اتاق
 چرخوند و یه مادر بزرگ و پدر بزرگ دید که چهره شون طور
 ی بود که انگار دنیا رو به شون داده بودن، یه مادر مادر بزرگ
 بداخلاق دید، و یه پدر که سرتاپا عاشق بچش به
 نظر میرسید. تازه متوجه شد که چقدر قبلا اشتباه میکرد.
 همون لحظه فهمید که بالاخره پیدااش کرد. بالاخره نظریه
 همه چیز 10 رو پیدا کرد.



سر کال با سرعت بالا اومد. «تازه فهمیدم!» صدا ی بلند
 خندهش دختر تازه متولد شدهش رو ترسوند و باعش شد
 چشمهاش گرد شن ولی گریه نکرد.
 - جین! مامان! بابا! الان فهمیدم میخوام با زند گیم چکار
 کنم!
 جین به کال خیره شد. «چی؟ بگو».
 - باورم نمیشه! بعد از این همه مدت نگران بودن الان تازه
 فهمیدم.
 صدا ی عبوس ی از گوشه ی اتاق بلند شد. «چرا نگفتی
 نگرانی کالوین؟ میتونستم سالها قبل بهت بگم چی نیاز دار
 ی.»



همه چرخیدند و به آنی خیره شدند.

آن‌ی به همه اخم‌ی کرد و گفت: «هرکسی یه ذره هم عقل

داشته باشه میفهمه سرنوشت کال اینه که یه دکتر

بشه. درست مثل پدرش و پدربزرگش. پزشکی ت و ی

خون بانرهاست.»

جین سرش رو چرخوند و با حیرت به کال نگاه کرد.» یه

دکتر؟ آن‌ی درست می‌گه؟ میخوای دکتر بشی؟»

کال چشم غره‌ای به مادربزرگش رفت. «فکر نمیکنی خیل

ی وقت پی شباید اینو میگفتی؟!»



یک نظریه فرضی در فیزیک نظری که به بیان رابطه‌ی

همه‌ی پدیده‌های فیزیکی با یکدیگر Theory of 10

Everything میپردازد.

آنی آب بینیش رو بالا کشید و گفت: «کسی ازم چیزی

نپرسید!» جین خندید. «میخواهی دکتر بشی؟ عالی‌ه!»

- وقت‌ی درسم تموم بشه یه دکتر پیر میشم! فکر میکنی

میتونی با این کنار بیای که شوهرت برگرده مدرسه؟

- فکر نکنم چیزی بیشتر از این برام لذت بخش باشه.

همون لحظه رُلز ی دارلینگتون بانر به این نتیجه رسید که

زیاد ی بهشبی توجهی شده. الان لحظهی بزرگ



اون بود، لعنت به همشون، دلش توجه بیشتری
میخواست! کارهای زیادی برای انجام دادن داشت. باید

به

برادر کوچولوهایش بابت اومدنشون به این دنیا خوشامد
میگفت، دوست پیدا میکرد، از درخت بالا میرفت،
پدر و مادرش رو خشنود میکرد و از همه مهمتر، رمانهای
عال یمینوشت.

یه عالمه تست ریاضی هم این وسط بود، همینطور تجربه
ی ناخوشایندش توی آزمایشگاه شیمی با معلم علوم
عقب موندنش که هیچی از ادبیات سرش نمیشه. ولی
شاید بهتر باشه فعلا این دو نفری که با صورته ای



احمقانهشون از بالا بهش خیره شدن چیزی در مورد

آزمایشگاه شیم بندونن. ..

رزی دارلینگون بانر دهندش رو باز کرد و عربده کشید: من

اینجام دنی!

چه آماده باشی و چه نباشی!

پایان

باسپاس از شما عزیزان

